علی اصغر حاج سید جوادی

ارزیابی ارزشها

انتشارات عطائی

مجموعهٔ مقاله

ارزیابی ارزشها

ارزیابی ارزشها

چاپ سهم

علی اصغر حاج سید جوادی

شهریور ۳۶ـ تهران

چاپ اول تا ۱۳۴۸ مجله نگین
" دوم ۱۳۴۹ انتشارات توس
" سوم " " "
" چهارم " " "
" پنجم " " "
" ششم " " "
" هفتم " " "
" هشتم " " "

ارزیابی ارزشها

نوشتهٔ علی‌اصغر حاج سیدجوادی

طرح جلد از: رضا مافی ــ طرح آرم: مهندس شعیبی

حروفچینی از: آرش تایپ، تلفن ۶۶۲۴۲۱

ناشر: انتشارات رواق ــ تهران

چاپ و صحافی: چاپخانه رامین، تلفن ۳۱۱۵۸۱

حق تجدید چاپ برای نویسنده محفوظ

شماره ثبت کتابخانه ملی ۷۷۴ــ۳۶/۵/۱۲

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمه	۷
جغرافیای آزادی	۹
ایدئولوژی مصرف	۱۹
طرح یک مطالعه	۲۷
ایمان برتر از تکنولوژی	۴۱
روٴیت بدون حضور	۶۷
شکل کلمات و شکل زندگی	۱۰۹
اودیپ شهریار و رستم پهلوان	۱۲۱
ارزیابی ارزشها	۱۳۵
خودسازی از درون	۱۴۹
مرز بین خصومت و اختلاف	۱۶۷
انسان دموکراسی	۱۸۳
ناخن خورشید و تیشهٴ فرهاد	۲۰۹
در چه قالبی می‌توان اساسی‌ترین مسائل یک جامعه را منعکس‌کرد	۲۲۷
روشنفکر مصرف‌کننده	۲۴۳
و روشنفکر آدمی	۲۶۷
تجزیهٴ ارزشها و عناصر	۲۸۳

مقدمه

نخستین انگیزهٔ تحریر این یادداشت‌ها تجربه‌ای بود به خاطر احساس زنده بودن و نفس کشیدن. برای اینکه بدانم‌که زنده‌ام. من مجبور هستم نفس بکشم. هواها و فضاهای دنیا را استشمام و استنشاق کنم.

مهم این نبود که چقدر اشتباه می‌کنم. مهم این بودکه به‌خودم به‌قبولانم که زنده‌ام. نظیر انسانی که از بلندی می‌افتد و اولین فکرش اینست که دست و پای خود را حرکت بدهد. من نیز این چنین کردم، خواستم به‌بینم که چه چیزی را از دست داده‌ام و چه مقدار از هویت و تشخص انسانی را گم کرده‌ام. چه مقدار ترسیده‌ام و چه میزان یارای مقاومت دربرابر سوءظن‌ها و بدگمانی‌ها و تهمت‌ها را دارم.

این‌چنین کردم زیرا انسان حق انتخاب بین همه چیز یا هیچ چیز را ندارد. اگر در زمانی که هیچ چیز نداردطالب همه چیز باشد به‌خودش دروغ می‌گوید و می‌خواهد از وسط معرکه و از روبرو شدن با حقایق آبرومندانه فرار کند. انسان می‌تواند فقط با این فکر ــ که یا هیچ چیز یا همه چیز ــ خودش را گول بزند.

این بهانه‌ای است برای این که ترس خود را پنهان‌کند. در حالی که زندگی حقیقی و روزانه در میان این دو قطب‌قرار گرفته است. انسان برای این که از هیچ به‌سوی همه چیز برود باید این فاصله را طی کند.

باید در خویشتن خویش‌احساس زندگی کند و این زندگی و تنفس را در دیگران القا نماید. از این میان اگر بخواهد دیوار وحشت و ترس را بشکند و خطر کند طبعاً " ترسوها رااز خود می‌رنجاند. زیرا ترسوها در خیال خود سنگرهای عصیان و انقلاب را با یک جهش و بدون زحمت تسخیر کرده‌اند. آنها در لفظ و کلام محفلی و روشنفکرمآبانه سازش‌ناپذیرند زیراهرگز

از این راه معرکه وارد نمی‌شوند.

آدمی به‌دور از این ابتذال باید نفس تازه کند ونگذارد خودش در خودش کشته شود. زیرا این آغاز خودکشی عمومی آدمهاست. من این تجربه را از این نوشته‌ها و قبل از آن با نوشته‌های دیگر آغاز کردم به‌این قصد که نخست از این که خودم در خودم نابود شوم جلوگیری کنم و سپس خودم رابه نسلی که اولین ذخیرهٔ فکری خود را باید از نسل قبل از خودش بگیرد برسانم.

من می‌خواستم زندگی کنم بنابراین باید خود را به‌نسلی که می‌رود جای ما را بگیرد بشناسانم و نگذارم که او از خلاء و تنهایی‌ای که ما برای او به‌وجود آورده بودیم احساس‌بیگانگی و غربت کند.

او می‌بایست وسیله‌ای به‌دست آورد که ارزش‌های عروسکی و صورتکی مصنوعی را از چهره‌های واقعی ارزش‌ها باز شناسد، زیرا زمانه با تمام قد برای این نمایش کمر خدمت بسته بودو خیال می‌کرد که می‌توان نمایشی از پیش ساخته و پرداخته را به‌عنوان واقعیت ارزش‌ها به‌صورت نهادهای فرهنگی از طریق خانه و مدرسه و اجتماع و وسایل ارتباط جمعی در شخصیت جوانهائی که کودک بودند نشا کرد. غافل از این که اگرنطفهٔ حوادث به‌این طریق بسته شود. تاریخ چیزی جز یک موجود گورزاد و ناقص‌الخلقه نمی‌بود.

انگیزهٔ دیگر من این بود که زمینه‌ای برای شناخت‌واقعیات از جعلیات به‌دست نسل جوان داده باشم. به‌این جهت اهمیت کار خود را رسیدن به‌این قصد می‌دانم بدون هیچ ادعا نویسنده خود را به‌همه اندیشمندانی که سوای قلم با قدم نیز در معرکه زندگی جسورانه تاخته‌اند مدیون می‌داند. از همسر خود نیز سپاس فراوان دارد که بیش از حد انتظار او را در این راه یاری‌های صمیمانه داده است. باشد که این نوشته‌ها که هرگزادعای ایجاد طنینی در دل تاریخ ندارد همچو گرم شب‌تاب به‌گورسوئی در دل شب مورد قبول افتد.

جغرافیای آزادی

ظریفی می‌گفت من از هر چه دوگانگی و ثنویت و یا بقول فرنگی‌ها دوئالیزمی که بشر اختراع کرده است بیزارم ؛ پرسیدم منظورت را نفهمیدم. گفت منظورم از این تقسیم‌بندی میان جسم و روان و ماده و روح وحقیقت و مجاز و خلاء و لبریزی و هستی و نیستی است. بنظر من و تنها ، مفهوم عشق است که مباین این دوگانگی و دوئیت است. عشق بخود و بدیگری عشقی که انجیل به‌رحم و شفقت فارغ از خود تعبیر می‌کند و پل دیل آنرا رضایت می‌داند و پرودوم عدالتش می‌خواند..

گفتم کجای این دوگانگی و ثنویت تو را آزار می‌دهد؟ گفت مطلق بودن آن؛ اینکه با این تقسیم‌بندی می‌خواهند تکلیف انسان را روشن کنند و حدود و ثغور و مرز و شعاع همه چیز را با این خط‌کشی برای ما معین نمایند و میدانی ضرر این کار درکجاست؟ در این‌جاست که انسان باید سرش را بیندازد پائین و مثل بچهٔ آدم بی‌سر و صدا و بدون شک و تردید قدم بردارد، فکر نکند، ایراد نگیرد؛ اصلا در برخورد به‌هیچ چیز و هیچ کس و هیچ فکر و هیچ پدیده و حادثه‌و واقعه‌ای

علامت سئوال بر چهره‌اش ظاهر نسازد. آیا می‌توان با آدم‌هائی که‌سر و تهٔ هر واقعه و هر فکر و هر نظری را یک بار، لااقل یک بار با شک و تردید ورانداز نکنند زندگی کرد؟ فکر کن زندگی چقدر مشکل است اگر حق شک کردن را از آدم سلب کنند. در این‌صورت آدم گرفتار بیماری وجدان می‌شود. گرفتار حماقت و بلاهت می‌شود. گرفتار تعصب و جهالت می‌شود.

بقول ژان‌ژورس مسلک و مذهبی که انسان را به‌صورت تابع‌لرزان به‌زانو افتاده در آورد باید دور انداخته شود.

مسائل زیادی در جامعه وجوددارد که می‌تواند روشنفکران آن جامعه را به‌بیماری وجدان مبتلا کند وجدانی که ساخته و پرداختهٔ شرایط علیل اجتماعی است به‌صورتی در می‌آید که از برخورد با کوچکترین مسائلی که حتما" و قطعا" باید در ماهیت و کیفیت و اثر آنها تأمل و تفکر کرد خودداری می‌کند، و این بیماران می‌خواهند همه چیز را یا یک‌جا و دربست قبول کنند و یا یک‌جا و دربست طرد کنند؛ این سالمترین راه برای کسانی است که می‌خواهند در تمام عمر از تهمت و افترا بر کنار باشند و این بدترین و خطرناکترین نوع روشنفکری در دنیاست. زیرا نتیجه‌ای جز بت‌پرستی ندارد این‌گونه برداشت مسائل زندگی‌چهره و صورت واقعی فعالیت‌های ذهنی و فکری انسان را به‌کلی دگرگون‌می‌کند و قشری از بدبینی و کینه و کوتاه‌فکری بر روی تمام پدیده‌های زندگی مخصوصا" مسائل روشنفکری می‌کشد؟.

و این بیماری را باید در چهار دیواری مسئله‌ای بررسی‌ومطالعه کرد که ما اسم آنرا "جغرافیای آزادی" می‌گذاریم.

این بیماری در فواصل خطوط جغرافیائی خاصی خودنمائی می‌کند که فارغ از وسواس روشنفکری‌های وطنی باید آنرا از دیوار برلن تامدار هفده درجهٔ ویتنام؛ از شرق مدیترانه تا آنسوی آتلانتیک و از آنجائی که قاره آمریکا به‌دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم می‌شود و در فاصله‌ای

که آمریکای مرکزی را در بر می‌گیرد نقطه‌گذاری کرد.

کارولی ژوباگی شاعر مجارستانی می‌گوید:

"نگوئید که در آفریقا اوضاع بد است.

"من در اروپا زندگی می‌کنم وپوستم سفید است.

" کی مرا در آغوش خود می‌فشارد.

"و این احساس را بمن ارزانی می‌دارد که من انسانم؟".

در این محدوده همه انسانها و همه سرنوشت‌هائی که ازبیماری وجدانی رنج می‌برند از اسپانیا گرفته تا ویتنام و از شرق مدیترانه‌گرفته تا آمریکای لاتین در جهانی زندگی می‌کنند که در شعاع جغرافیای‌آزادی تمام مسائل فکری و ذهنی و برداشت‌های روشنفکری آنها از شرایط اقتصادی و اجتماعی زندگی قابل تردید و درخور تامل و تفکر و ارزیابی است.

قبل از بررسی عوالم و نشانه‌های این بیماری بهتر آنست که تصویری از وضع اقتصادی و اجتماعی این مناطق ترسیم کنیم: ترسیم بدبختی و فلاکت و گرسنگی میلیونها انسانی که در این مناطق جهان زندگی می‌کنند بهترین گواه وجود این بیماری در روشنفکران این‌جوامع و گویاترین دلیل بر عدم رابطه طبیعی در زندگی مردم وسازمان‌های اجتماعی آنها می‌باشد. و ما برخی از این نشانه‌ها و علائم‌بدبختی را از زبان آمارهای رسمی در زیر بازگو می‌کنیم.

طول زندگی انسان برحسب جغرافیای آزادی در کشورهائی که بعنوان نمونه حداکثر و حداقل نام می‌بریم بشرح زیر است:

سوئد و نروژ ۷۳ سال.

مالی ۲۵ سال

تعداد پزشک نسبت به‌جمعیت:

اسرائیل و چکوسلواکی برای هر ۵۰۰ نفر یک پزشک روسیه و ایتالیا و سویس و زلاند جدید و آمریکا و انگلیس و ایرلند و کانادا برای هر ۵۰۰ تا هزار نفر یک پزشک

کامبوج ــ لائوس ــ توگو برای هر ۱۰ هزار به‌بالا یک پزشک.
میزان مصرف کالری روزانه:
زلاند جدید و ایرلند از سه هزار کالری به‌بالا
پرو ــ هند ــ سیلان دو هزار کالری.
تعداد بیسوادها:
روسیه ــ آمریکا ــ ژاپن ــ صفر.
الجزایر ــ هائیتی ــ سودان ــ نیجریه ۹۰ درصد.
انگولا ۹۵ درصد.

با توجه به‌مجموع این ارقام به‌این نتیجه می‌رسیم که دنیای مادی و معنوی اکثریت افراد در کشورهای ثروتمند با دنیای مادی و معنوی اکثریت افراد در کشورهای فقیر اختلاف فاحش دارد، این اختلاف از میزان مرگ و میر و طول زندگی ــ تا میزان مصرف روزانه کالری تا میزان استفاده از آزادی تا نوع قضاوت و داوری نسبت به‌مسائل مختلف ــ تا کیفیت شعور اجتماعی ــ تا نحوهٔ نظم سازمانهای ملی ــ تا میزان‌دخالت افراد در سرنوشت سیاسی ــ اقتصادی و تضادهای سیاسی ــ تا مقدار درک و استنباط مردم از فلسفه زندگی گسترش می‌یابد.

و ما برای بدست دادن نمونه کوچکی از این نوع قضاوت‌ها و برداشت‌ها مطلبی را از نشریه شماره سیزدهم آذر ماه ۱۳۴۴ سفارت‌سوئد در تهران نقل می‌کنیم:

این مطلب زیر عنوان، "احزاب سوئد از دولت کمک مالی می‌گیرند" بشرح زیر است:

"احزاب سیاسی سوئد طبق لایحه‌ای که هفته قبل تقدیم مجلس شد از دولت ۲۳میلیون کرون دریافت می‌دارند تا به‌مطلع کردن مردم و راهنمائی افکار عمومی کماکان ادامه بدهند. این کمک به‌نسبت‌تعداد کرسیهای‌احزاب درمجلس ریلسداک تقسیم‌می‌شود، یعنی سوسیال‌دموکراتها ۱۱ میلیون و ۵۰۰ هزار کرون، لیبرالها ۴ میلیون کرون، محافظه‌کاران

۳ میلیون و ۵۰۰ هزار کرون، حزب اعتدالیون ۳ میلیون و ۲۰۰ هزار کرون و کمونیست‌ها ۶۰۰ هزار کرون دریافت خواهند داشت."

به‌نظر ما این عالیترین دموکراسی دردنیاست که کمونیست‌های سوئد بدون اینکه دچار بیماری وجدان باشند و بدون ترس و واهمه از طعنه و کنایهٔ رفقای کشورهای دیگر از خزانه عمومی و بدست کابینهٔ سوسیال دموکراتها کمک خرج و اعانه می‌گیرند و البته اگر به‌آمارهای رسمی مراجعه کنیم خواهیم دید که ملت سوئد از نظر مصرف کالری و طول زندگی و تعداد اطبا و آزادی مطبوعات در شمار پیشروترین ملل جهان می‌باشد.

این‌گونه تفاهم بین عقاید اجتماعی افراد و گروهها نیز در محدودهٔ جغرافیای آزادی جهان متفاوت است. باین ترتیب که درکشورهائی نظیر سوئد و نروژ سطح اختلاف عقاید اجتماعی و تناقضات‌طبقاتی کاهش یافته و حکومت براساس توافق و سازشی مداوم و بدون برخوردهای شدید بوجود آمده است.

کشورهای دیگری نظیر فرانسه و ایتالیا و انگلستان با شناختن حق آزادی عقیده و تظاهر آن بوسیله قدرت‌های اجتماعی هنوز به‌توافق و سازش نرسیده‌اند و حکومت با وجود مبارزه بین عقاید مختلف ادامه می‌یابد.

درکشورهای دیگری که تعدادشان زیاد است اصولا امکاناتی برای بروز تضادهای اجتماعی و عقیدتی وجود ندارد و بنابراین خود-بخود این‌تضادهای‌اجتماعی زمینه‌ای برای راه یافتن در قدرت‌های‌اجتماعی بدست نمی‌آورند.

در هر یک از این قسمت‌ها و به‌نسبت میدانی که برخورد عقاید و آراء بدست می‌آورد نهادهای اجتماعی و بنیانی و اساس فکری‌جامعه اشکال و صورتهای متفاوتی بخود می‌گیرد.

درکشورهای غنی و ثروتمند همه چیز با معیارهای عینی و تجربی

سنجیده می‌شود زیرا بایگانی مادی این ملت‌ها از نظر سوابق عینی که متکی به‌دانش علم است لبریز و سرشار می‌باشد، برعکس در کشورهای فقیر معیارها همه مصنوعی و بدون سابقه و شجره‌نامه می‌باشد.

در دنیای ثروتمندان عقده‌ها و گره‌های روحی در سطحی بالا قرار دارد و در دنیای فقرا سطح عقده‌ها تا ارتفاع شکم‌ها بالاترنمی‌رود. از این جهت در آن دنیاها انتقاد و شک و تردید و کنجکاوی و در بوته آزمایش نهادن و یک‌جا قبول نکردن مسائل و اجتناب از بت‌پرستی با جوهر زندگی افراد آمیخته شده است.

اگر کتابی از چاپ خارج می‌شود و به‌معرض فروش گذاشته می‌شود، انتقاد از آن نیز جزء لایتجزای آنست. نظر درباره فلان‌نمایشنامه و بازی بازیگر و نویسنده و اعمال سیاستمداران و افعال سندیکاها لازمهٔ زندگی اجتماعی به‌شمار می‌آید و هرگز بحساب بغض و انتقامجوئی و تسویه حساب گذاشته نمی‌شود. برعکس در دنیای فقرا همهٔ این اعمال جرم مطلق و گناه محض است و از آن گذشته هیچگاه بررسی و انتقاد واظهار نظر به‌حساب فطرت و ماهیت انسانی که از اصل موجودی متفکر وکنجکاو و افزون‌طلب است گذاشته نمی‌شود و البته واقعیت هم اینست که در اثر فقدان بسیاری از عوامل اجتماعی و امکانات مربوط به تکامل مادی و معنوی زندگی. هیچگاه اعمال و افعال افراد جامعه و سازمانهای آن‌و آراء و عقاید سیاسی و هنری و اجتماعی مردم با معیارهای صحیح سنجیده نمی‌شود، چونکه معیارهائی برای اینگونه سنجش‌ها وجود ندارد، متاسفانه این فقدان معیارها روشنفکران این‌گونه جوامع را از طرفی به‌بیماری وجدانی و از سوی دیگر به‌زود رنجی ودل‌نازکی مبتلا کرده است.

ماشین اجتماعی جامعه باید آنچنان بگردد که مردم را به‌فکر کردن و شک کردن و ایراد گرفتن معتاد کند و آنرا با زندگی روزانه و مشاغل و حرف و کار و کسب فردفرد جامعه در هم آمیزد تا از آن‌میان نهادهای اجتماعی مجال بروز یابد و زندگی دارای فلسفه و علتی شود

که از حد نیازمندیهای غذائی و شغل افراد بسیار بالاتر رود.

تکاپو و جهش و کوشش در راه یافتن بهترین راه‌حل‌ها وبهترین تفکرات و عالیترین روش‌ها بوجود آید.

سطح عقده‌ها از این حد حقیر و مفلوک بغض و کینه و طعنه و کنایه بالاتر برود و زندگی خالی و پوچ روشنفکران با موجی آن فعل و انفعالات فکری وسیع از برخوردها و تماس‌های منطقی انسانی مالامال گردد. و در کنار کتابخانه‌ها و سالن‌های کنسرت و تالارهای سخنرانی‌و میدانهای ورزشی و آزمایشگاههای علمی و فنی و موزه‌ها و دانشگاهها و تآترها و اپراها محیطی پر هیجان و پر حرکت برای رشد افکار ورهائی وجدانها از بیماری و هراس از انتقاد زاده شود.

ایدئولوژی مصرف

امید خوش‌باوران و ساده‌دلان اینست که هر پرچمی که در سازمان ملل بالا می‌رود و هر عضوی که بر اعضای این مجمع اضافه می‌شود، ملتی و جماعتی دیگر بر خیل ممالک آزاد و از بندرستگان استعمار می‌پیوندد. این خواب خوشی است که همه آزادگان در آرزوی تعبیر آن هستند و این در صورتی است که بتوانیم تحول مکانیکی این جماعات را بحساب آزادی اقتصادی و سیاسی آنها بگذاریم، ولی چنین به‌نظر می‌آید که تجربه بیست سال اخیر یعنی استقلال بسیاری از ملل آسیائی و آفریقائی و استقلال صد و پنجاه ساله کشورهای آمریکای لاتین را نمی‌توانیم به‌چیزی جز تکامل سازمانهای اداری و صنعتی و کشاورزی تعبیر کنیم.

در بسیاری از این سرزمین‌ها طبقهٔ متوسطی بوجود آمده است و بورژوازی ملی‌ای که در قرن هیجده و نوزده اروپا منشاء تحولات و دگرگونیهای بیشمار بود. اما کدام آدم عاقلی است که بتواندخصوصیات مثبت طبقه متوسط اروپائی را با خصوصیات منفی این طبقه درسرزمین‌

های آسیائی و آفریقائی و آمریکای لاتین مقایسه کند. طبقه متوسط اروپائی جنگ و نزاعی با فئودالیته داشت و در آن پیروز شد و حکومت و قدرت سرمایه و تولید و تجارت را بدست گرفت. مردم اروپا با قدرت‌های خارجی و سرمایه‌های خارجی و سیاست خارجی و خلاصهٔ کلام با استعمار و استثمار خارجی روبرو نبودند.

ولی در بسیاری از کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین استقلال هنوز سرپوشی برای امپریالیزم جدید است و طبقه متوسط و طبقهٔ حکومت‌کننده زائد و تابع آن هستند و اگر چیزی باسم استقلال وجود دارد آنرا نباید هرگز با استقلال کشورهائی نظیر آمریکا و شوروی و انگلیس اشتباه کرد و این اشتباه دیگر را نیز مرتکب نشویم که ما در مقام مقایسه این دو استقلال هستیم و در جستجوی شکلی از حاکمیت می‌باشیم که صادرکننده سرمایه باشد و بدنبال منطقه نفوذ. بلکه تصویر ما از استقلال شکل و مبنایی است که ملتهای فقیر را در تجسم یک آرمان جهانی آزادی سیاسی و اقتصادی یاری و کمک کند و ما در این فکریم که همهٔ ملل باید ازهمهٔ منابع ثروت جهانی بنحوی استفاده نمایند که متضمن تأمین حداقل رفاه مادی و معنوی برای تمام بشریت باشد، و این آن چنان بنیانی نیست که بدون داشتن آزادی بیان و آزادی عقیده و حق‌استفاده از منابع طبیعی و امکانات اجتماعی فقط بداشتن استقلال قانع باشد.

باید دید کسی که بنام یک واحد مستقل جغرافیائی و سیاسی در سازمان ملل رأی می‌دهد نماینده چه قدرتی و چه طبقه‌ای و چه‌طرز فکری و چه تمایلات اجتماعی در کشور خودش می‌باشد؟ بدون تردید غالب آرائیکه نمایندگان ملل در این سازمان جهانی نسبت به‌مسائل مختلف می‌دهند انعکاس فکر و مصلحت اکثریت مردم کشورشان نیست زیرا سازمان سیاسی کشورها یا نماینده مستقیم و یا تابع قوانین وسیاست‌های سرمایه‌داری جهانی هستند و سرمایه‌داری جهانی وجود و زندگی و بقاء و دوامش مربوط به‌وجود این فاصله بین منافع حکومت‌کنندگان و

حکومت‌شوندگان است ، مربوط به‌ادامه سلطه بر بازارهای جهانی‌وآزادی رفت و آمد سرمایه و کالا و انحصار تعیین قیمت‌ها می‌باشد و باین‌علت است که امپریالیزم جهانی برسازمان سیاسی بسیاری از کشورهای جهان نظارت کامل دارد و طبقات زیادی از مردم این کشورها را از نظر اقتصادی و سیاسی تغذیه می‌نماید و زندگی مادی و معنوی آنها را با موجودیت خود مرتبط می‌سازد.

دولت‌های ملی در این سرزمین‌ها با گرفتن کمک‌های اقتصادی و نظامی و با محدود کردن قدرت حاکمیت خود در جهت منافع سرمایه‌داری جهانی در واقع نقشی جز نظارت بر منافع و حمایت ازنفوذامپریالیزم جدید ندارند.

در جوامعی که امروز بدینگونه خود را آزاد و مستقل می‌پندارند طبقهٔ متوسط شهری و بورژوازی ملی بطور عمودی بوسیله شکل زندگی‌ـ حقوق و مزایا و امید پیشرفت و ترقی به‌امپریالیزم جهانی بسته شده‌اند. این طبقه که با نفوذترین و مؤثرترین افراد آن وابسته به‌سازمان‌های دولتی یعنی کارمندان و افراد ارتشی و کارمندان مؤسسات خصوصی هستند از نظر موقعیت اجتماعی و اقتصادی بطور مستقیم به‌امپریالیزم بستگی پیدا کرده‌اند.

طبقه متوسط و سرمایه‌داران داخلی و دستگاههای دولتی دراین کشورها بطور سریعی‌بطرف طرز فکر و شکل زندگی کشورهای بزرگ‌امپریالیست کشیده می‌شوند و خواه‌ناخواه شکل و محتوی زندگی و فرهنگ کشورهای خود را نیز شبیه زندگی کشورهای بزرگ در می‌آورند. در این کشورها نهضت‌های اجتماعی بخاطر صنعتی نبودن آنها و تشکیل اکثریت‌جمعیت از کشاورزان و بخاطر وابستگی دستگاههای اداری و بورژوازی ملی به‌سرمایه‌داری جهانی نهضت‌های ملی هدفهای مشخصی ندارند و اغلب به‌طرف معتقدین به‌اصلاحات سطحی و رهبران سیاسی و بورژوا کشیده می‌شوند.

در کشورهائی از این سه قاره که کم و بیش سابقه صنعتی‌دارند

امپریالیزم جدید سلطهٔ خود را با تشکیل موٴسسات مختلط مستحکم می‌کند، در این ممالک سرمایه‌های بزرگ خارجی با سرمایه‌داران داخلی شریک می‌شوند و بدین‌ترتیب منابع و بازارها و قدرت سیاسی در نظارت این شرکت‌های مختلط در می‌آید و در کشورهائی که هنوز صنعت در مرحلهٔ کودکی باقی‌مانده است، نظارت بوسیلهٔ کمک‌های مستقیم ووام‌ها و کارشناسان انجام می‌گیرد. در این کشورها بطور اعم زندگی‌اجتماعی ـ تفکر سیاسی ـ فرهنگ و سنت‌ها ـ ادب و هنر به‌سرعت از محتوی ملی خالی می‌شوند.

هر چه که در پایتخت‌های بزرگ سرمایه‌داری جهانی بوجود می‌آید کاریکاتور و یا نمونهٔ حقیر آن بلافاصله در این کشورها ساخته‌می‌شود.

زبان مسلط سرمایه‌داری جهانی زبانهای ملی و فرهنگ آنرامقهور می‌کند ـ سربازان این کشورها با سلاح آنها مسلح می‌شوند ـ اتومبیل‌ها و ماشینها و نوشابه‌ها و صفحات موسیقی و مد و فیلم‌های سینما ازجمله کالاهائی است که برچسب خارجی دارند و حتی اسامی دکانها ومغازه‌ها و موٴسسات مختلف از رنگ و بوی محلی کاملا دور شده و نقشه‌ها و برنامه‌ها و طرحها جز با کمک کارشناسان خارجی و جز با مساعدت مالی و فنی سرمایه‌داری جهانی قابل اجرا نیست. و در این چهار دیواری زندگی ادامه می‌یابد. شهرها بزرگ می‌شوند و ساختمانها یکی پس از دیگری مثل قارچ از زمین می‌رویند. بناهای مختلف ـ سدها ـ جاده‌ها ـ مدارس ـ دانشگاهها ساخته‌می‌شوند، برخیل کارشناسان افزوده می‌شود، چراغ‌های نئون ـ آگهی‌های برقی ـ باشگاهها و میدان‌ها و مغازه‌های بزرگ و اتومبیل‌های هزار و یک رنگ و نوع، چشم‌ها را خیره می‌کند. بناهای قدیمی و باغ‌های بزرگ از بین می‌رود و ساختمانهای چند طبقه با معماریهای مضحک رنگارنگ جای آنها را می‌گیرد.

سنت‌ها و عرف و عادات اجتماع بنحو بی‌اندازه مبتذلی به‌ظواهر

زندگی مغرب‌زمین در می‌آمیزد.

از یک سو طبقهٔ شهری از مذهب و مخصوصا" از مراسم وآداب آن رو بر می‌تابد و از سوی دیگر سازمانها و دستگاهها که در این بی‌اعتقادی شریک و دمسازند برای توجه عوام‌الناس بظواهر مذهبی وآداب و تشریفات آن تظاهری کاملا مصنوعی می‌نمایند، علم‌آموزی محتوی‌اساسی خود را از دست می‌دهد. نخست بکلی از جنبه‌های انسانی و اخلاقی جدا می‌شود زیرا روابط اجتماعی چنان است که روشنفکر و تحصیل‌کرده را بکلی از مسئولیت‌ها و تعهدات انسانی رها می‌کند و دیگر آنکه علم و دانش وسیله‌ای برای مال‌اندوزی و رسیدن به‌مقام و منصب می‌شود.

در این قبیل جوامع هدف‌های اجتماعی بی‌اندازه کوچک می‌شود و بعلت نظارت شدید دولت‌ها بر افکار عمومی و هدایت آنهابزور تبلیغات تفاوت و اختلاف فکری و آرمانهای اجتماعی در جهت تعالی از میان برداشته می‌شود و همه تلاش‌ها و آرزوها و هدف‌ها در همان حدود تأمین معاش و ترقی محدود می‌گردد و بهمین علت وجه‌اشتراک وآنچه که می‌باید آحاد و افراد جامعه را بهم پیوند دهد معدوم‌می‌گردد. نه فعالیت‌های آزاد فکری برای روشنفکران و نه فعالیت‌های صنفی و سندیکائی برای مردم عادی و نه سازمانهای واقعی و اجتماعی برای تربیت عمومی مردم و نه هیچ وسیله‌ای برای پیوند معنوی مردم. همه چیز بصورت وسیله‌ای برای جدا کردن فرد از جامعه و جامعه از سازمانهای اداری. و سیاسی کشور در می‌آید. افراد جامعه هیچ وسیله‌ای برای بیان افکار و تجسم تمایلات خود در جامعه ندارند و باین‌ترتیب زندگی بصورت نزاعی هول‌انگیز و تلاشی بدون قانون در می‌آید مواظب باشیم که روشهای تازه زندگی را با وسایل تازه زندگی اشتباه نکنیم. روشهای تازه زندگی یک جامعه با مجموع قدرت افراد و ظرفیت فکری و علمی آنها بستگی دارد اما ابزارهای جدید را می‌توان با پول از دیگران خرید و مورد استفاده قرار داد. روشهای تازه مخصوص جامعه

دینامیک یا جامعه‌ای است که از درون خود می‌جوشد ولی جامعه‌ای که بدون شناسائی‌های علمی و قدرت تولید صنعتی با مصرف وسایل‌تازه و محصولات دیگران آشنا می‌شود تابع ایدئولوژی مصرف است و این‌نظمی است که فعلا بروزگار ما حکومت می‌کند.

چه بسیارند مردمی که هم‌اکنون در چهار گوشه جهان زندگی و هستی خود را وقف کوبیدن این نظام مشئوم کرده‌اند، مردمی‌همچون شوالیه‌های صلیبی که با سلاح ایمان و اعتقاد با آرمان‌های انسانی‌مسلح‌اند و جز مرگ و یا پیروزی هیچ عامل دیگری قدرت نفوذ در سنگر آنها را ندارد. چرا که این نیز نقشی است که بر یک دوره از سکهٔ تاریخ‌خورده است و خواه و ناخواه وسایل و عوامل تخریب خود را از دورن خویش بوجود می‌آورد.

طرح یك مطالعه

"... ای عزیز دلم ــ ای گل پرپر شده من... رفتی وشکست محفل ما ــ هم محفل ما و هم دل ما... ای آفتاب خاموش خانوادهـ یک سال تمام می‌گذرد و هنوز در آتش دوری تو می‌سوزم... گذشت ماه و سال چگونه می‌تواند یادگارهای دل‌انگیز تو را از خاطر من محو کند.

تو هیچوقت نمرده‌ای و نخواهی مرد و همیشه در قلب من جا داری. همسرت پروین... "با یک قطعه عکس از مرحوم".

*

... چون برای معالجه عازم اروپا هستم باینوسیله از اقوام و دوستان خداحافظی می‌کنم. (با یک قطعه از عکس مسافر محترم)

*

... چون برای تحصیل عازم آمریکا می‌باشم بدینوسیله ازکلیه

اقوام و دوستان که به‌زیارتشان نائل نشدم خداحافظی می‌کنم "با یک قطعه عکس از جوان دانشجو"

*

. . . آقای پرویزخان هزاردره‌ای که مدت چندین سال در اروپا مشغول تحصیل بودند و گواهی‌نامه پزشکی و تخصص خود را با موفقیت و اخذ نشان و مدال و تقدیرنامه گذرانده‌اند دیشب وارد تهران شدند "با شماره آگهی و تصویری از دانشمند جوان".

*

. . . بدینوسیله فوت حاجیه بی‌بی‌خانم عمه آقای دکتر. . . صاحب‌منصب عالیرتبه این وزارت‌خانه را باطلاع عموم می‌رساند ـ مجلس ترحیم در روز. . . ساعت. . . در مسجد. . . برگزار می‌شود.

وزارت آموزش و پرورش

فوت مرحوم حاجیه بی‌بی‌خانم مادر گرامی آقای. . . رئیس کار‌گزینی این وزارت‌خانه را به‌اطلاع عموم می‌رساند. مجلس ترحیم درروز. . . ساعت. . . در مسجد. . . برگزار می‌شود.

وزارت آبادانی و مسکن

بدینوسیله فوت مرحومه حاجیه بی‌بی‌خانم خاله آقای مهندس. . . مشاور فنی این مؤسسه را به‌اطلاع عموم می‌رساند الخ. . .

شرکت ساختمانی باتیستا

بدینوسیله فوت حاجیه بی‌بی‌خانم مادر گرامی آقایان. . . وخاله آقایان. . . و عمه آقایان. . . و همشیره آقایان. . . را که از زنان نیکوکار و خیر بودند باطلاع عموم می‌رساند و مجلس ترحیم الخ. . .

سناتورها و نمایندگان خطه ابرقو. . .

*

. . .بدینوسیله ارتقاء درجه تیمسار سپهبد . . . فرماندهی محبوب را تبریک عرض می‌کنم .

ستوان . . .

. . . بدینوسیله احراز مقام استادی را به‌جناب آقای دکتر . . . تبریک می‌گوئیم .

یاران دبستانی

بدینوسیله از زحمات شبانه‌روزی سرکار استوار یکم . . . درحفاظت تپه‌های حومهٔ شهر و ابراز لیاقت و کاردانی مشارالیه در تامین امنیت و کوتاه‌کردن دست سارقین از این بخش تشکر می‌کنیم و از مقامات‌مربوط خواستاریم‌که ایشان را مورد تشویق قرار دهند .

"از طرف ساکنین بخش بیست و پنج . . ."

بنده نمی‌دانم در داخلهٔ چین کمونیست آنچه که بنام "انقلاب فرهنگی" می‌گذرد از چه مقوله‌ای است و در ضمن اخبار خبرگزاریهای غربی را هم که در روزنامه‌های عصر منعکس می‌شود نمی‌توانم باورکنم . علت این ناباوری بیشتر بخاطر اینست که احساس می‌کنم ما هم احتیاج به‌انقلاب فرهنگی و اخلاقی داریم .

انقلابی نه براساس تقلید از غرب و شرق زیرا غرب و شرق‌اگر از خلقیات ما مطلع بشوند کتاب حاجی بابای اصفهانی را می‌نویسند برای تفریح و انبساط خاطر خودشان نه برای تنبه و ارشاد ما . برای اینکه بفهمانند راه و طریق استثمار و استعمار این است که براساس اخلاق و فرهنگ ملتی چگونه باید شبیخون زد .

آنچه در چین کمونیست به‌عنوان انقلاب فرهنگی می‌گذردحاکی از احتیاج روحی و معنوی است که منهم در اینطرف دنیا وجودش را احساس می‌کنم . با توجه به‌این مطلب که ما از کیفیت و کمیت چهار-

دیواری چین اطلاعی نداریم ولی سالهای متمادی است که سقوط و انحطاط مبانی اخلاقی را به‌چشم خود می‌بینیم که چگونه جامعه یک پارچه در منجلاب تظاهر و خودنمائی و ظاهرسازی غوطه می‌خورد.

می‌گویند در خلخال کاسبی داشت اول صبح دکانش را باز می‌کرد که مشغول کسب و کار شود. همکارش که در جنب او دکانی داشت از راه رسید و گفت فلانی چرا دکانت را باز می‌کنی مگر مجلس ختم‌را فراموش کردی؟ کاسب اول گفت مجلس ختم کی؟ کاسب دوم جواب داد: مگر نمی‌دانی امام جمعه به‌رحمت خدا رفته. کاسب اول گفت‌بابا خدا پدرت را بیامرزد، اگر نوکر امام جمعه مرده بود یک چیزی لااقل امام جمعه چشمش تو چشمم می‌افتاد و حالا دیگر برای کی می‌خواهی برویم.

و این افسانه‌ایست که ما صورت واقعی آنرا بکرات در زندگی روزانه خود می‌بینیم و روزنامه‌ها نمونه‌های زنده‌تری را از این تظاهر نشان می‌دهند.

و چرا ما نیاز به‌انقلاب فرهنگی و اخلاقی نداریم؟ چرا زندگی مادی ما باید تغییر کند ولی زندگی اخلاقی و معنوی ما نکند. زندگی مادی ما اکنون با تمام وسایل و ابزار غربی و با تمام فنون و رموزی که مبدع و مبتکر آن غربیها هستند در معرض تغییر قرار گرفته است ولی اگر افراد جامعه دچار تغییر روحی و معنوی نشوند هرگز تغییرآلات و ابزار زندگی نمی‌تواند موجد سلامت نفس و تقویت مبانی انسانی بشود. هرگز نمی‌تواند خشونت‌اخلاقی و بی‌اعتقادی و خودخواهی افرادرا تلطیف کند. و این انقلاب فرهنگی و اخلاقی چیزی نیست که بشود با پول‌از غرب خرید و بصورت کالا وارد کرد و به‌مصرف رساند. لطافت روح و سلامت نفس و غرور انسانی و شخصیت را نمی‌توان مثل رادیو و تلویزیون و یخچال با پول خرید و در ضمیر و باطن انسانها نصب کرد و به‌کار انداخت و هیچگاه این اسباب و اثاث هر چه تمیزتر و تازه‌تر، نمی‌تواند

عقب‌ماندگی اخلاقی و معنوی افراد جامعه را جبران کند.

مبارزه با بیسوادی با تمام ضرورتی که دارد یک مبارزه کمی است که باید بدون تردید با مبارزه برای ارتقای فرهنگ و اخلاق جامعه همراه باشد. یعنی یک پیکار کیفی که اعماق خلقیات افراد جامعه را دگرگون کند و آنها را از چنگال تعصب و مرض خودنمائی و ضعف‌اخلاقی و کمبود شخصیت انسانی و غرور ذاتی رهائی بخشد. در هیچیک از جوامع پیشرفته با اعلاناتی نظیر اعلاناتی که در روزنامه‌های عصرتهران درباره مرگ و تسلیت و تبریک چاپ می‌شود و محتوی مبتذل و مهوع آنها برخورد نمی‌کنیم. جامعه ما احتیاج به‌یک ترتیب انقلابی برای‌احیای شخصیت خود دارد. شخصیتی که لغت و جوهر تملق و بندگی و زبونی را از فرهنگ زندگی مردم بردارد و زندگی روزانه و کار و حرکت وتفکر و بینش افراد جامعه را از دغلی و دروغ و خشونت و تعصب پاکیزه‌کند.

زبان و لغت زندگی و کسب معامله و سیاست و حکومت و وزارت و وکالت و پیوند و رابطه باید از مداهنه و تملق و عجز و انکساربکلی آزاد شود.

هنر و ادب و فرهنگ باید راههای تازه‌ای از شجاعت و غرور در پیش پای مردم بگشایند و اندیشه باید چنان تابناک و مصفی ونافذ شود که دیگر نه کرسی فلک را زیر پای نگذارد که بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند. و این خلق خوی مزمن ملی باید از میان برود که افراد جامعه چاکر و مسکین هر چه ظالم و بدخواه و ظالم و بدخواه هر چه چاکر ومسکین باشند.

اگر در چین کمونیست نیز انقلاب فرهنگی باین معنی است که آخرین آثار خلق و خوی استعمار غرب و بورژوازی کمپرا دور گذشته را از ذهن و خاطر چینی‌ها بزداید به‌نظر ما بسی مستحسن است.

تجهیز اخلاقی و معنوی افراد جامعه باید با آرمانهای بشری‌و هدف‌های مترقی همراه باشد وگرنه هرگز تبدیل بیک جنبش اجتماعی

نخواهد شد. جنبشی که زندگی روزانه و خلقیات مردم و طرز فکـر و پیوندهای اجتماعی آنها را فرا گیرد مستلزم اینست که اداره‌کنندگـان جامعه خود در راه متابعت از شرایط واقعی اخلاقی پیشقدم شوند. خود از تملق شنیدن و تملق گفتن بیزاری جویند و خود در صف مقدم انقلاب فرهنگی و اخلاقی قرار گیرند. جامعه را باید از نظر فکر و تربیـت و شجاعت اخلاقی غنی کرد وگرنه مصرف گوشت در طبقه بالا هر چه بیشتر شود و خرید رادیو و تلویزیون هر چه افزایش یابد و تعداد اتومبیل‌های لوکس هر چه فزونی یابد و شماره ساختمان‌های با شکوه وتزئینات افسانه‌ای و شب‌نشینی‌های مجلل و لباسهای فاخر و تشریفات خیره‌کننده هر چه بالاتر برود و عده تحصیل‌کرده‌ها و اروپا رفته و آمریکادیده و کارشناس و استاد دانشمند هر چه افزونتر شود و مقدار اقساط و بدهیهای مردم برای تقلید از همسایه و دنباله‌روی از ایدئولوژی مصرف هر چـه متراکمتر شود بدون زدودن فساد و انحطاط و زبونی از اخلاق افرادجامعه نمی‌توان کیفیت و عمق اصیل زندگی اجتماعی را در کمیت و سطح پر زرق و برق آن پنهان کرد.

ناگزیر انقلاب اخلاقی و معنوی جامعه بدون تغییر روابط اجتماعی امکان‌پذیر نیست؛ چگونه می‌توان ذهن فرد را از سوابق کهنه و فاسد طولانی که ازنسل قبلی‌اش بارث برده است خالی کرد و آنرا با اصول اخلاقی و انسانی یک جامعه مترقی آشنا نمود و تاریخ بهترین گواه‌است که تغییرات بنیانی روابط اجتماعی می‌تواند از عهده این تحول برآید.

چرا در انقلاب مشروطه یعنی تبدیل نظام سیاسی از استبداد به‌رژیم پارلمانی این استحاله و تحول انجام نگرفت در حالی که به‌ظاهر این تبدیل یک دگرگونی بنیادی بود؟

برای اینکه انقلاب مشروطه نتوانست روابط اجتماعی را دگرگون کند، یعنی در واقع در نظام اجتماعی و سیاسی کشور تحـول بنیـادی صورت نگرفت. اگر تحول بنیادی و اساسی بود بدون تردید ارزش‌های

معمولی اخلاقی و خانوادگی و مذهبی دوران استبداد بتدریج بارزش‌های اخلاقی دموکراسی تغییر شکل می‌یافت و قالب‌های اجتماعی وسیاسی تازه‌ای برای خود ایجاد می‌کرد.

□

مشکل اجتماعی جامعه را فقط در ارزیابی عمیق وخالی ازتعصب و دور از منافع خالص طبقاتی می‌توان بررسی کرد و بر این قرار اگر تصور کنیم که با اجرای قانون اصلاحات ارضی روابط قدیمی مالکیت اراضی کشاورزی تغییر یافته است بر این تصور مسائل فراوانی مطرح می‌شود که بآسانی نمی‌توان از آن گذشت.

مسئله اول اینست که این تغییر روابط چه تغییری درافزایش محصولات زراعتی و شرایط زندگی دهقانان بوجود می‌آورد. یعنی‌جنبهٔ علمی و عملی این تغییر با چه معیاری سنجیده شده است.

مسئله دوم ــ شرایط اجتماعی قانون اصلاحات ارضی تا کجا به‌گسترش نیروهای کشاورزان کمک می‌کند و آنها را تا چه اندازه برای اداره واحدهای زراعتی و دخالت در امور سیاسی و اجتماعی کشورآماده می‌کند.

مسئله سوم ــ اگر بتوان تغییر روابط مالکیت کشاورزی را تغییری بنیانی در جامعه تلقی کرد بدون تغییر روابط اجتماعی در شهرها و استقرار موازین مترقی و تربیت اجتماعی چگونه می‌توان تغییر روابط مالکیت زراعی را تحول بنیانی و اساسی تلقی کرد؟

اکنون ما شاهد پدیده‌های تازه‌ای هستیم که بدون تردید نتیجه‌ای جز عمیق‌تر کردن فاصله طبقاتی و احداث دیوارها و سدها و جدائی‌های تازه بین مردم ندارد و اینگونه پدیده‌ها را بهیچ عنوان و باهیچ فرضیه و نظریهٔ علمی نمی‌توان با مقاصد و هدفهای تحول هماهنگ‌نمود.

بعنوان مثال اکنون ما شاهد جریان شدیدی هستیم که بصورت مسئله تعاون توزیع در جامعه خودنمایی می‌کند. این مسئله در ظرف

دو سه سال اخیر با حملهٔ شدید تبلیغاتی بصورت یک اقدام صحیح اقتصادی به‌مردم عرضه شده است. و مطبوعات و تلویزیون با گرفتن مبالغ هنگفت بعنوان آگهی سهم فراوانی در قبولاندن این مسئله به افکار عمومی داشته‌اند.

در کشوری که مصرف‌کننده یعنی اکثریت مردم فقیر از هیچگونه حمایتی در برابر نوسان قیمت‌ها برخوردار نیست ایجاد اتحادیه‌های نیرومندبعنوان تعاون‌یعنی ایجاد شکل‌خاص صنفی برای‌حمایت ازفروشندگان در مقابل مصرف‌کنندگان یعنی جدا کردن مسئله توزیع از مسئله مصرف بمنزله تشدید اختلاف و تضاد بین روابطی است که در اصل جزئی از روابط کلی اجتماعی بحساب می‌آید.

در دنیای سرمایه‌داری نیز با تمام تضادها برای نوسان قیمت و اختلاف منافع بین تولیدکننده و مصرف‌کننده قوانین و مقرراتی‌وجود دارد و اگر کارفرماها و یا تولیدکنندگان و سرمایه‌داران بوسیله قوانین و مقرراتی برخلاف منافع اکثریت حمایت می‌شوند ولی اکثریت نیز در صنوف مختلف حرفه و کار خود از حق انتقاد و حق اعتصاب و حق انتخاب برخوردارند و می‌توانند با فعالیت‌های اجتماعی در زمینه‌منافع مشترک جبههٔ مشترکی بوجود آورند. هر قدمی در راه افزایش قیمت‌ها و مالیات‌ها از طرف دولت‌ها مواجه با طوفانهائی از اعتراض و بحث و مجادله در پارلمانها می‌شود در حالی که ما شاهد بودیم که افزایش صددرصد قیمت نفت و بنزین در فصل زمستان را دولت بعنوان یک عمل انقلابی و ملی به‌مجلس برد و مجلس نیز با هلهله و تحسین‌تصویب کرد و طومارهائی از تأیید و احسنت و آفرین دستوری در مطبوعات به چاپ رسید و سرمایه‌داران و صاحبان صنایع پیشقدم تنزل قیمت محصولات خود شدند که البته به‌شوخی و مطایبه بیشتر شباهت داشت. وزمانی که دولت از نظر انقلابی! خود مبنی بر افزایش صددرصد قیمت بنزین و نفت عدول کرد مجلس نیز دعاها کرد و از این صدقه بنام مردم

تشکرها نمود و هیچگاه این ترقی بطور آزاد مورد بحث قرار نگرفت و هرگز اعتراض و انتقاد مردم در مجلس شورایملی در روزنامه‌ها منعکس نشد.

و این مثال ساده‌ای بود از صدها مثال دیگر در مورد چگونگی روابط اجتماعی در جامعه که اگر بر معیار و ملاک مترقی تغییر نکند نتیجه‌ای جز غنی‌تر شدن اغنیا و فقیرتر شدن اکثر مردم ندارد. آیاهرگز در صدد برآمده‌ایم که مسئله گرانی را از گرانفروشی مجزا کنیم و ببینیم گرانفروشی که براساس ناهمآهنگی شرایط اجتماعی و سوءاستفاده ازقدرت و نبودن مراکز قانونی اعتراض و انتقاد و رسیدگی و نظارت است تا چه اندازه از درآمد طبقات متوسط و فقیر مملکت را بنفع طبقه مرفه چپاول می‌کند؟

آیا هرگز پرسیده‌ایم که سهم قانونی مردم در نظارت بر توزیع ارزاق عمومی چقدر است. تا آنجا که خاطره و حافظه ما یاری می‌کند مطلب اینست که این سهم قانونی که باید بوسیله انجمن‌های شهراعمال شود چیزی نزدیک به‌صفر می‌باشد زیرا همیشه یا انتخابات انجمن‌ها با مصالح واقعی مردم مغایر بوده است و یا انجمن شهر و روش و سیاست آن بامنافع مأمورین شهرداری و فرمانداری مباینت داشته و در هرصورت همانطور که می‌دانیم هیچ انجمنی عمر قانونی خود را به‌آخر نمی‌رساند و در بدایت کار از طرف وزارت کشور با یک دستور ساده منحل می‌گردد و یا اگر عمری یابد بصورت زائدهٔ دستگاه‌های دولتی در می‌آید چرا که خود عنوانی است برای حفظ مصالح و منافع شخصی اعضاء.

□

خلاصه کلام آنکه تغییرات اقتصادی اگر فقط به‌افزایش سرمایه‌گذاری در بخش عمومی و بخش خصوصی تعبیر شود بدون تجدیدنظر در روابط اجتماعی جامعه و منافع حاصل از این سرمایه‌گذاری بهیچوجه مبانی این روابط یعنی ارزش‌های معمولی اخلاقی و خانوادگی و مذهبی

و سیاسی و اجتماعی که همیشه پشتیبانان اساسی وضع موجود نظام‌جامعه هستند تغییر نخواهد کرد. یک فرد جامعه اگر بدون تغییر ارزش‌های معمولی جامعه به‌صورت یک کارشناس عالی و مهندس و متخصص فنی و علمی در آید، از نظر درک و دید اجتماعی و سیاسی خواه‌ناخواه تابع ارزش‌های معمولی محیط خود خواهد بود. یعنی‌فردی که چون چراغ در دست دارد کالای گزیده‌تر می‌برد یعنی فردی که چون متخصص ودانشگاه‌دیده است حداکثر استفاده را از انحطاط سطح اخلاق و ضعف عمومی‌جامعه می‌برد. حقوق خوب و مزایای کافی و مقامات عالی را اشغال می‌کند و وقتی که خوب در چنین دستگاهی جا افتاد خود بصورت مهره‌ای برای استحکام بخشیدن به‌مجموع دستگاه و مکانیسم آن در می‌آید.

و مجموع تحولات ابزار و آلات زندگی ناشی از ایجاد فرصت‌ها و امکانات تازه برای طبقات سرمایه‌دار جامعه را نمی‌توان تعبیر به‌تحویل درونی و بنیادی جامعه و مخصوصا" در حوزه ارزش‌های اخلاقی ومعنوی آن کرد، زیرا این ابزار و آلات مدرن اگر در دسترس اکثریت جامعه قرار گرفت و فرصت‌ها و امکانات تازه از انحصار یک طبقه خارج شد آنوقت می‌توان به‌تغییر شرایط اجتماعی امیدوار بود.

□

متأسفانه در جامعه و در میان روشنفکران و محافل دانشگاهی‌ما کمتر به‌بررسی و مطالعه مسائل اساسی جامعه پرداخته می‌شود و اگرمطالعه‌ای و تفکری به‌نشر رساله‌ای و کتابی انجامد بیشتر بر مبنای مآخذ ومدارک خارجی و محصول کار و اندیشه و جستجوی نویسندگان و دانشمندان غربی قرار دارد و بدبختانه این‌گونه مطالعه و افادات عالمانه و استادانه اگر ثمری داشته باشد فقط منابع علمی ما را از نظر ترمینولوژی یا اصطلاحات و مفاهیم غنی می‌کند و برسطح انتشارات دانشگاهی می‌افزاید که مترجمین و اقتباس‌کنندگان نیز با مبالغ کلان مأمور آن می‌شوند. این گونه‌فعالیتهای ذهنی و فکری قادر به‌ایجاد ارزش‌های تازه اجتماعی نیست

و نمی‌تواند مسائل خاص اجتماعی و اقتصادی جامعه ما را براساس تحولات مداوم و شرایط علمی و فنی مورد مطالعه و کاوش قرار دهد و راه و روش فکری و مبانی خاص فرهنگی بوجود آورد چرا که متأسفانه جامعه روشنفکری ما بخواب عمیقی فرو رفته است و این جثهٔ بیحال و بی‌خیال به‌تجاهل و بعمد در محراب ارزشهای معمول اخلاقی از دیدن واقعیتهای زندگی دیده را فرو بسته است.

□

اگر عصاره و چکیده‌ای از روشنفکران ما مسائل اساسی جامعه را در کنار مسائل ذهنی و روانی خود حس نکند هرگز نمی‌توان به‌ایجاد یک زمینهٔ داخلی تحولات اجتماعی امیدوار بود.

بگذریم از کسانیکه همراه با ورقهٔ خاتمهٔ تحصیلات خودشان‌را در معرض خرید و فروش قرار می‌دهند که در هیچ مملکتی بنام روشنفکر و پیشاهنگ شناخته نمی‌شوند؛ جهات مشترک فراوانی برای طرح مسائل اساسی جامعه در میان کسانی وجود دارد که برخلاف دسته دیگر در فکر وزارت و وکالت نیستند و به‌کم و زیاد زندگی بخاطر حفظ ارزش‌های انسانی قناعت می‌کنند.

و سادگی در حد سفاهت است. اگر از طریق مرزبندیهای مصنوعی بخواهیم با انگی و رنگی و نیشی و نوشی و بدون ارائه مکتبی وعقیده‌های صریح و روشن، حد روشنفکری و فضیلت اخلاقی مبارزه و عدم‌سازش را بصورت امامزاده و دکان کار و کاسبی در آوریم، این خود بهانه صریحی برای فرار از میدان مبارزه است و چه ناز و افاده‌ای باقی می‌ماند در عرصه‌ای که وقتی کار مبارزه بالا گرفت همه از محل وقوع‌حادثه فرار می‌کنند و این ادعانامه‌ایست که هیچکس از آن نسل و از آن واقعه نمی‌تواند علیه دیگری اقامه کند و بقیه حرفها و عصیانها و طغیانهای نیم‌بند و آبکی ادبیات قضیه است که اگر جوانها را بتوان با این‌حرفها سرگرم کرد عاقل مردها را نمی‌توان فریب داد.

و چاره‌ای نیست جز اینکه نه بر سر مسائل ذهنی خاص خودکه متکی بر عقده شکست و پشیمانی از غیبت در محل وقوع حادثه است بلکه بر سر مسائل اساسی جامعه؛ بر سر ارزیابی ارزشها و بدون قصد تعبیه دکان و خرقه و خانقاه به‌داوری بنشینیم.

در شرایط عمومی کشورهای عقب‌مانده وظیفهٔ روشنفکر خلق شرایط ذهنی مبارزه و پیروزی می‌باشد: وظیفه روشنفکر ارزیابی مسائل در درون واقعیت و امکانات است. طرح مسائل نباید بر مبنای‌سوابقی باشد که نتیجه‌ای جز شکست به‌بار نیاورده است. مضافا" بر اینکه‌نسلی را که پا گرفته است و در آن دورانها کودکی بیش نبود و نسلی که‌امروز از پستان محیط تغذیه می‌کند و روزگار ما و حوادث آنرا بصورت تاریخ خواهد شنید هیچگونه انس و الفتی با سوابق ذهنی و مایه‌های شکست ما ندارد خاصه با سدها و مرزهائی که در جلوی فکر و ذهن و شعور او وجود دارد.

ایمان برتر از تکنولوژی

گیرم که مارچوبه کند تن به‌شکل مار
کو زهر بهردشمن و کومهره‌بهردوست؟

روزگار ما زندگی را با مفاهیم تازه‌ای عرضه می‌کند و ما خواه ناخواه باید این مفاهیم تازه را بپذیریم. دنیا بطور امیدوارکننده‌ای دارد خود را از عصر وطن‌پرستی بمعنای بورژوازی آن بیرون می‌کشد. "پاتریوتیزم" بمفهوم قرن نوزدهم رنگ و جلای خود را از دست داده است و دیگر مذهب نمی‌تواند پیشاهنگ استعمار سرزمین‌های حاصلخیز و بلادفاع آسیا و آفریقا قدم بگذارد. کتاب مقدس و لولهٔ تفنگ هر دو سحر و جاذبهٔ ملکوتی و قدرت آتش خود را از دست داده‌اند.

نظام وظیفه در آمریکا دارد تجزیه می‌شود و جنبه وظیفه آن مورد تردید قرار گرفته است. هزاران هزار جوانی که برگ احضارخدمت خود را پاره می‌کنند و یا آن را پس می‌فرستند و یا آنرا به‌کشیش‌های کلیسا تحویل می‌دهند برای این وظیفه هیچ رسالت و مسئولیتی قائل نیستند. زیرا دفاع از وطن جای خود را به‌دفاع از انسان داده است. انسان دارد ارزش از دست رفته خود را باز می‌یابد. وقتی انسان‌عاری از حیثیت انسانی باشد با شکم گرسنه و مغزی بی‌فرهنگ و هنگامی که

این‌گرسنگی و جهل وسیله‌ای و اسبابی برای بهره‌کشی از انسانها بامشتی الفاظ تو خالی باشد طبعا اینگونه ارزش‌های قدیمی از ریشه و اساس به صورت موانعی در راه پیشرفت قرار می‌گیرد. در برابر فقر و گرسنگی و تعصب ناشی از جهل و بی‌فرهنگی همه مظاهر زندگی و مفاهیمی ازقبیل مذهب و وطن و خانواده و علقه و عاطفه خانوادگی فروغ خـود را از دست می‌دهد.

و آزادی، این کلمه زیبا و دوست‌داشتنی را هیچ موجودی ازیاد نمی‌برد ولی انسانها نمی‌دانند که این کلمه هنوز محتوی واقعی اجتماعی خود را بدست نیاورده است زیرا انسان گرسنه و انسانی که نظام‌اجتماعی و سیاسی افق دید او را در مسائل معمولی روزانه یعنی اطاعت از قدرت و قبول وضع موجود و نگرانی نان و آب و نداشتن امکانات برای غوطه‌ـ خوردن در ژرفای فرهنگ روزگار محدود می‌کند هرگز نمی‌تواند به‌قدرت و نیروئی که در آزادی نهفته است آگاهی یابد. و در این محرومیـت میلیونها انسان چه در کشورهای فقیر و چه در کشورهای ثروتمند شرکت دارند. زیرا آزادی انسان و آزادی از گرسنگی آزادی از جهل وآزادی از قدرت و آزادی از دغدغه و هراس آزادی از بیعدالتی و زور وآزادی از مفاهیم کهنه که ارزشی جز حفاظت از منافع انسانها بر علیه انسانها ندارند هنوز از دسترس بشریت خارج است. چگونه انسان می‌تواند در چنگال استبداد خود را آزاد بداند و چگونه می‌توان با وجودانسانهای گرسنه و میلیونها گرسنه و میلیونها اسیر و میلیونها بیسواد و میلیونها وحشت‌زده از زندان انسان احساس آزادی کند. نظمی که در زیر سایه خود گرسنه‌ها را با ثروتمندان یکجا اداره می‌کند. و قانونی که بر این عدم تساوی حکومت می‌کند و مذهب و اخلاق و اقتصادی که این رابطه غیرطبیعی و غیرانسانی را تأیید می‌نماید و محدوده‌ای که به‌نام وطـن گرسنگی و سیری و آزادی و محدودیت و ظالم و مظلوم و حاکم ومحکوم و فقر و ثروت را در خود جای داده است اینها و همه ارزش‌هائـی از

این قبیل در عصر ما دارد از بوی تعفن خود دماغ بشریت را آزارمی‌دهد. زیرا بشریت امروز این واقعیت را درک می‌کند که تا زمانی که در روی زمین یک انسان زندانی ـ یک انسان گرسنه ـ یک انسان مظلوم ـ یک انسان محروم و یک انسان بی‌فرهنگ وجود داشته باشد، آزادی فقط یک لغت و یک کلمه توخالی و بدون مفهوم است.

انسان روزگار ما به‌این واقعیت پی می‌برد که همه تلاشها و نزاعها و ایدئولوژی‌ها یا برای نگهداری وضع موجود بنفع اقلیت و یا برای به وجود آوردن وضع تازه بنفع اکثریت است.

و روزگار ما به‌این واقعیت آشنا شده است که ـ هر اصل و فکر خوب و مترقی اگر در مسیر یک انقلاب و دگرگونی مداوم قرار نگیرد بدون تردید پس از مدتی به‌زنگار زمان خاصیت خود را از دست می‌دهد و در جریان حوادث از وسیله و تکامل و پیشرفت اکثریت بصورت آلتی برای حفظ منافع اقلیت در می‌آید.

هر مذهبی در اصل دارای ریشه و بنیانی انقلابی بوده که به مرور زمان وسیله‌ای برای ادامه جهل اکثریت و تقویت نفوذ اقلیت‌می‌شود. فئودالیته در برابر اقتصاد بردگی و سرواژ و بورژوازی در برابر فئودالیته و قدرت مطلقه مالکان بزرگ در زمان خود اصولی مترقی بوده‌اند و سوسیالیزم در برابر بورژوازی و سرمایه‌داری و قدرت سندیکائی در برابر صاحبان صنایع و وسایل تولید عوامل مترقی هستند. دموکراسی جوامع سرمایه‌داری در برابر استبداد سیاسی رژیم‌های قدیمی پدیده‌ای انقلابی بود ولی هر یک از این پدیده‌ها در سیر تکامل تاریخ بصورت وسیله‌ای برای تأمین منافع و ادامه قدرت اقلیت حاکمه در آمدند و به این‌ترتیب همه مفاهیم اجتماعی اگر در چهارچوب یک تحول دائمی قرار نگیرد طبعا" به‌فساد و انحراف کشیده می‌شود و هر مفهوم‌اجتماعی از مذهب و اقتصاد و سیاست تا زمانی که درمسیر زندگی اکثریت‌آماده برای قبول تحول نباشد خواه‌ناخواه برعلیه زندگی اکثریت عمل‌می‌کند.

هیچ متفکری در جهان غرب نمی‌تواند ادعا کند که سندیکالیسم کنونی اروپا و آمریکا بنفع کارگران و تولیدکنندگان واقعی است و هیچ روشنفکری فریب این پوسته‌های ظاهری را که احزاب سیاسی معرف آن هستند نمی‌خورد. امروز اکثر سندیکاهای کارگری انگلستان و ترادینیون‌های عضو حزب کارگر با حمایت دولت کارگری از دخالت آمریکا درویتنام مخالفند ولی این مخالفت تأثیری در سیاست کابینهٔ ویلسون ندارد. و گذشته از آن هیچ ملتی در جهان اگر در مسیر یک تغییر فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی واقعی قرار داشته باشد و این تغییر اگر به‌سیاست دولت‌ها حکومت داشته باشد بر گرسنگی سه چهارم جمعیت جهان وانحصار سرمایه‌ها و تولید صنعتی صحه نمی‌گذارد. و طبعا" اگر دموکراسی در آمریکا در جریان یک تحول دائمی قرار داشت و قشر سیاسی و اقتصادی آن بصورت کنونی در نمی‌آمد هرگز مجموع شرایط زندگی ملت آمریکا و بیست میلیون سیاهپوست فقیر آن تحت‌الشعاع مصلحت انتخاباتی سیاستگران میلیونر و ژنرالهای عضو شرکتهای بزرگ قرار نمی‌گرفت. و باین واقعیت توجه کنید که اگر بنا باشد موفقیت انتخاباتی جانسون‌در ۱۹۶۸ در گرو زیر و زبر کردن ویتنام و ویران کردن سدها و مدارس و جاده‌ها و کشتزارها و کارخانه‌های ویتنام شمالی باشد، دستگاه‌سیاسی آمریکا لحظه‌ای در اجرای این انهدام خودداری نمی‌کند. وقتی منافع کمپانی یونایتد فروت در گواتمالا بخطر می‌افتد بلافاصله حکومت‌لیبرال آن کشور سرنگون می‌شود. و این نشانه این بیماری است که مفاهیم و ارزشهای اجتماعی در میان ملتی از توقف بازمانده است.

ولی از درون این درخت تناور که موریانه فساد بجانش افتاده است جوانه‌های تازه‌ای می‌روید. نسلی که از هوای‌مسموم دموکراسی انگلیس و فرانسه و آلمان و آمریکا و هلند و بلژیک بخفقان افتاده است نفس تازه می‌کند. نگاه معصومش از فراز احزاب و دولت‌ها و قدرت‌ها و پرچم‌ها می‌گذرد و بصورت انسانها می‌افتد. او که دارد غرور و حرکت و فضیلت

خود را در کثافت بورژوازی جامعه خود از دست می‌دهد می‌بینند که‌در آنطرف اقیانوس‌ها چه غرور و فضیلتی به‌چشم می‌خورد. او تمامیت و جامعیت انسان قرن بیستم را در ویتنام‌مشاهده می‌کند که ملتی کوچک با چنگ و دندان در برابر مهیب‌ترین زرادخانه تاریخ جهان از هستی و آزادی خود دفاع می‌کند. او احساس می‌کند که دیگر هیچ قید وبندی نه نژادی و نه مذهبی و نه فرهنگی و نه سیاستی و نه ملتی نمی‌تواند او را از این احساس که در این غرور لایتناهی و در این اراده فوق بشری شریک و سهیم است باز دارد. زیرا انسان در تمامیت و جامعیت خود مطرح است. انسان بعنوان انسان نه انسان امریکائی و نه انسان ویتنامی، انسانی که حق دارد زندگی کند و نفس بکشد. انسانی که حق دارد فرمانبر نباشد و انسانی که حق دارد مصرف‌کننده فکر و فرهنگ و کالای آمریکا و انگلیس و آلمان و فرانسه نباشد.

این انسانی است که در آزادی دموکراسی خودش را در اسارت می‌بیند. انسانی است که دیگر دموکراسی او را قانع نمی‌کند. دیگرمفهوم غربی آزادی مفهوم مسیحیت آزادی ــ مفهوم بورژوازی آزادی قادر به تأمین شخصیت و فضیلت انسانی او نیست.

او در روابط تولید و کیفیت مصرف خودش را اسیر می‌بیند، او در نظام دموکراسی اراده و قدرت خود را در سلسله مراتب سندیکاها و احزاب و پارلمان‌ها و دولت‌ها و وابستگی شدید آنها بتولید صنعتی و انحصارات سرمایه‌داری اسیر می‌بیند و می‌بیند که مسائل معمولی‌روزانه همچون کابوسی افق‌های طلائی زندگی او را سیاه کرده است او می‌بیند که مفهوم آزادی با وجود زاغه‌هائی که در قلب غنی‌ترین و ثروتمندترین تمدنهای جهان سیاهان را در خود جا داده و در درون این حفره‌ها میلیونها انسان با موش‌های گرسنه و کک و ساس و پشه و فقر وبینوائی زندگی می‌کنند چه کلمهٔ نارسا و چه لغت توهین‌آمیزی است. انسان روزگار ما می‌بیند که در حالی که تمام ذرات دقایق و ساعات زندگی

او در تهدید بیعدالتی اجتماعی و عدم تساوی و بیکاری و کار یکنواخت و افزایش هزینه زندگی و پرداخت اقساط ماهانه می‌گذرد، هر آن نظام دموکراسی زندگی او را در مسیر وحشت‌ها و ترس‌های خیالی و موهوم قرار می‌دهد. وجود این‌گونه ترس وحشت و سیطره و نفوذ دائمی آن بر زندگی انسانها و خانواده‌ها و حال و آینده آنها در روزگار ما به صورت مهمترین عامل ادامه قدرت‌های موجود جهان و مخصوصا "دموکراسی‌های غربی درآمده‌است. . دین راسک وزیر خارجه آمریکا در یکی از آخرین مصاحبه‌های خود (۱۲ اکتبر سال ۱۹۶۶) با صراحتی وحشت‌بار وقاطع می‌گوید: "ظرف ده سال یا بیست سال آینده جمعیت چین بیک‌میلیارد نفر می‌رسد و آن زمانی است که چین با سلاحهای هسته‌ای مجهز است در حالیکه ما هیچگونه اطمینانی به‌روشی که چینی‌ها پیش خواهندگرفت نداریم". این حرف از زبان رئیس دیپلماسی بزرگترین قدرت جهانی کافی است که شبحی خوفناک از چین و نژاد زرد برای مردم آمریکا و سایر دموکراسی‌های غربی بوجود آورد و براساس همین حرف و محتوی وحشت‌بار آنست که دیپلماسی آمریکا بطرف حمایت از کودتای نظامی و دیکتاتورها هدایت می‌شود. بوسیلهٔ همین حرفهاست که دولت آمریکا لایحه مالیات اضافی ده درصد و افزایش کمک‌های نظامی به‌دیکتاتورها و توسعهٔ دامنهٔ جنگ در ویتنام را به‌تصویب کنگره می‌رساند و به‌وسیله همین حرفهاست که می‌توان افکار عمومی مردم آمریکا را با سرکوب‌کردن هر نارضایتی و جنبش‌های ملی و قیام‌های محلی در جهان سوم موافق کرد. اگر فراموش نکرده باشیم روزگاری جان فوستردالس با همین لحن درباره خطر کمونیزم صحبت میکرد. و در همان روزگار بود که سناتور مک‌کارتی هر جنبش روشنفکری را در آمریکا بعنوان عنصر ضدآمریکائی و تمایل به‌کمونیزم به‌محاکمه و بازجوئی می‌کشاند. در آن روزگار روسیه شوروی و کمونیزم آن در آمریکا شر مطلق به‌شمار می‌رفت و امروز دیپلماسی آمریکا روسیه شوروی را به‌عنوان یک حریف مسالمت‌جو و آرام و صلح‌

طلب می‌شناسد. آیا روشنفکر آدمی در جهان سوم و در دموکراسی‌های غربی می‌تواند قبول کند که وزیر خارجه آمریکار بصورت یک ایدئولوژی و دکترین و اصل استراتژی سیاسی ملتی را بخاطر اینکه نفوسش افزایش می‌یابد و دارای سلاح هسته‌ای است بعنوان دشمن شماره یک معرفی کند؟

ولی حقیقت را باید بنظر من در جای دیگری جستجو کرد. حقیقت اینست که قدرت مقاومت ویتنام شمالی در برابر چین کمونیست به‌مراتب بیشتر از قدرت مقاومت ویتنام جنوبی در برابر چین کمونیست است و بهتر است بجای قدرت مقاومت، انگیزه مقاومت بگوئیم زیرا اگر انگیزه مقاومت در ملت‌های کوچک وجود نداشته باشد طبعا" قدرت‌مقاومت هم وجود نخواهد داشت. ملتی که در چنگال فقر و فساد طبقه حاکمه اسیر باشد طبعا" انگیزه‌ای برای مقاومت در برابر نفوذ بیگانه ندارد. و ملتی که نفوذ و دخالت خارجی را علنا" در زندگی خود لمس می‌کند طبعا" در برابر جانشین شدن قدرت خارجی دیگر بی‌تفاوت باقی می‌ماند. بنابراین اصل مطلب اینست که چین کمونیست خطری نداردو بلکه فقر و استبداد و فساد و ادامه آن در حیات ملت‌های کوچک‌است که کانون اصلی خطر می‌باشد. اگر ملت‌های کوچک در شرایط یک توافق و تفاهم جهانی دولت‌های بزرگ بآزادی واقعی سیاسی و اقتصادی برسند هرگز چین کمونیست خطری برای آنها نخواهد بود و اگر ملت‌ها و دولت‌های کوچک بسوی یک پیشرفت منظم اقتصادی راهنمائی شوند و از اتلاف منابع آنها در راههای غیر تولیدی خودداری شود دیگر علتی برای‌قبول تسلط خارجی باقی نمی‌ماند. در حالیکه اسناد و مدارک سیاسی واقتصادی موجود متأسفانه خلاف این حقیقت را ثابت می‌کند این اسناد و مدارک ثابت می‌کند که فروش اسلحه از طرف دول بزرگ بدول کوچک و گسترش روزافزون آن یکی از عوامل مهم اتلاف منابع مالی کشورهای اخیر است و همین اسناد و مدارک نشان می‌دهد که بازرگانی بین‌المللی سال به سال بنفع کشورهای بزرگ و به‌ضرر کشورهای کوچک انجام می‌گیرد. از

دهسال قبل فاصلهٔ بین ثروت کشورهای غربی و فقر جهان سوم سال بسال بیشتر می‌شود. بدرآمد سرانه در کشورهای ثروتمند غربی شصت دلار در سال اضافه شده در حالی که افزایش درآمد سرانه در کشورهای کوچک فقط دو دلار در سال بوده است. کارشناسان اقتصادی اروپا در مورد عواملی که به‌عدم پیشرفت اقتصادی در کشورهای کوچک کمک‌می‌کند کم شدن تدریجی کمک‌های کشورهای صنعتی و افزایش خریدهای نظامی کشورهای کوچک را ذکر می‌کنند. آنها می‌گویند که از سال۱۹۶۶ از حجم این کمک‌ها کاسته شده و از طرفی کشورهای کوچک مجموع‌عوامل تولید خود را صرف توسعهٔ اقتصادی و مدرنیزاسیون آن نمی‌کنند بلکه قسمت مهمی از این عوامل تولید به‌مصارف نظامی می‌رسد. قسمت‌مهمی از این عوامل تولید به‌مصارف نظامی می‌رسد. قسمت مهمی از مناطق جهان سوم دستخوش آشوب و جنگ است. کافیست که بمصرف قسمت مهمی از منابع اقتصادی و تولیدی در جنوب شرقی آسیا و هندوپاکستان و خاورمیانه و آفریقای مرکزی توجه کنیم تا به‌بینیم که شرایط سیاسی در این مناطق تا چه اندازه برای یک توسعه سریع اقتصادی نامساعد است. از طرف دیگر وجود فقر و بیسوادی در این قسمت از جهان‌خود عامل مهمی برای افزایش جمعیت است. افزایش سریع نفوس در کشورهای جهان سوم مانع افزایش درآمد سرانه می‌باشد.

مسئلهٔ شرکت در مسابقهٔ تسلیحاتی از مسائلی است که بسرعت منابع مالی کشورهای کوچک را بسوی کشورهای بزرگ سرازیر می‌کند و در مورد فروش اسلحه به‌کشورهای کوچک رقابت شدیدی بین دولت‌های بزرگ وجود دارد. وقتی دولت پرو درصدد برآمد از فرانسه هواپیماهای میراژ خریداری کند دولت آمریکا بشدت با انجام این معامله مخالفت کرد و وزارت خارجهٔ آمریکا رسما" اعلام کرد که آمادهٔ فروش هواپیماهای شکاری مافوق صوت از نوع اف ۵ به‌شش کشور آمریکای لاتین می‌باشد. این شش کشور عبارتند از: پرو ــ برزیل ــ آرژانتین ــ شیلی‌

ونزوئلا و کولومبی. قیمت هر یک از این هواپیماها ۵ میلیون فرانک یا هشتاد میلیون‌ریال است. دو نفر از سناتورهای آمریکائی بنامهای سناتور و این‌مورس و سناتور ژاکوب جاویتس از این تصمیم دولت آمریکا انتقاد می‌کنند. سناتورجاویتس می‌گوید: "من قبول دارم که اگرکشورهای آمریکای لاتین واقعا" احتیاج به‌خرید اسلحه داشته‌باشند دولت‌آمریکا بایدفروشنده اصلی باشد. اما من عمیقا" از این مسئله متأسفم که بخاطر رقابت ما خودمان را در معامله اسلحه که کشورهای آمریکای لاتین احتیاجی به‌آن ندارند وارد می‌کنیم." ژاک آمالریک مفسر فرانسوی می‌نویسد: وضع اقتصادی و اجتماعی در اغلب کشورهای آمریکای لاتین خرابتر از آن است که زمامداران آن کشورها منابع گرانبهای خود را در راه یک مسابقه تسلیحاتی از بین ببرند. در حالیکه در این کشورها اختلافات مرزی یا عاملی که خرید سلاح را توجیه کند وجود ندارد، همین مفسر می‌نویسد:

"در سال ۱۹۵۶ از میان کشورهای افریقائی فقط حبشه ازکمک‌های نظامی آمریکا استفاده می‌کرد. این کشور در سال معادل ۴/۸ میلیون دلار اسلحه دریافت می‌کرد ولی در سال ۱۹۶۱ هفت کشور و در سال ۱۹۶۲ چهارده کشور با دریافت سلاحهای معادل ۱۷/۸ میلیون دلار در فهرست خریداران سلاحهای آمریکائی در آمدند و در سال ۱۹۶۷ وزارت دفاع آمریکا ۳۱/۸ میلیون دلار اعتبار برای دادن کمک‌های‌نظامی تقاضا کرد. شاید این مبلغ در برابر بودجه‌های نظامی دول بزرگ‌مبلغ ناچیزی باشد اما مسلما" نسبت به‌ظرفیت منابع کشورهای افریقائی‌خیلی زیاد است.

وزارت دفاع آمریکا بتدریج بصورت یک مرکز بزرگ بازرگانی‌اسلحه درآمده است. ژنرال رابرت وود در سال ۱۹۶۴ در یکی از کمیسیونهای مجلس نمایندگان آمریکا می‌گوید: "ما از افسران سایر کشورها دعوت می‌کنیم که سلاحهای ما را برای خرید از نزدیک مورد معاینه قراردهند و سپس ما برنامه‌ای برای تعلیم سربازان آنها با سلاحهای خودمان‌تنظیم

می‌کنیم".

هانری کیس رئیس اداره فروش اسلحه در پنتاگون در سال ۱۹۶۶ اعلام می‌کند که: "فروش اسلحه به‌نسبت مجموع مخارج نظامی ما چیز مهمی نیست اما مبالغی که از فروش اسلحه به‌کشورهای خارج عاید ما می‌شود کمک موءثری به‌تعادل پرداختهای آمریکا می‌کند و تقریبا" نصف مخارج نیروهای ما در خارج از اینراه تأمین می‌شود. سناتور مک‌کارتی سناتور ایندیانا در انتقاد شدید خود از سیاست فروش اسلحه و کمک‌های نظامی آمریکا می‌گوید: "کمک‌های نظامی آمریکا اغلب ـ اگرنگوئیم همیشه ـ همراه با استقرار افراد نظامی آمریکا در کشورهائی است که اسلحه دریافت می‌کنند. این افراد نظامی آمریکائی با نظارت ومشورت و کمک، نقشهٔ پنتاگون را برای فروش اسلحه بیشتر اجرا می‌کنند. این افراد نظامی اساسا" مثل یک فروشنده عمل می‌کنند و هر کاری انجام می‌دهند تا کشور کمک گیرنده را از دسترس سایر رقبای سیاسی وتجارتی دور نگهدارند و آنها را وادار به‌خرید سلاحهای آمریکائی بنمایند. هدف تعلیمات نظامی این افراد در کشورهای کمک‌گیرنده مطمئن شدن از این کشورها و ایجاد دوستی با افسرانی است که در حال و آینده مسئولیت خرید سلاح را بدست می‌گیرند. اولین هدف کنونی ما از کمک‌های نظامی ایجاد پایگاههای سیاسی نظامی و حفظ تعادل منطقه‌ای و بیش از پیش حفظ و حمایت رژیمهایی است که با جنبش‌های داخلی مبارزه می‌کنند".

در روز شنبه هشتم اکتبر ۱۹۶۵ سنای آمریکا بدولت توصیه می‌کند که هرگونه کمک مالی را بدولت‌های آمریکای لاتین که تصمیم به خرید هواپیماهای جنگی و تانک و ناوهای جنگی دارند قطع کند. این توصیه از طرف کمیسیون فرعی آمریکای لاتین وابسته به‌کمیسیون امور خارجی سنا در ضمن گزارشی مربوط به‌کمک‌های نظامی به‌کشورهای آمریکای لاتین می‌شود. این گزارش از طرف پرفسور ادوین لیوون استاد دانشگاه نیومکزیکو در ماه ژوئیه ۱۹۶۵ و بدرخواست کمیسیون فرعی بریاست سناتور

واین‌مورس تهیه می‌شود. نویسنده گزارش پیشنهاد می‌کند که دولت آمریکا فورا" کلیه کمک‌های نظامی را به‌شش کشور آرژانتین ــ برزیل ــ شیلی ــ ونزوئلا ــ پرو و کولومبی که فعلا از نود درصد این کمک‌ها استفاده‌می‌کنند قطع کند و در عوض کمک نظامی به‌سایر کشورهای آمریکای لاتین را افزایش دهد. پرفسور ادوین لیوون در مورد علت این پیشنهادمی‌نویسد بعقیده من در مورد خطر کمونیزم بین‌المللی بشدت مبالغه می‌شود. کوبا برای براه انداختن قیام‌های مسلحانه امکاناتش محدوداست. روسیه شوروی و سایر احزاب کمونیست طرفدار آن در وضع کنونی ازاقدام بهر نوع شدت و خشونتی امتناع می‌ورزند و احزاب کمونیستی متمایل به‌چین دارای نفوذ خیلی محدودی هستند... تهدید اصلی برای‌امنیت داخلی کشورهای آمریکای لاتین از نیروی توده‌های مردم که تحت فشار هستند سرچشمه می‌گیرد. برنامه کمک نظامی آمریکا با تشویق و حمایت از استقرار رژیم‌های نظامی و یا رژیم‌های غیرنظامی استبدادی که‌ازطرف نظامی‌ها پشتیبانی می‌شوند در این فشاری که بمردم وارد می‌شودشرکت دارد.

در مورد این رژیم‌ها گزارش مذکور توصیه می‌کند که آمریکا با توسل به‌سلاح عدم شناسائی آنها و معلق گذاردن کلیه کمک‌های اقتصادی و نظامی بازگشت به‌زندگی دموکراتیک و تشکیل دولتهای قانونی راتشویق کند و از وقوع کودتاهای نظامی جلوگیری بعمل آورد.

آنجائی که در این گزارش به‌تجزیه و تحلیل آرتش‌های آمریکای لاتین پرداخته می‌شود، اظهار عقیده می‌شود که این آرتش‌ها اصولا" معرف یک نیروی ضد دموکراتیک هستند.

سناتور اوژن مک‌کارتی می‌نویسد: "آمریکا امروز منبع اصلی‌فروش سلاحهای کلاسیک به‌جهان است. ذکر چند رقم در این زمینه می‌تواند وسعت و گسترش این تجارت را نشان بدهد. بین سال ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۶۶ دولت آمریکا مبلغ ۳۵ میلیارد دلار یا ۲۸۰ میلیارد تومان‌اسلحه

بکشورهای جهان فروخته است و از سال ۱۹۶۱ بطور متوسط در سال ۳ میلیارد دلار اسلحه از آمریکا به‌کشورهای دیگر صادر می‌شود.

طبعا" می‌دانیم که فروش اسلحه به‌این ترتیب به‌کشورهای فقیر در برابر سایر ارقام مربوط به‌اتلاف منابع ثروت تازه رقم ناچیزی را تشکیل می‌دهد چرا که مسابقهٔ تسلیحاتی کشورهای بزرگ سالی ۱۴۰ میلیارد دلار هزینه برمی‌دارد و از آن گذشته استثمار منابع ملل فقیر از طرف انحصارات بین‌المللی بضرر ایجاد یک شرایط نسبی رفاه خود در سال از میلیونها دلار تجاوز می‌کند.

تمام گزارشها و تفسیرهای کارشناسان اقتصادی جهان دال بر اینست که فاصلهٔ فقر و ثروت بین کشورهای فقیر و ثروتمند سال بسال بیشتر می‌شود. گزارشی که در سال ۱۹۶۶ در مجمع عمومی صندوق بین‌المللی پول در ریودوژانیرو درباره وضع اقتصادی ممالک فقیر داده شد نشان داد که چگونه همه ارقام سال قبل به‌سیر قهقرائی گرائیده است. کشورهای فقیر، اکنون مبلغ ۴۱ میلیارد دلار بکشورهای ثروتمند بدهکارند. از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۶ مبلغ دو میلیارد دلار باین قرض افزوده شده و دو سوم این قرض از پنج سال قبل باینطرف اضافه شده است، در حالی که مبلغ کمکی که دول ثروتمند به‌کشورهای فقیر می‌کنند از سال ۱۹۶۱ دیناری اضافه نشده و مبلغ ده میلیارد دلار کمتر از کمک‌های سابق است.. پرداخت اقساط قروض و پرداخت بهره وام‌ها از طرف کشورهای فقیر به‌کشورهای ثروتمند در سال ۱۹۶۶ به‌چهار میلیارد دلار رسید یعنی در حقیقت چهل درصد از کمکی را که در همین سال‌کشورهای فقیر از کشورهای ثروتمند گرفته بودند از آن بابت پس دادند. نرخ بهره اعتباراتی که درسال ۱۹۶۶ از طرف کشورهای ثروتمند به‌کشورهای فقیر داده شد سنگین‌تر از سالهای قبل و مهلت پرداخت آنها کوتاهتر بود برخی از کشورهای جهان سوم دیگر اصولا هیچ قدرتی برای‌پرداخت قروض و بهره آن ندارند.

روابط اقتصادی بین‌المللی مثل همیشه بطور یک جانبه از طرف کشورهای صنعتی تنظیم می‌شود. بعنوان مثال این کشورها از کنفرانس رم که در اوت گذشته تشکیل شده بود ۱۷ درصد بقیمت گندم اضافه کرده‌اند و همچنین کشورهای تولیدکننده نفت فقط ۶/۷ درصد از قیمت نفتی را که به‌مصرف‌کننده اروپائی فروخته می‌شود دریافت می‌کند.

کمیسیون مسکن سازمان ملل که در اکتبر ۱۹۶۶ در ژنو تشکیل شده بود درباره وضع مسکن در کشورهای فقیر چنین گزارش می‌دهند: "در سال ۱۹۶۲ بیشتر از یک میلیارد انسان در آفریقا و آسیا وآمریکای لاتین (یعنی تقریبا" نصف جمعیت این سه قاره) یا بدون مسکن بودند و یا در مساکنی اقامت داشتند که از نظر بهداشتی از همه شرایط‌عاری بود و هیچ تناسبی بعنوان پناهگاه با حیثیت انسانی ندارند و این‌وضع سال بسال خرابتر می‌شود.

از دهسال قبل فاصله بین کشورهای فقیر و ثروتمند سال بسال زیادتر می‌شود. در این صورت بر درآمد سرانه سالیانه کشورهای‌ثروتمند ۶۰ دلار افزوده شده در حالی که این افزایش در کشورهای فقیر فقط دو دلار می‌باشد. سهم دول فقیر در بازرگانی بین‌المللی که در سال ۱۹۵۵ عبارت بود از ۲۷ درصد کل مبادلات تجارتی در سال ۱۹۶۵به ۱۹/۹ درصد کاهش یافته است.

□

با توجه به‌این ارقام وقتی توجه کنیم که علت اصلی بدبختی و فلاکت سه چهارم سکنه زمین حرص و آز انحصارات بین‌المللی و استعمار- گران قدیم و جدید است که هنوز با همان شدت از نفس جهنمی خود چیزی جز فقر و جهل و گرسنگی و استبداد در جهان نمی‌ریزد. من جهان سومی تفاخرم به‌انسانهائی است که در قعر جنگل‌ها تمام هستی و وجود خود را برای مبارزه با امپریالیزم جهانی وقف کرده‌اند، نه‌به

موشک ۱۲۰ متری آمریکا و نه به‌سفینه شوروی و نه به‌فضانوردان و نه به‌دانشمندانی که برفراز چنین بی‌عدالتی جهانی و چنین رنج وگرسنگی میلیونها میلیون انسان خود را برای فرودآمدن بماه و زهره آماده می‌کنند.

من به‌آن یک مشت پوست و استخوانی که عظیمترین نیروی‌انسانی را در خود نهفته دارد افتخار می‌کنم. نه به‌آن هیولای صد و بیست متری که نمونه قدرت فکری انسان است. به‌آن ایمان و اراده‌ای افتخار می‌کنم که عظیم‌ترین تکنولوژی تاریخ را به‌زانو در آورده است. اگر میراثی از قرن بیستم برای تاریخ بشریت باقی بماند بنظر من همین اراده و ایمانی است که امروز در برابر تسلط اخلاقی و سیاسی‌واقتصادی نیرومندترین قدرت تاریخ قد علم کرده است. قدرتی که از آن طرف آتلانتیک چهل درصد از نفت و ۶۵ درصد از محصولات زراعی و ۶۵ درصد از تولید وسایل ارتباطی اروپا را در نظارت خود گرفته است. بقول ژان‌ژاک سروان شرایبر یکی از نویسندگان فرانسوی "اگر آمریکا اولین قدرت صنعتی جهان است بزودی دومین قدرت صنعتی عالم نیزصنعت آمریکا در اروپا خواهد شد" و باین‌حساب وقتی اروپا اقتصادش درچنگال آمریکا می‌افتد وای بحال کشورهای جهان سوم.

می‌بینیم مسئله از حدود مرزهای ملی و مصالح محلی گذشته است و انسان با تمامی سرنوشت و هستی خود تجلی می‌کند، انسانی که برای مبارزه با چنین اسارتی باید با وجدان سیاسی جهان تازه‌ای مجهز شود. از قرن نوزدهم انسان بدنبال آزادی بود. اما در قرن ما آزادی بدون رشد و توسعه اقتصادی و اجتماعی حرف بی‌معنایی است. امروز استعمار تازه حاضر است آزادی بدون رشد توسعه اقتصادی را دو دستی به‌ملل فقیر تقدیم کند. کمااینکه همین کار را هم کرده است اما رشد و توسعه اقتصادی ملل جهان سوم منافع کشورهای بزرگ را بخطر می‌اندازد. امروز حتی کشورهای بزرگ صنعتی از راههای تازه راه را بر رشد نیروهای میانه‌رو جامعه در کشورهای فقیر می‌بندند. آنها می‌دانند

که اگر بورژوازی ملی در کشورهای فقیر رشد کند خواه‌ناخواه در برابر نفوذ سرمایه‌گذاری خارجی قرار می‌گیرد. از این نظر بایجاد کارخانه‌های درجه دوم و صدور محصولات ساخته شده به‌صورت قطعات مجزا بورژوازی ملی را در کشورهای فقیر با مختصر منافعی با خود شریک می‌کنند و در حقیقت این بورژوازی را بصورت وسیله‌ای برای دفاع از منافع خود در می‌آورند. ما انواع و اقسام این راههای تازه استثمار را در آمریکای لاتین می‌بینیم که در کشورهای جهان و از طرف سایر کشورهای صنعتی نیز مورد تقلید قرار گرفته است، در وضع کنونی ۸۵ درصد منابع طبیعی و مواد اولیه در آمریکای لاتین در زیر نفوذ ونظارت آمریکاست.

بدبختانه در دنیای مبالغات اصولا مفاهیم، معانی اصلی خودرا از دست داده‌اند. سیاست چیزی جز تبلیغات و دروغ‌بافی و بکاربردن کلیات و جملات پرآب و تاب نیست. وقتی به‌ارقام و اعداد می‌نگریم و به‌حقایق و واقعیت‌ها آشنا می‌شویم می‌بینیم که چهره سیاست جهان را غبار مظلم و غلیظی از دروغ و فریب و ریاکاری پوشانیده است. جان کندی در ژوئن ۱۹۶۳ در دانشگاه آمریکن واشنگتن ضمن نطقی می‌گوید:

"ما دنبال آن صلح آمریکائی که به‌نیروی سلاحهای جنگی‌آمریکا به‌جهان تحمیل شده باشد نیستیم. منظور ما صلح و آرامش گورستان و یا امنیت بردگان نیست ــ من درباره صلح واقعی و کامل سخن می‌گویم. آنگونه صلحی که به‌زندگی انسان در روی زمین ارزش حیاتی می‌دهد. آنگونه صلحی که مردم و ملل را قادر می‌سازد که رشد کنند. امیدوار باشند و پایه‌های زندگی بهتری را برای کودکان خود بنا گذارند" پرزیدنت جانسون در بیانات خود بمناسبت افتتاح دوره جدید ریاست جمهوری در روز ۲۰ ژانویه ۱۹۶۵ می‌گوید:

"پیمان آمریکا ما را موظف کرد که کمک کنیم تا راه آزادی‌بشر

هموار گشته و نشان داده شود. این هنوز هدف ماست. حال اگر به عنوان یک ملت بسیاری از این عوامل در خارج از محیط اقتدارمامی‌باشد به‌عنوان ابناء بشر هیچ بیگانه‌ای خارج از محیط امید ما نخواهد بود. این دگرگونی‌ها معانی جدیدی بوظیفه و ماموریت قدیمی ما داده‌اند. باور کردنی نیست که در این دوران زودگذر زندگی نسبت به‌هم نفرت ورزیده و یکدیگر را از بین ببریم. راه روشن است ما آرزوی داشتن چیزی که متعلق به‌دیگران است نداریم، ما خواهان تسلط برهمنوع خود نمی‌باشیم. بلکه تسلط بشر را بر جور و ستم و بدبختی طالبیم..."

ببینید که این جملات دلپذیر چه شباهتی به‌آیات انجیل و چه مایه‌ای از محبت مسیحی دارد و انسان خیال می‌کند صدای عیسی مسیح را از اعماق قرون و اعصار بگوش جان می‌شنود ولی ایکاش اقویا و زورمندان ستمکاران نظیر ظلمه قدیم آنچه را که عملا انجام می‌دادند بزبان نیز می‌گفتند و این خود نشانه‌ای از قدرت و شهامت زورمندان وحشی دیروز بوده ولی افسوس که زورمندان متمدن روزگار ما از این فضیلت صراحت و شجاعت نیز عاری‌اند زبان آنها زبان پیامبران است نیت و عمل آنها نیت و عمل جباران.

همان مرحوم کندی که می‌گفت: منظور ما صلح و آرامش گورستان و یا امنیت بردگان نیست و ما دنبال آن صلح آمریکائی که به‌نیروی سلاحهای جنگی آمریکا بجهان تحمیل شده باشد نیستیم. دیدیم که در زمان او بود که فرمان حمله به‌خلیج خوکها و کوشش برای پیاده کردن ضد انقلابیون در کوبا صادر شد و در زمان او بود که ایدیگوراس‌فوشس را بخاطر افکار اعتدالی از حکومت گواتمالا سرنگون کردند و حالا جا دارد که اول باین جمله از نطق پرزیدنت جانسون توجه فرمائید: "ما آرزوی داشتن چیزی که متعلق به‌دیگران است، نداریم". و سپس به واقعیت هول‌انگیزی که در آمریکای لاتین می‌گذرد توجه کنیم:

همانطور که کمپانی یونایتد فروت آمریکائی ۵۰ درصد از منافع

مربوط به‌سرمایه‌گذاریهای خارجی را در این منطقه می‌برد و ساختمان اقتصادی شش کشور از کشورهای آمریکای لاتین را نظارت می‌کند ونزوئلا در بست در چنگال کمپانی استاندارد اویل نیوجرسی است که متعلق‌به خانواده راکفلر می‌باشد. این کمپانی بر موجودیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ونزوئلا حکومت مطلقه می‌کند ونزوئلا از نظر ثروت و درآمد به‌نسبت جمعیت و مساحت دومین کشور جهانیست. از درآمدی که از نفت عاید این کشور می‌شود و قریب به‌پانصد میلیون دلار در سال‌است بهر خانواده ونزوئلائی با قبول اینکه هر خانواده متشکل از شش نفر باشد درسال به‌سه هزار دلار می‌رسد. در حالی که دروضع فعلی چهل درصد از جمعیت ونزوئلا اصولا از نظر اقتصادی خارج از هر گونه‌سیستم پولی به‌سر می‌برند و زندگی آنها از نظر تولید و از نظر درآمد درآن چنان وضعی است که در هیچ محاسبه اقتصادی نمی‌گنجد. و ۲۲ درصد از جمعیت ونزوئلا را بیکاران تشکیل می‌دهند و ونزوئلا در حالی که‌به اندازه کافی زمین برای کشت و زرع محصول غذائی حتی برای صدور دارد در سال متجاوز از صد میلیون دلار برای خرید مواد غذائی‌خرج می‌کند. در شش سال گذشته بازای دو میلیارد دلار سرمایه‌گذاری‌موٴسسات آمریکای شمالی در کشورهای آمریکای لاتین پنج میلیارد دلارنفع سود بدست آورده‌اند.

از وامی که در این مدت آمریکا بعنوان طرحهای مربوط به‌اتحاد برای ترقی جهت توسعه و پیشرفت به‌این کشورها پرداخته ۸۰ درصد به‌صورت اعتبار برای خرید کالاهای ساخت آمریکا از این کشورها پس گرفته شده است اگر پرزیدنت جانسون در جائی می‌گوید ما آرزوی‌داشتن چیزی که متعلق به‌دیگران است نداریم در جای دیگر یعنی در کمپ آمریکائی استانلی واقع در کره خطاب بافسران و سربازان‌می‌گوید: "فراموش نکنید که ما در برابر سه میلیارد نفر سکنه روی زمین فقط دویست‌میلیون نفریم ــ آنها همان چیزهائی را می‌خواهند که ما داریم اما ما این چیزها

را به‌آنها نمی‌دهیم."

امروز آمریکا از سه جهت اقتصاد و سیاست کشورهای آمریکای لاتین را زیر سلطه دارد:

۱ـ نظارت بر کلیهٔ منابع طبیعی و مواد اولیه.

۲ـ نظارت بر بازارهای آمریکای لاتین برای فروش کالاهای مصرفی و صنعتی آمریکا.

۳ـ نظارت بر اقتصاد پول داخلی کشورهای آمریکای لاتین.

موسسات بزرگ آمریکای شمالی اکنون برای جلوگیری از استقلال اقتصادی این منطقه کارخانه‌ها و موسسات مونتاژ در سائوپولو، برزیل‌و بوئنوس ایرس تأسیس کرده‌اند. این موسسات بظاهر برزیلی و آرژانتینی هستند ولی در عمل بکمک موسسات آمریکائی بوجود آمده‌اند. مثلا موسسه عظیم ژنرال موتورز اکنون اتومبیل‌های ساخت خود را به‌صورت قطعات مجزا به‌سائوپولو و برزیل می‌فرستند و از این عمل خود را از مالیات‌و گمرک اتومبیل خلاص می‌کنند. این قطعات در سائوپولو سوار می‌شوند و بصورت اتومبیل برزیلی به‌بازار داخلی عرضه می‌شود. در اطراف‌این عمل به‌کمک ژنرال موتورز صنایع دست دوم برای ساختن صندلی و وسایل داخل اتومبیل ایجاد می‌شود و این صنایع با پول صاحبان اراضی و طبقهٔ حاکمه بوجود می‌آید و از این طریق رابطه نزدیکی بین سرمایه‌های خارجی و داخلی بوجود می‌آید و بعبارت دیگر ژنرال موتورز و ژنرال موتورزها نظارت کلیه سرمایه و اقتصاد تولید این قبیل کشورها را در اختیار می‌گیرند و چنین است وضع شرکت عظیم (آـ بـاـ س) وابسته به‌راکفلرها که از ونزوئلا تا پرو بین ۲۵ تا ۴۵ درصد سهام را در اختیار دارد.

شاخک‌این موسسات عظیم در تمام بخش‌های اقتصادی این کشورها رخنه کرده و بازار پول این منطقه را در دست دارد و به‌همین علت است که شرکت‌ها و موسسات آمریکائی شائق ایجاد یک بازار مشترک

آمریکای لاتین هستند و در کنفرانس پونتادل است که در سال ۱۹۶۶ با حضور سران کلیهٔ کشورهای آمریکای لاتین و پرزیدنت جانسون به‌غیر از کوبا تشکیل شد، تأسیس این بازار مشترک یکی از توصیه‌های اساسی آمریکای شمالی بود، زیرا ایجاد چنین بازاری طبعاً" مالیات محصولات آمریکائی را که در کشورهای آمریکای لاتین تولید می‌شود از بین می‌برد و همچنین این کالاها بطور آزاد بکشورهای داخلی منطقه بازارمشترک صادر می‌شود.

و از این نمونه‌های کوچک که بگذریم به‌نمونه دیگری برمی‌خوریم. در مکزیک امروز مرگ روستائیان از گرسنگی امری عادیست. نسبت بیسوادی در این کشور ۵۰ درصد است و ۴۶ درصد از کودکان بمدرسه نمی‌روند. قسمت‌اعظم از محصول پنبه این کشور زیر نظارت یک موسسه آمریکائی است بنام آندرسن کلیتنن و ۵۵ درصد از سرمایه بانکها در نظارت‌آمریکائی است. در شمال شرقی برزیل سنین پیری و مرگ از ۲۸ سالگی شروع می‌شود و در بولیوی اگر زنی چهار بچه داشته باشد فقط به‌سه تای آن غذا می‌دهد بقول جان گراسی نویسنده آمریکائی وقتی از زنی علت را پرسیدم گفت این چهارمی مردنی است و از آن گذشته غذا به‌اندازه چهار بچه گیرم نمی‌آید.

و با توجه به‌این حقایق از زندگی دنیای سوم به‌میزان ارزش گفته رئیس جمهوری آمریکا پی می‌بریم آنجا که می‌گوید: "ما آرزوی داشتن چیزی که متعلق به‌دیگران است نداریم."

و من تعجب می‌کنم که اذهان ساده چرا ابراز این واقعیت‌هارا حمل بر انتقاد از آمریکا و یا حمله به‌آن کشور می‌کنند. در حالی که نظر ما انتقاد و حمله نیست بلکه نشان دادن مسائلی است که درجهان ما وجود دارد. جهانی که از گرسنگی و فقر و جهل و مرض رنج می‌برد و جهانی که در نعمت و ثروت و رفاه غوطه‌ور است. و گناه این تاریکی و روشنائی و این تناقض بدست خود انسانهاست و این تنها آمریکا نیست

بلکه سکوت مرگباردیگران نیز گناه است.

وقتی همه کشورهای دموکرات اروپا مخصوصا" قدرت‌های بـزرگ آن نظیر انگلیس و فرانسه و ایتالیا و آلمان در برابر اسارت ملت‌یونان برعکس دانمارک و نروژ و سوئد و هلند سکوت می‌کنند و ایتالیا وفرانسه وآلمان و ژاپن در برابر جنگ ویتنام سکوت آمیخته با رضایت می‌کنند. و وقتی کشورهای آفریقائی در برابر سفاکی و بیرحمی رودزیا و آفریقای جنوبی و پرتقال سکوت می‌کنند و وقتی که کشورهای سوسیالیست بـرای بهچنگ آوردن مشتی دلار با رژیم‌های مستبد و دیکتاتورهای نظامی‌لاف دوستی می‌زنند و پیامهای مودت‌آمیز مبادله می‌کند، تمام اینهانشانه‌ای از شکست معیارهای کهنه اخلاقی و سیاسی جهان است.

جهان فردا بدون تردید چنین دموکراسی و چنین کمونیسـم و چنین سوسیالیستی را قبول ندارد. در دنیای فردا آزادی را بهچیـزی که امروز بعضی از کشورها خود را مظهر و معرف آن می‌دانند اطلاق نمی‌کند. و افق این فردا را من از روی ابرهای تاریکی که اکنون همهٔ دنیـا را فرا گرفته است می‌بینیم. زیرا می‌بینیم که پرواز سفینه غول‌آسای شوروی و آمریکا هیچ تفاخر و غروری در من برنمی‌انگیزد ولی اراده و ایمانـی که امروز پانصد هزار سرباز آمریکائی را در جنگل‌های ویتنام سـرگردان کرده و شوق انگیزه‌ای که خانواده‌های بلادفاع را در زیر بمب‌های ناپالم و حملات ب ۵۲ و مجهزترین سلاح‌ها بزندگی و پیروزی امیدوار می‌کند مرا بشوق می‌آورد. من از دیدن انسانی که در برابر ظلم قد علم‌می‌ـ کند و از دیدن انسانی که ترس و وحشت از مرگ را در خود کشته است، احساس غرور می‌کنم. که اگر انسان و تمامیت سرنوشـت او و آزادی و فضیلت او در ورای مرزها و ملت‌ها و نژادها و رنگها و تاریخ‌ها و فرهنگ‌ها مورد توجه قرار نگیرد، تمدن او، و علم و دانش او و سفینه‌ها و موشک‌ـ های او به‌پشیزی نمی‌ارزد. انسانی که هنوز به‌قیمت مکیدن خون‌انسانی دیگر چاق و فربه است اگر بر آسمانها نیز حکومـت کنـد به‌نظـر مـن

حیوانی بیش نیست. و تمدن چنین انسانی و ایدئولوژی چنین انسانی و اخلاق و دموکراسی و سوسیالیزم چنین انسانی جز مرحله‌ای و فاصله‌ای در گذرگاه انسان از توحش مطلق به‌انسانیت مطلق نیست و در این مرحله و در مراحل بعدی و تا وصول بانسانیت مطلق آنچه که موجب غرور و تفاخر است بنظر من فقط انسانهائی هستند که در نجات انسانهای گرسنه و اسیر و انسانهای فقیر از چنگال درندگان متمدن قیام می‌کنند. انسانهائی که با چنگال خود زنجیر بردگی فکری و اسارت مادی همنوعان را پاره می‌کنند انسان‌هائی که پرده‌های جهل را می‌درند، انسانهائی که در مشارق و مغارب پیام‌آور عصری نووفکری نو و دنیائی نوتر از دنیای امروز هستند.

روزگاری ملل جهان سوم نه استقلال سیاسی داشتند ونه استقلال اقتصادی و امروز استقلال سیاسی را بدست‌آورده‌اندبدون استقلال‌اقتصادی و دوازده سال پس از کنفرانس باندونگ اغلب آنها فهمیده‌اند که‌استقلال سیاسی بدون استقلال اقتصادی بیشتر به‌اسباب‌بازی کودکان شباهت‌دارد. و در این مدت بود که مخصوصا "فشار انحصارهای جهانی برای ایجاد فاصله بین استقلال سیاسی و اقتصادی بیشتر شد. در این مدت بودکه در سراسر افریقا و آمریکای لاتین کودتا پشت کودتا صورت گرفت، آیا میلیتاریزم و حکومت شدت و خشونت می‌تواند این واقعیت تاریخی را نابود کند که بدون تسلط بر ثروتها و منابع ملی و بدون تغییر روابط بازرگانی جهان و بدون فروش ارزان مواد اولیه و خرید گران کالاهای صنعتی ملل جهان سوم طرفی از آزادی سیاسی نخواهند بست و آزادی اقتصادی چگونه بدست خواهد آمد؟ جز با اتحاد و اراده‌ای که بدون تردید عظیمترین تکنولوژی تاریخ نیز در برابر آن سر تسلیم فرودخواهد آورد و تازه آنروز است که انسان می‌تواند از ماقبل تاریخ تمدن بدوران تازه‌ای از روابط انسانی قدم بگذارد.

وقتی همه نتایج سیاسی و اقتصادی دخالت کشورهای بزرگ را

در سرنوشت ملل کوچک مورد توجه قرار می‌دهیم یک بار دیگر به‌این نتیجه می‌رسیم که هیچیک از شعارهای اخلاقی و انسانی آنها در مورد دموکراسی و آزادی و محبت و عدالت واقعیت ندارد و اینها هم‌روپوشی است بر مقاصد حقیقی آنها که ادامه تسلط بر منافع اقتصادی ملل کوچک می‌باشد. پرزیدنت جانسون در یکی از آخرین نطق‌هایش می‌گوید: "با جنگ ویتنام آینده و اعتقادات ما در بوته آزمایش قرار گرفته است." در حالی که هستند در آمریکا رجال دانشمند و دیپلماتهای با سابقه‌و استادان محققی که درست برخلاف این نظر را ارائه می‌دهند. ازجمله این رجال ادوین رایشر سفیر آمریکا در ژاپن است. او در مجلهٔ لوک می‌نویسد: "آمریکا از مدتها قبل می‌بایست از ویتنام بیرون رفته باشد و هوشی‌مینه خیلی بهتر از سربازان آمریکائی می‌تواند در برابر کمونیزم چینی‌ها مقاومت کند". ارتورشلزینگر مشاور سابق کندی در اکتبر ۱۹۶۵ اعلام کرد که: "بسیار احتمال می‌رود ویتنام شمالی در برابر سیاست توسعه‌طلبی چینی‌ها خیلی موٴثرتر از حکومت‌هائی که آمریکائی‌ها یکی پشت سر دیگری در سایگون روی کار می‌آورند مخالفت نماید".

راجر هیلسمن معاون سابق وزارت خارجه آمریکا که در حکومت کندی بامور خاور دور رسیدگی می‌کرد و اکنون در دانشگاه کولومبیا در نیویورک تدریس می‌کند بیکی از سیاستمداران فرانسوی بنام شارل هرنو می‌گوید:

"بزرگترین اشتباه اینست که خیال کنیم که مسکو و هانوی و پکن یک بلوک متحدی را تشکیل می‌دهند. سیاست فعلی کاخ سفید شقه کردن این بلوک خیالی است. هوشی‌مینه مظهر انقلابی است که نه‌فقط کمونیستی است بلکه انقلابی ناسیونالیستی می‌باشد."

معاون سابق وزارت خارجه آمریکا می‌گوید اگر آمریکا به‌قرارداد ژنو برگردد دیگر احتیاجی به‌نگهداری پانصد هزار سرباز درویتنام ندارد و همان ناوگان هفتم کفایت می‌کند ولی سیاست آمریکا بصورت

یک سیاست نظامی در آمده و همین امر است که آمریکا را در دنیامورد انزجار قرار داده است بین هوشی‌مینه و مائوتسه تونک همانقدرهمآهنگی وجود دارد که بین مکآرتور و ترومن. در حالی که آمریکا سعی می‌کند در مسئله ویتنام پای چین را نیز داخل کند ولی فقط با هوشی‌مینه است که باید داخل مذاکره شد آمریکا باید کلید صلح را در هانوی و واشنگتن جستجو کند نه جای دیگر."

اگر بخواهیم بگوئیم که در برابر پافشاری رهبران کنونی آمریکا مبنی بر ادامه جنگ در ویتنام هیچیک از این آراء و عقاید صاحبان صلاحیت و صدها نفر دیگر در آمریکا و در سایر نقاط جهان دارای هیچ گونه ارزش و عمقی نیست در اینصورت باید بگوئیم که به‌هیچ حرف و عقیده و نظری در دنیای امروز نمی‌توان ایمان داشت. زیرا در این‌دنیا حرفهای بزرگ از دهان آدمهای بزرگ آنچنان توخالی از آب در می‌آید که شنونده را جز خنده از اعماق دل چاره دیگری باقی نخواهد ماند. بعنوان مثال وقتی وروورد نخست‌وزیر ضد سیاه آفریقای جنوبی در دو سال قبل کشته شد وزیر دادگستری او فورستر افراطی‌ترین عنصر ضد سیاه دولت و واضع همه قوانین ضد سیاه آفریقای جنوبی بجای او به‌نخست‌وزیری انتخاب شد. برادر آقای فورستر به‌نام بالتازارفورستر که از مردان خدا و کشیش معتقد و مومنی است درباره انتخاب برادرش به‌نخست‌وزیری رژیم غیر انسانی آفریقای جنوبی این جمله عمیق را فرمود:

"خدا مرد شایسته‌ای را در زمانی شایسته به‌مقامی شایسته بر گماشت." و در چنین دنیائی است که آدمیزاد فقط بانسان می‌اندیشد، انسانی که جز اراده و ایمانش به‌آزادی با هیچ وسیله دیگری نمی‌تواند به‌خوشبختی برسد.

رؤیت بدون حضور

در آغاز جماعت بیماری غول را غنیمت می‌شمرند و سخت‌بجان هم می‌افتند و به‌این خیال که غول در طبیعت بیمار خویش نابودمی‌شود به‌آزادی دهان به‌فحش و ناسزا می‌گشایند و بر سفره گسترده برای به‌چنگ آوردن لقمه‌ای بیشتر به‌نزاع برمی‌خیزند و در گودال هرج‌و مرج کامل خیال می‌کنند که در قلعهٔ آزادی مطلق به‌سر می‌برند. و ناگهان‌در گرماگرم معرکه بی‌خبری سایه غول پدیدار می‌شود و جماعت را وحشت فرا می‌گیرد. بتدریج عربده‌ها خاموش می‌شود. پهلوان پنبه‌ها شمشیرها را غلاف می‌کنند و از ترس جان لب از کلام فرو می‌بندند. سایه درازتر می‌شود و آخرین شعله‌های کورسو را می‌بلعد. ترس و زبونی جماعت با بیماری و شکمبارگی در هم می‌آمیزد تا جائیکه جماعت از سخن شنیدن هم به‌وحشت می‌افتند... و تاریکی از اینجا شروع می‌شود...

سناتور رابرت کندی می‌گوید: "در جنگ ویتنام نمی‌توان به پیروزی رسید مگر آنکه مردم ویتنام جنوبی مسئولیت‌های بیشتری‌بعهده بگیرند. این جنگ مربوط به‌مردم ویتنام جنوبی است نگرانی من‌اینست

که رفته رفته تمام بار مسئولیت‌ها بر دوش ما قرار گیرد. اینک وضع طوری شده که هر هفته وقتی اخبار جنگ می‌رسد معلوم می‌شود که تلفات ما بسیار بیشتر از سربازان ویتنام جنوبی است".

برای وقوف بحقیقت این عقیده سناتور کندی بهتر است به قسمتی از گفتگوی فیدل کاسترو نخست‌وزیر کوبا توجه کنیم او می‌گوید:

"علت اصلی شکست برق‌آسای مصر در جنگ با اسرائیل کمبود و ضعف احساسات و روحیه انقلابی در مردم و ارتش مصر بود. دولت مصر نمی‌بایستی به‌هیچ‌وجه با آتش‌بس موافقت کند و اگر دارای همبستگی‌های انقلابی و تصمیم برای مبارزه بود می‌توانست به‌دشمن امکان دهد تا تمامی خاک مصر را تصرف کند و آنگاه دست به‌نبردهای چریکی بزند. نتیجه‌ای که ما از جنگ خاورمیانه گرفتیم اینست که اگر کشوری نخواهد و قادر نباشد خود را حفظ کند هیچکس نمی‌تواند آنرا نجات دهد."

این دو طرز فکر، نماینده دو روش مختلف درباره حل مسائل اجتماعی و سیاسی ملت‌هاست.

رابرت‌کندی بخیال خودش یکی‌از روشنفکران سرمایه‌داری‌آمریکاست ولی باید بگوئیم که لااقل جرات و شهامت بیان آنرا ندارد. زیرا بدون تردید بیان این حقایق بوضع انتخاباتی او لطمه می‌زند.

او در مورد مسافرت خود بافریقای جنوبی در سال گذشته گفته بود که در آنجا ضمن بحث با اقلیت سفیدپوست که بر یک سرزمین آفریقائی با وحشیانه‌ترین روش‌ها و تبعیض‌ها و خیانت‌ها حکومت می‌کنند گفتم که اگر معلوم شود که خدائی را که شما به‌آن اعتقاد دارید سیاه باشد آنوقت جواب اینهمه بیعدالتی را چه می‌دهید؟ البته بگذریم که این‌نوع مسافرتها و حرف‌های‌روشنفکرانه نیز بجهت جذب آرای‌سیاهپوستان آمریکاست ولی چطور آقای رابرت کندی متوجه نیست که اگر جنگ‌ویتنام مربوط به‌مردم ویتنام جنوبی بود هرگز احتیاجی به‌سربازان آمریکائی نداشتند.

سربازان ویتنام جنوبی و ویت‌کنگ‌ها هر دو از یک نژادند و از یک کشورند. ویت‌کنگ در استواری و ثبات و فداکاری و لجاجت در مبارزه معجزه‌می‌کند. ولی سرباز ویتنامی فرار می‌کند و مردم ویتنام جنوبی در خفا از ویت‌کنگ حمایت می‌کند و در عین بی‌اعتنائی و بی‌تفاوتی مطلق بسر می‌برند. برای اینکه ویت‌کنگ بکاری که می‌کند اعتقاد دارد و سربازان دولتی و کارمندان و مردم به‌مبارزه با ویت‌کنگها اعتقاد ندارند. آنها به‌دزدی و چپاول و رشوه و فساد معتقدند زیرا نظام سیاسی و جامعه و روش اداری طبقه حاکمه جامعه را بسوی فساد سوق می‌دهد. زیرا که در آنطرف شوق و شوری برای آزادگی و انگیزه و آرمانی برای حیات سیاسی و اجتماعی مردم بوجود آمده است و وجود نظم اخلاقی و همکاری معنوی را برای نجات از اسارت موجب گردیده و در اینطرف فساد و رشوه و دزدی و نوکری طبقه حاکمه جامعه را در سستی وبیحالی و بدبینی و بی‌تفاوتی نسبت به‌سرنوشت خویش فرو برده است. و در چنین صورتی جامعه ویتنام جنوبی برای چه مبارزه کند؟ برای چه‌کشته بدهد؟ برای چه در صف لشکری خدمت کند. برای اینکه نگودین‌دیم‌ها و کائوکی‌ها و سرمایه‌داران محلی و انحصارات بین‌المللی حکومت کنند؟

آیا سناتور کندی هرگز این مسئله را مطرح کرده است که در وضعی که ژنرال پاتاکوس و سرهنگ‌ها بر یونان حکومت می‌کنند و کار را به‌جائی می‌رسانند که یک رجل درجه اول کشور را بخاطر دادن ضیافت به‌بیش از پنج نفر به‌پنجسال زندان محکوم می‌کنند و فلان یونانی را بخاطر شنیدن موسیقی تئودوراکیس به‌سه سال حبس محکوم می‌کنند و چندین هزار زندانی را در جزایر بی‌آب و علف زندانی می‌کنند و کارمندان دولت را مجبور می‌کنند که تعهدنامه وفاداری به‌رژیم کودتا امضا کنند. چنین دولتی و چنین رژیمی می‌تواند در برابر یک حمله خارجی‌ازکشور دفاع کند و چنین دولتی و چنین رژیمی می‌تواند ملت را وادار به‌مقابله با حمله خارجی کند؟ آیا سناتور کندی از خودش نمی‌پرسد که برای‌چنین

ملتی که همه آزادیهایش بدست کلنل‌ها لگدکوب شده است دیگر دشمن خارجی با دشمن داخلی فرقی ندارد. آیا رابرت کندی از خودش نمی‌پرسد که ملت یونان بخاطر چه انگیزه‌ای خودش را برای کلنل‌ها بخطر بیندازد؟

آیا سناتور کندی از خودش می‌پرسد وقتی آمریکا با سی هزار چترباز و نیروی مخصوص ضربتی به‌نفع ارتجاع در سن دومنیکن دخالت می‌کند و انقلاب و جنبش مردم را سرکوب می‌کند و بالاگر را که دست نشانده سیاست آمریکاست در انتخابات بربوش که نامزد مردم است پیروز می‌گرداند دیگر مردم را نمی‌توان نسبت به‌هدفهای انسانی دولت‌های آمریکا معتقد کرد؟

و در اینجا مسئله مهمتری مطرح می‌شود و آن ماهیت وکیفیت افکار و عقاید و روش‌های اجتماعی و سیاسی کسانی است که بر ملت‌ها حکومت می‌کنند. فراموش نشود که در این مرحله بین حرف و عمل تفاوت بسیار است در دنیای امروز که سوسیالیزم با سوابق تجربی در برابر سرمایه‌داری قرار گرفته است سرمایه‌داری مخصوصا" در رژیم‌های دیکتاتوری بیش از تمام ادوار تاریخ با کلمه بازی می‌کند.

دو طرز فکر انقلابی و ارتجاعی چنان در برابر هم قرار گرفته‌اند که ارتجاع مجبور شده که با جملات و کلمات ظاهری سپری برای دفاع خود و برای استتار خود و اغفال میلیونها مردمی که در زیر نظام ارتجاع زندگی می‌کنند بوجود آورد. انحصارات بین‌المللی و نظام سیاسی آن از هر وسیله‌ای برای شستشوی مغزی مردم استفاده می‌کند. زیرا قرن بیستم و تاریخ آن در سقوط امپراطوریها و یا آخرین امپراطوریها خلاصه می‌شود. امپراطوری مستعمراتی انگلیس و امپراطوری مستعمراتی فرانسه در این قرون متلاشی شد. امپراطوری روسیه شوروی اکنون در مرحله‌ای از تجدیدنظرطلبی و همزیستی مسالمت‌آمیز بسر می‌برد که در نتیجه‌مرکزیت و سلطه دوران استالینی را بر کشورهای کمونیست و سوسیالیست جهان

از دست داده است. تجربه چین هنوز از حدود مرزهای آن کشورتجاوز نکرده است و هنوز چین کمونیست نتوانسته است که بدور خود اقماری بوجود آورد. تنها یک امپراطوری باقی‌مانده که خود را بخاطر تکنیک قوی و علم و ثروت خود بر دنیا تحمیل نموده است و آن ایالات‌متحده آمریکاست، آمریکا می‌خواهد اقتصاد و سیاست و اخلاق خودش را به صورت جهانی در آورد.

هر کسی در دنیا می‌خواهد نوشیدنی بیاشامد باید کوکاکولا و پپسی‌کولا بخورد و هر جنسی که مصرف می‌کند باید قسمتی از قیمت‌آن بصورت دلار به‌سرمایه‌گذاری آمریکا مسترد شود. اینگونه سلطه براخلاق و اقتصاد و روش‌های زندگی و تولید و مصرف ملت‌های جهان نوعی فاشیسم است که برای خود زرادخانه و نیروهای ضربتی و چترباز کلاه‌سبز وسازمان‌های مخفی و آشکار و تبلیغات سهمگین دارد. و در پشت آن‌تکنولوژی عظیم و ثروت سرشار و دانشی اعجاب‌انگیز قرار گرفته است که یک قلم ۲۷ میلیارد یا ۲۱۴ میلیارد تومان در سال برای جنگ ویتنام مصرف می‌کند.

این نوع فاشیسم قابل مطالعه است. باین‌صورت که هیتلر و موسولینی و پاتاکوس و فرانکو و سالازار و بارینتوس را نمی‌توان معرف فاشیسم دانست. این‌گونه افراد توجیه‌کننده موقتی فاشیزم هستند آنها خیلی زود در زیر بار حوادث و وقایعی که بوجود آورده‌اند خرد و نابود می‌شوند فاشیزم عبارت از ادراک نوعی رابطه بین انسانهاست و همچنین رابطهٔ بین ملت‌ها و نژادهای مختلف. امروز ملت آمریکا با قدرت علمی و مالی و فنی خود دارد بسوی این ادراک پیش می‌رود.

این نوع تفکر و ادراک برداشتی از طبیعت زندگی اوست و در این نوع زندگی هماهنگ کردن جهان و نفوذ دادن روش‌های آمریکا و اقتصاد و سیاست و اخلاق آن مسئله‌ای کاملا "طبیعی جلوه می‌کند. بدون مطالعه این روانشناسی بسیاری از اعمال و حرکات و عقاید تعبیر به

دشمنی با آمریکا می‌شود. در حالی که هیچ فرد روشنفکری نمی‌تواند با ملتی باین‌طریق ساده‌لوحانه ابراز دشمنی کند زیرا در این میان اصلا" مسئله دشمنی و نفرت و کینه در میان نیست بلکه مسئله اینست که چگونه باید با نفوذ این ادراک و استنباط زندگی مبارزه کرد. مبارزه برای سلطه ژنرال موتورز و آی ـ بی ـ ام و انحصارطلبی در تسلیحات‌اتمی است. مبارزه برای اینست که هر جنبش و قیامی را نباید بعنوان‌کمونیزم سرکوب کرد. مبارزه برای اینست که در تقسیم و توزیع منابع جهان‌باید سهم مالکین اصلی آن یعنی ملت‌های گرسنه آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین در نظر گرفته شود. مبارزه برای اینست که سیستم مبادلات‌جهانی و بازرگانی بین‌المللی از این مبارزه خارج شود که از ۱۸۵ میلیارددلار تجارت جهانی در سال ۱۹۶۶ سهم کشورهای صنعتی بزرگ سرمایه‌داری غرب یعنی آمریکا و انگلیس و آلمان و فرانسه و بلژیک و دیگران ۶۸ درصد و سهم کشورهای فقیر جهان سوم فقط ۲۰ درصد باشد.

چگونه می‌توان چنین ادراک و استنباطی از زندگی را بنفع‌ملت‌های فقیر و محروم جهان تعدیل کرد.

داستان دردناک تاریخ این ملت‌ها در قرن ما از این سئوال شروع می‌شود، مبارزه با این نوع سلطه‌جوئی احتیاج به‌ایمان و صداقت و روشن‌بینی کسانی دارد که در جهان سوم بر ملت‌ها حکومت می‌کنند و در این میان جهان سوم دوران دردناکی را از تجربه تاریخی مبارزه می‌گذراند و در این تجربه از جنگ دوم جهانی به‌این طرف میلیونها انسان از هندوچین دیروز گرفته تا ویتنام امروز و الجزایر و کنگو و نیجریه و خاورمیانه و آمریکای لاتین و اندونزی جان خود را باخته‌اند و در این تجزیه متاسفانه سازمان ملل متفق عملا کوچکترین نقشی در ایجاد اعتدال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جهان نداشته است. بسیاری از رهبران جهان سوم در حالی که با امپریالیزم و نفوذ انحصارات بین‌المللی مبارزه می‌کردند اما در عمل نتوانستند از ملت خود یک روحیه

انقلابی تسخیرناپذیر بوجود آورند و بخاطر همین عدم دانائی درهمآهنگی با شرایط مبارزه دائمی و ایجاد عوامل عینی و ذهنی آن در صحنه مبارزه با نفوذ انحصارات جهانی، شکست خوردند. در حالیکه فرصت‌های مناسبی برای ایجاد پایگاههای مترقی برای این مبارزه وجود داشت. یکی از دانشجویان آفریقائی، شکل این مبارزه را در جمله جالبی خلاصه می‌کند او می‌گوید: "تل‌اویو از نظر همبستگی با امپریالیزم چیزی نظیر سایگون است اما چیزی که در این فرق دارد اینست که قاهره هانوی نیست." و در اینجاست که با سرسخت‌ترین واقعیتی که در مقابل زندگی ملت‌های جهان سوم قرار گرفته است روبرو می‌شویم. واقعیتی که فیدل کاسترو آنرا بهتر از همه بیان می‌کند: "علت اصلی شکست نظامی مصر بنظر من در فقدان روحیه انقلابی آرتش آن کشور نهفته است: یک نیروی حقیقی انقلابی می‌تواند در برابر نیروئی که از نظر تجهیزات از او قویتر است عقب‌نشینی کند اما نیرویی انقلابی همیشه می‌تواند و قادر است که مبارزه را تا پیروزی نهائی در شرائط مختلفی دنبال کند".

بدون تردید آرتش موقعی می‌تواند روحیه انقلابی داشته باشد که متکی به‌ملتی انقلابی و نظام اجتماعی انقلابی و پایگاههای انقلابی در داخل مردم باشد. آرتش یک واحد از آحاد سازمانهای ملی است که وابسته به‌نظم اجتماعی و زندگی اجتماعی و شکل اقتصادی و روحیه و شعور اجتماعی مردم است. جزئی از حیات اجتماعی ملت است بدین ترتیب همه منافع و ظرفیت اخلاقی و معنوی و قدرت تحمل و مبارزه و ظرفیت پایداری آن وابسته بموضع کلی ملت می‌باشد. وقتی ملت مصمم به‌دفاع از آزادی و ارزش‌های زندگی خود باشد طبعا" آرتش آن ملت نیز جزئی از این تصمیم و اراده ملی خواهد بود و از این گذشته‌ملت خودبخود بصورت یک آرتش انقلابی و آماده بخدمت در می‌آید و این در صورتی است که زندگی مردم بصورت انقلابی و جهش اجتماعی و اقتصادی طوری دگرگون شود که با تمام وجود خود انگیزه‌ای برای دفاع

از آزادی و استقلال خود تا آخرین نفس و آخرین وسیله داشته‌باشد.

ملت باید از چیزهائی دفاع کند که آنرا داشته باشد و مزه‌آنها را چشیده باشد و مزایای آنها و ارزش‌های آنها را در کار روزانه و تفکر روزانه‌اش و سرنوشت حال و آینده‌اش احساس کند. اگر باید از آزادی دفاع کند باید آزادی داشته باشد اگر باید از استقلال دفاع کند باید معنا و مفهوم استقلال را در تمامیت وجود خود و زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشورش درک کرده باشد. اگر باید نسبت به‌عدالت اجتماعی و حکومت قانون حساسیت داشته باشد نخست باید آنها را مانند اشیاء ملموس در زندگی روزانه و در تفکر و اندیشه و در روابط انسانی و در سلوک اجتماعی و در امور اداری و سیاسی و اقتصادی جامعه خود لمس کند. حضور قانون و عدالت و آزادی و استقلال و حق را در کوچه و خیابان و اداره و مدرسه و در مقام و منصب و در روش‌های عمومی‌مردم و دولت احساس کند. و چنین حضوری و چنین احساسی است که یک آرمان مشترک و پیوند عمومی بوجود می‌آورد و چنین آرمان و پیوند مشترکی است که فرد و جامعه را برای دفاع آنچه که دارد وآنچه که بصورت جزئی از وجود و هستی خود و خانواده و جامعه‌اش حس می‌کند برمی‌انگیزد و مخصوصا" یک فرد ضعیف و یا یک جامعه ضعیف و یک کشور ضعیف که از وسایل مادی دفاع و حراست و در برابر هجوم قدرت قوی محروم است فقط و فقط با چنین انگیزه‌ای و با چنین‌شعوری می‌تواند دفاع کند و اگر در هجوم اول مجبور به‌عقب‌نشینی شد بلافاصله بقدرت همین انگیزه انسانی و نیروی معنوی از هم نپاشد و نابود نشود بلکه با تغییر شکل مبارزه عرصه را بر دشمن تنگ کند. اگر شهر را از دست داد در روستا بجنگد و اگر از دشت رانده شد در کوهستان‌سنگر بگیرد و اگر لشکریانش شکست خورد ملتش را و تمامیت قدرت و اراده و ظرفیتش را در خط اول نبرد بگذارد و باین علت است که درکشورهای عقب‌مانده که امپریالیزم در کمین آنها نشسته است راه‌حل ووسیله

اصلی دفاع و حراست از آزادی و استقلال اینست که ملت بصورت یک آرتش آماده بخدمت درآید. بعبارت دیگر باید از نظر آرمانهای اجتماعی و سرنوشت مشترک چنان رابطه‌ای بین ملت و زمامداران و بین ملت و آرتش بوجود آید که هیچ فاصله‌ای نتواند این سه عامل را از هم جدا کند.

یکی از روزنامه‌نویس‌های آفریقائی در مقاله‌ای زیر عنوان: سوکارنو نکرمه ــ ناصر. می‌نویسد:

"این سه اسم بعنوان سه چهره مشخص باقی می‌ماند. کسانی که این سه را می‌شناسندمی‌دانند که بین آنها شباهتی وجود نداشت. اما هر سه آنها اغلب با یک روش عمل می‌کردند روشی که منجر به‌ایجاد رژیم‌هایی گردید که از ده سال تا بیست سال دوام پیدا کرد، آن‌ها قدرت را در اثر یک مبارزه طولانی بدست آوردند و بخاطر خصوصیات غیرقابل انکارشان بعنوان یک رئیس دولت آن را حفظ کردند و بخاطر خطاهای مهلک سیستم سیاسی که بوجود آوردند از بین رفتند دو نفر اول از زندگی سیاسی با یک سهولت بهت‌آوری طرد شدند و قدرت‌سومی به‌چنان ضعفی گرائیده است که هرگونه شایعه‌ای درباره برکناری او قابل قبول است. بنظر من هر یک از آنها یک ناسیونالیست بزرگ و صمیمی نسبت به‌هدف استقلال کشورشان می‌باشند. و اگر آنها گناهی مرتکب شدند بخاطر همین افراط در ناسیونالیزم بود. نکرومه خودش را به صورت سخنگوی قاره افریقا و اتحاد افریقائی‌ها درآورد، اما فقط اتحادی که باید بوسیله غنا رهبری شود. و ناصر مظهر ناسیونالیزم عربی شد اما توجه او در این هدف قبل از هر چیز به‌منافعی که از این رهگذر عاید مصر شد معطوف بود. هر یک از این دو در فکرشان می‌خواستند لنین را تجسم کنند اما در عمل چیزی جز استالین نبودند استالینی که بحد افراط ملایم بود. آنها مسلما" دیکتاتور بودند اما خون‌آشام نبودند. اما مهمترین عامل و جهات آنها که بصورت اساطیر آنها را

احاطه کرده بود این بود که بقول ناصر آنها نقش قهرمانان را ایفامی‌کردند. یعنی در جهان سوم. جهانی که بوسیله استعمار و آثار ونتایج آن تحقیر شده بود بصورت رهبری در آمده بودند که این‌جرأت را داشتند که با صدای بلند و به‌قیمت هر سرنوشتی به‌استعمارگران قدیمی کلمه نه را بگویند. آنها به‌شخصیت لومومبا نزدیک شدند و از رهبرانی نظیر نهرو خود را مشخص کردند. آن‌ها برای رسیدن به‌همان هدفها راه‌عدم سازش را پیش گرفتند. بسیاری از روشنفکران دنیای سوم عقیده دارند که سوکارنو و نکرومه و رهبران عربی قربانی مبارزه با امپریالیزم شدند اما بنظر من واقعیت اینست که بخاطر بیاوریم که سیاست چیزی جز داستان روابط بین قدرتها نیست و کسی که شکست می‌خورد کسی است که در محاسبه این روابط دچار اشتباه می‌شود و یا اینکه اجازه می‌دهد که‌این روابط به‌ضرر او تکامل یابد. باید این شهامت را داشت که بجای‌اینکه بر قدرت رقبای آنها تکیه کنیم ضعف‌ها و اشتباهات آنها را مشخص‌کنیم.. بنظر ما علت مشترک شکست آنها یک نام دارد وآن عدم اعتدال‌آنها بود. عدم اعتدال همان چیزی است که گریبان همه کسانی را که با قدرت مطلق و استبداد حکومت می‌کنند می‌گیرد. تعادلی که در مغزهر آدمی وجود دارد و طبیعت اعمال و افکار او را تنظیم می‌کند بوسیله استبداد رأی مختلف می‌شود. مثل قطب‌نمائی که در کنار آهن‌ربا تعادلش از میان می‌رود. وقتی استبداد جای تعادل را گرفت. انسان هرچیزی را که امکانش فراهم نباشد و یا اصولا غیرممکن باشد قابل حصول می‌داند. و موقعی که باید مقاومت کرد تسلیم می‌شود و موقعی که باید تسلیم شد مقاومت می‌کند و زمینه سست و امکانات ضعیف را قوی می‌پندارد و سرانجام سقوط می‌کند. برای من درس اصلی که می‌توان از ماجرای سوکارنو و نکرومه و ناصر گرفت همین است. اگر ما می‌خواهیم که رهبران صمیمی و صادق ما، ما را به‌جانب سقوط و شکست سوق ندهند قبل از هر چیز باید قدرت مطلق را از آنها بگیریم."

این نظر در حالیکه بیان واقعیتی است قابل‌تأمل اما همه واقعیت نیست. ولی آنچه که اهمیت دارد اینست که هیچ رهبری نباید قدرتی را که بدست آورده است تبدیل به‌قدرت مطلق کند. زیرا در قدرت‌مطلق طبعاً" مصالح فردی و خصوصیات روحی یک فرد و یک گروه محدودمقدم بر مصالح و خصوصیات جامعه می‌شود و دیگر آنکه در قدرت مطلق به خاطر روانشناسی خاص صاحب قدرت بیشتر مفتون و مجذوب افکار واعمال خودش می‌شود و همه طرحها و برنامه‌های اجتماعی خود بخود درشعاع این جاذبه و برای حفظ آن طرح می‌شود و به‌این ترتیب بین افکار و عقاید و اعمال صاحبان قدرت با مصلحت جامعه و هدفهای مترقی و آرمانهای اجتماعی فاصله ایجاد می‌گردد و سرانجام به‌جای اینکه تحول‌و تکامل در شعاع جامعه و بطور مداوم انجام پذیرد و جامعه بصورت یک نیروی محرک انقلابی و دارای قدرت سازنده و بیدار در آید از تأثیر و تحول برکنار می‌ماند.

در جریان شکست آرتش مصر غالب مفسرین بیطرف نوشتند که این ارتش بصورت یک طبقه خاص بورژوا درآمده بود، با مزایا و امتیازاتی که افسران ارشد را بکلی از جنبهٔ انقلابی دور کرده بود. با همان رقابت‌ها و خصومتها و اخلاق منفعت‌جو که هیچ تناسبی با هدفهائی که به‌وسیله تبلیغات ارائه می‌شد نداشت و بعبارت دیگر ملت نیز از روحیه انقلابی عاری بود یا اینکه یک برنامه کامل انقلابی برای دگرگون کردن زندگی اکثریت محروم تنظیم نشده بود تا بتوانند یک آرمان مشترک و انگیزه ملی برای حراست و دفاع از آزادی بوجود آورد. این انگیزه و آرمان مشترک از حکومت رهبران و نوع اعمال‌قدرت و روش اخلاقی و اعتقادات اجتماعی و سیاسی و نوع زندگی و اخلاق وسلوک آنها شروع می‌شود و به‌برنامه‌های کلی و جزئی برای تغییر شرایط زندگی اکثریت مردم ختم می‌گردد.

اسوتلانا دختر استالین در کتاب خود به‌نام بیست نامه به‌یک

دوست می‌نویسد:

"در اوائل رژیم انقلاب، رهبران می‌خواستند بصورت یک‌انقلابی حرفه‌ای زندگی کنند حتی آنها از دریافت حق‌تألیف خودشان هم‌امتناع می‌کردند اما آنها از نظر زندگی و مخارج آن بحساب دولت درراحتی کامل بودند. پدر من استالین در اواخر زندگی اصلا هیچگونه سابقه ذهنی نسبت به‌پول و ارزش‌آن نداشت برای اینکه پول برای او مفهومی نداشت. هر چه می‌خواست در اختیارش بود. این اصل سوسیالیستی که می‌گوید: "بهر کس باندازه کارش" البته بمقدار کمتری در موردافراد ملت رعایت می‌شد اما رهبران به‌اندازه احتیاجاتشان دریافت می‌کردند."

بنظر من گذشته از خصوصیاتی که استبداد برای صاحبان‌قدرت بوجود می‌آورد و کسانی را که می‌خواهند خدمت کنند بسقوط می‌کشاند و یا کسانی را که قصدشان فقط خدمت به‌مصالح خود و وظیفه خود و حامیان خود هست بخشونت نسبت به‌مردم و تنفر از آنها وادارمی‌کند.. مسئله دیگری مطرح است وآن نوع و چگونگی ایجاد روحیه‌انقلابی وآرمان مشترک ملی در جامعه است. در بسیاری از کشورهای جهان سوم مسئله تحول و انقلاب نه تنها در سطح سیاسی یعنی تغییرات‌اساسی در نوع روابط مردم با حکومت و دخالت آنها در کارهای عمومی کشور و حق اظهارنظر و انتقاد متوقف می‌ماند بلکه در زمینه اقتصادی نیزبه صورتی عمل می‌شود که هیچگونه تغییر در زندگی اکثریت مردم بوجود نمی‌آورد.

در بسیاری از کشورها برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی به‌صورتی انجام می‌گیرد که مسائل و مشکلات اساسی اکثریت مردم بصورت خود باقی می‌ماند. این اقدامات بصورت برنامه‌های کلی اقتصادی است‌بدون شکل و هدف خاص اجتماعی و بدون اینکه مسائل اصلی اکثریت دراین برنامه‌ها منظور شود.

یک برنامه مترقی اجتماعی در درجه اول باید بطور مستقیم‌به

مسائل اساسی بپردازد. یعنی آن مسائلی که اکثریت مردم و زندگی آنها را در بر می‌گیرد. به‌عبارت دیگر مردم باید در اثر اجرای این برنامه‌ها تعادلی بین درآمد و مخارج خود احساس کنند و با چشم خود به‌بینند که امتیازات و درآمدهای طبقه حاکمه نظارت می‌شود و زندگی پرتجمل آنها محدود می‌گردد و در عوض ثبات و تعادل در زندگی اکثریت به‌وجود می‌آید. برنامه مترقی اقتصادی هدفش ارزان کردن وسایل عمومی زندگی برای اکثریت مردم است. اگر در یک برنامه انقلابی هیچ راه‌حلی برای مشکل مسکن پیش‌بینی نشده باشد و کرایه‌خانه همچنان مثل کابوس بر زندگی میلیونها خانواده حکومت کند وقتی هیچ حد و حدودی برای نرخ آن در بین نباشد طبیعی است که مردم بوجود چنین برنامه‌ای اعتماد نخواهند داشت. و همین‌طور وقتی هزاران خانه و مستغل لوکس وعظیم از قبل گران‌فروشی و مقاطعه‌کاری و سودهای کلان از معاملات بنا می‌شود و به‌کرایه داده می‌شود ولی یک کارمند دولت و یا پیشه‌ور و یا یک معلم درکشوری نظیر بولیوی باید از تمامی پولی که بعنوان حقوق‌بخور و نمیر می‌گیرد چهل درصد یا پنجاه درصد آنرا به‌صاحبخانه بدهد و خود و خانواده‌اش را از سایر شرایط ضروری زندگی بخاطر دادن کرایه محروم کند، چگونه می‌تواند در جامعه روحیه انقلابی داشته باشد.

و اصولا" یک مردروشنفکر از جهان سوم می‌پرسد چقدر ازپولی که در یک کشور عقب‌مانده صرف ساختمان عمارات مجلل و مسافرتهای بیشمار و خریدهای سرسام‌آور می‌شود محصول یک کار شرافتمندانه مشروع است؟ و اینطور بنظرش می‌رسد که برنامه اقتصادی چیزی و زندگی او چیز دیگری است. هر کدام براه خود می‌روند و هیچ رابطه‌ای با هم ندارند وگرنه وقتی برنامه اقتصادی اجرا می‌شود و اگر برنامه مترقی باشد خواه‌ناخواه در زندگی او تأثیر می‌کند. خواه‌ناخواه کرایه او کاهش‌می‌یابد. خواه‌ناخواه اجناس مورد مصرف را با قیمت عادله می‌خرد. خواه ناخواه راه‌بر افزایش مشکوک ثروتها بسته می‌شود. خواه‌ناخواه تعلیمات

و آموزش مجانی می‌شود. ولی وقتی برنامه‌های اقتصادی اجرا می‌شود. و سال بسال نرخ تعلیمات بالا می‌رود نرخ دوا و پزشک گرانتر می‌شود. نرخ کرایه‌خانه افزایش می‌یابد و می‌بینید در حالی که ساختمان پشت ساختمان ساخته می‌شود بر میزان تجمل عده‌ای محدود علاوه می‌شوداما او نه بر حقوقش اضافه شده و نه بر امکاناتش. از خودش می‌پرسد این چه نوع توزیع امکانات و فرصت‌هائی است که من از آن بی‌خبرم؟ چگونه من یک سنگ موزائیک و یک تیرآهن قادر نیستم بخرم و میلیونهاامثال من بهمین ترتیب اما این ساختمانها از کجا ساخته می‌شود و این‌پولها از کجا می‌آید؟

برنامه اقتصادی مترقی باید سمت و جهتی انقلابی داشته‌باشد یعنی بار سنگین و طاقت‌فرسای مخارج زندگی را از پشت میلیونهاانسان بردارد و بآنها اجازه دهد که غیر از مشغله دائمی غذا تهیه کردن و کرایه‌خانه را فراهم کردن و پول مدرسه بچه‌ها را و نان شکم و لباس‌و دوای آنها را جور کردن اندکی هم بمسائل بالاتری بیندیشد. مگربرنامه انقلابی این نیست که انسانها را از دغدغه فکری و هراس و بیم ازکار و هزینه زندگی رها کند و برای آنها از نظر معیشت و کار و اشتغال امنیتی فراهم آورد.

در اکثر کشورهای بزرگ صنعتی میلیونها خانواده بصورت‌ماشین بلااراده کار می‌کنند و سیستم روابط اجتماعی از آزادی فکر و عقیده و انتقاد فقط ظاهری آراسته بوجود می‌آورد.

کسانی که تصمیم می‌گیرند و عمل می‌کنند یک مشت سیاست‌پیشه و صاحب سرمایه و مدیران کارخانه‌های عظیم و بانکهای بزرگ و سناتورها و ژنرال‌های عالیمقام هستند. و در کشورهای فقیر بعلت فقر و جهل اکثریت و استبداد و خودمختاری اقلیت حتی از این ظاهر آراسته هم خبری نیست.

بقول پانایوتیس کانلوپولس نخست‌وزیر محافظه‌کار سابق یونان

اگر قبول کنیم فقط کسانی که امروز بر کشور من حکومت می‌کنند حق دارند آزادنه حرف بزنند باید قبول کنیم که آزادی بیان حق‌استثنائی کسانی است که مسلسل و تانک در اختیار دارند. من این حق را قبول ندارم و باین علت است که تصمیم گرفته‌ام که حرف بزنم."

و اصل و ریشه همه مسائل روزگار ما در همین نکته نهفته است که چه کسی می‌تواند حرف بزند؟ آیا قرن ما قرنی است که در کشوری نظیر بولیوی فقط کسانی می‌توانند حرف بزنند که قدرت را در دست دارند؟ کسانی می‌توانند قانون وضع کنند که دستشان بر ماشه مسلسل است؟ کسانی می‌توانند تصمیم بگیرند و اجرا کنند که صاحب مقام‌اند؟ آیا هنوز وقت آن فرا نرسیده است که تنها داشتن قدرت برای حکومت کردن کافی نباشد و بلکه اصل این باشد که قدرت بچه وسیله‌ای بدست آمده و اصل این باشد که مسلسل و تانک نمی‌تواند توجیه‌کننده قدرت باشد؟ اوتانت دبیر کل سازمان ملل در مجمع ملل از چهار نفر وزرای خارجه دول بزرگ برای صرف شام و گفتگو دعوت می‌کند. این دعوت برای مذاکره درباره دو موضوع مهم است که اکنون جهان را بخودمشغول داشته است: ویتنام و خاورمیانه وزرای خارجه آمریکا و شوروی وانگلیس و فرانسه دعوت می‌شوند تا درباره این دو موضوع حرف بزنند اما در این ضیافت و گفتگو نه ویتنامی‌ها حضور دارند و نه خاورمیانه‌ای‌ها. معنای حضور قدرت‌های بزرگ جز اینست که راه حل بدست آنهاست و جز اینست که راه‌حل باید براساس منافع آنها باشد و وزیر خارجه فرانسه در نطق خود در همین مجمع می‌گوید که هیچ مسئله‌ای بدون رضایت قدرتهای بزرگ حل نمی‌شود آیا این رضایت جز حق منافع قدرت‌های بزرگ معنای دیگری هم دارد؟ از هنگام تأسیس سازمان ملل تاکنون‌هیچ مسئله‌ای در این سازمان بدون رضایت قدرتهای بزرگ و بدون تأمین منافع آنها و بدون تصمیم قبلی آنها حل نشده است.

و باین‌ترتیب حق در زبان کنونی دیپلماسی آن چیزی است‌که از طرف قدرتهای بزرگ تعبیر و توجیه می‌شود. و حق با کسی است که قدرت دارد و هر که قدرت دارد یعنی که زور دارد آن کسی است که می‌تواند آزادانه حرف بزند و آزادانه تصمیم بگیرد و آزادانه اجراکند.

و من نمی‌دانم یک آمریکائی امروز وقتی حرف‌های ژنرال‌هارولد جانسن رئیس ستاد ارتش آمریکا را می‌شنود آیا هرگز فکرش متوجه‌اعلامیه استقلال آمریکا می‌شود یا نه؟ آیا بیادش می‌آید که درسال ۱۷۷۶ پدران او درباره آزادی و حق چه دیدی داشتند و امروز از آن دید تاریخی چه باقی مانده است. ژنرال‌هارولد جانسن رئیس ستاد ارتش آمریکا می‌گوید: "آمریکا امروز قوای ورزیده و مخصوصی در اختیار دارد که بمراتب آماده‌تر و مجرب‌تر از سربازانی هستند که در سن دومنیکن پیاده‌شدند. این سربازان می‌توانند بمحض درخواست یکی از کشورهای آمریکای‌لاتین بلافاصله وارد عمل شوند." در قیام مردم سن دومنیکن آمریکا سی‌هزار نفر از تفنگداران دریائی خود را در آن جزیره پیاده کرد و قیام رابه ضرر مردم و آزادی آن سرزمین سرکوب کرد. و همانطور که می‌بینیم در بیانات ژنرال جانسون حرف از این نیست که دولتی که چتربازان‌ونفرات مخصوص ارتش آمریکا بکمک آن می‌شتابد چه نوع حکومتی است وقدرت را چگونه بدست آورده است و نوع قیام و جنبشی که برای سرکوب‌کردن آن ارتش آمریکا مداخله می‌کند چه نوع قیامی است. ولی بدون تردید معلوم است که هر قیامی در آمریکای لاتین علیه دولت‌هائی صورت‌می‌گیرد که کشور را با دیکتاتوری و خشونت کامل بنفع سرمایه‌گذاری آمریکا و منافع دولتها و همدستان داخلی آنها اداره می‌کنند.

و در اینجاست که انسان بیاد اعلامیه استقلال آمریکا و مخصوصا" بند دوم آن می‌افتد که می‌گوید:

"ما معتقدیم که این حقایق بخودی خود آشکارند و ایمان‌داریم باینکه همه مردم مساوی خلق شده‌اند، که همه از طرف خالق خوددارای

حقوق غیرقابل انکار می‌باشند، که زندگی ــ آزادی ــ و خوشبختی‌جزو این حقوق محسوب می‌شود که جهت تأمین این حقوق در بین مردم دولتهائی دایر می‌شود که قدرتهای صحیح و عادلانه خود را با رضا و موافقت اشخاص حکومت‌شونده بدست آورده‌اند. کههر وقت شکلی ازحکومت مضر و منافی با این مقاصد باشد مردم حق دارند آنرا تغییر داده و پس از الغای آن حکومت جدیدی بوجود آورند که اساس آن براصول فوق قرار داده و اختیارات آن را طوری تنظیم نموده باشند که امنیت‌وخوشبختی آنان را به‌بهترین وجهی تأمین کند. در حقیقت احتیاط چنین حکم می‌کند که حکومت‌های با سابقه برای علل کوچک و ناپایدار تعویض نشوند و بهمین مناسبت تجربه نشان داده است که وقتی مصائبی قابل‌تحمل باشد انسان بیشتر مایل به‌تحمل آنهاست تا تغییر سازمانهائی که بدان خو گرفته است اما وقتی یک سلسله توهین‌ها و تعدیانی جریان داشته باشد و علائمی نشان دهد که حکومت وقت می‌خواهد با ادامه رویه ظالمانه‌ای مردم را تحت فشار استبداد قرار دهد حق و وظیفه مردم‌است که چنین حکومتی را واژگون ساخته و برای تأمین آتیه خود به‌تهیه وسائل حفاظتی جدید مبادرت نماید...»

و وقتی می‌بینیم که با وجود چنین روحیه‌ای حتی در همان هنگام نوشتن این کلمات دلپذیر نویسندگان اعلامیه به‌تساوی بین سیاهان و سفیدها عقیده نداشتند و نخواستند و نتوانستند مفاد این جملات‌دلنشین را درباره عده‌ای از هموطنان خود اجرا کنند به‌این نتیجه می‌رسیم که سیر طبیعی چنین تعصب و خودخواهی به‌حرفی می‌رسد که امروز راپ براون رهبر افراطی سیاهان می‌زند که می‌گوید برای من هیچیک از رهبران آمریکا، نه جفرسن و نه واشنگتن و نه لینکلن ارزشی ندارند. من فقط به‌آدمهائی نظیر مالکولم ایکس اعتقاد دارم.

و تاریخ بجائی می‌رسد که سرانجام روزی این مسائل بصورت نیازمندی‌های روزانه مردم مطرح می‌شود. آیا می‌شود مردم را مجبورکرد

که خیال کنند که مفاد بند دوم اعلامیه استقلال آمریکا در صد و نود سال پیش فقط بخاطر مبارزه مردم آمریکا با امپراطوری انگلیس نوشته شده است؟

بدون تردید مفهوم این جملات زیبا برای مبارزه با هر امپراطوری و در هر زمان و مکان می‌باشد. این مفاهیم محصول یک احساس ابدی غریزی انسانی برای آزادی است ولی طبعاً" ارزش آن به‌اعتبار موقعیت برای انسانها فرق می‌کند. این اعلامیه برای معدنچی بولیوی و زارع برزیلی معنائی دیگر و برای سرمایه‌دار و بانکدار و ژنرال چهار ستاره‌و سناتور آمریکائی معنای دیگری دارد. اگر یک معدنچی بولیوی بخواهد طبق این اعلامیه رفتار کند طبیعی‌ترین راه و موجه‌ترین اقدام اواینست که دست به‌اسلحه ببرد و در برابر دولت مستبد و ظالم خود طبق توجیه اعلامیه به‌تهیه وسایل حفاظتی جدید مبادرت کند.

تاریخ این واقعیت را به‌هزار صورت ثابت کرده است. که عدالت و حق همیشه به‌زور گرفته شده است، عدالت و حق طبق مثل معروف گرفتنی است نه دادنی و یا بقول دیگری یا باید ظالم ظلم نکند و یا مظلوم تحمل ظلم نکند شق ثالثی وجود ندارد و هیچوقت ظالم به‌میل خود دست از اعمال ظلم برنمی‌دارد بلکه همیشه مظلوم است که سرانجام‌از قبول ظلم سرباز می‌زند و بقیه مطالب را باید بحساب ادبیات قضیه گذاشت که از این قبیل تبلیغات کسی نمی‌تواند قدرت را از دست‌بدهد. او خودش را بهزار و یک دلیل توجیه می‌کند خودش را مجری عدالت ازلی و ابدی قلمداد می‌کند و مدافع خلق می‌شمارد. پیامبر صلح وصفا معرفی می‌کند. نجات‌دهنده گوسفندان از چنگال گرگ تصور می‌کند. سازنده و آفریننده خوشبختی و سعادت خلق می‌انگارد ولی اصل و اساس‌مسئله اینست که قدرت را دوست دارد و می‌خواهد بهر قیمتی که ممکن است آن را حفظ کند.

ولی بنظر ما یک رسالت حقیقی از این واقعیت جدا نیست که

انسانها را نمی‌توان از طبیعت اصلی تکامل بازداشت. تکامل واقعی‌این نیست که محصول فکر و اندیشه و تکنولوژی دیگران بقیمت پول‌خریداری شود و بصورت مظاهر تازه زندگی بکار افتد و این انتقال محصول فکر دیگران بحساب تکامل و پیشرفت گذاشته شود. در این نوع به‌اصطلاح تکامل نهادهای اجتماعی جامعه دست نخورده و بشکل کهنه باقی می‌ماند. نیروهای حیاتی انسانها که منشاء اصلی تکامل است در اسارت باقی می‌ماند و آرامش ناشی از رعب و وحشت به‌صورت آرامش ناشی از امنیت و رفاه معرفی شود، به‌این ترتیب مبارزه یک انسان روشنفکر. مبارزه شخصی و خصوصی نیست. در این مبارزه دشمنی و کینه بصورتی که‌در راه و رسم بورژوازی وجود دارد نمی‌باشد. مبارزه با فرد و افراد خاصی نیست بلکه مبارزه با افکار و اندیشه‌ها و ادراکاتی است که راه تکامل را مسدود می‌کند و از ایجاد آرمانهای انسانی جلوگیری می‌کند و اشیاء و کالاها و محصولات و وسایل زندگی را بر فکر و اندیشه آزاد انسانها ترجیح می‌دهد. انسان روشنفکر تنها بر علیه بمب اتم مبارزه نمی‌کند تنها بر علیه استعمال ناپالم فریاد نمی‌کشد بلکه او با تازیانه و شلاق‌و چوب قانون هم مبارزه می‌کند. زیرا اگر بمب اتم بصورت یک خطر بالقوه در انبارها خوابیده است و یا یک ملت ده پانزده میلیونی برای مدت معینی با بمب ناپالم کوبیده می‌شود در عوض میلیونها میلیون انسان بصورت مداوم در زیر سلطه چوب قانون قرار دارند چوبی که قانون‌اقویای اقلیت بر ضعفای اکثریت می‌زند.

روشنفکران اروپا بدیکتاتوری یونان اعتراض می‌کنند و یا از زندگی رژیس دبرای فرانسوی در زندان دیکتاتوری بولیوی دفاع می‌کنند و این مضحکترین و در عین حال غم‌انگیزترین نوع دفاع از آزادی انسانهاست زیرا همین روشنفکران اروپائی و همین کارگران اروپائی و همین کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های اروپائی در اسارت فکری و اقتصادی و اجتماعی‌ملت‌های عقب‌مانده با طبقه سرمایه‌دار و دولت‌های خودشان در همزیستی

مسالمت‌آمیز بسر می‌برند و بعبارت دیگر از آنچه که بعنوان سود خالص سرشار ناشی از استثمار ملل عقب‌مانده عاید ملل پیشرفته می‌شود بهره‌مند می‌شوند و شما خیال می‌کنید قراردادهای بازرگانی شوروی با کشورهای عقب‌مانده‌و آنچه بمناسبت این قراردادها شورویها بعنوان کالاهای‌ساخته شده و یا مواد اولیه از این کشورها می‌خرد شامل این نوع بازرگانی ظالمانه جهانی نیست؟ وقتی شوروی کالائی از کشور می‌خرد که مزدکارگری که این کالا را می‌سازد به‌پول ما در روز بیش از پنجاه ریال نیست طبعا" این عمل استثمار کارگر فقیر و استفاده از مزد ارزان او می‌باشد.

هیچ آدم روشنفکری نیست که از قدرت صنعتی و فرهنگی و اقتصادی آمریکا باعجاب و تحسین برنخیزد. از دنیای روشنفکری ومیزان استفاده از آزادیها در این سرزمین بحیرت نیفتد و نداند که قدرت فکری و عملی و دامنه مصرف و ابداع و پیشرفت در آمریکا یکی از بزرگترین ملت‌های تاریخ جهان را در قرن ما بوجود آورده است ولی هیچ روشنفکری نیست که نداند این قدرت عظیم از درون دچار پوسیدگی شده است. آمریکا مثل انسانی که غده تیروئیدش مختل شده بنحو سرسام‌آوری از طول و عرض بزرگ می‌شود و در این گسترش وحشتناک بهمین سرعت جنبه‌های اخلاقی و انسانی از دموکراسی آن رخت برمی‌بندد. تبدیل شدن از یک قدرت بزرگ به‌یک قدرت مافوق بزرگ خطری است که‌دوگل نیز آنرا احساس کرده است. در شکم این غول بیمار است که بقول رابرت کندی "قیام سیاهان دلیل بر اینست که در داخله مرزهای‌آمریکا یک ملت عقب‌مانده وجود دارد و سیاهان کسانی هستند که مدتهای‌طولانی استفاده از ثروت ملی ما را از آنها سلب کرده‌اند و دیگر حاضرنیستند که در شرایط تغییر شکل یافته زندگی آمریکائی بسر برند."

و می‌بینیم که بجای توجه بعلل اساسی آشوب‌های سیاهان‌فرماندار کالیفرنیا آنها را سگ‌های هار می‌نامد. این تناقض و تباین فکری در طبقه حاکمه آمریکا بر سر یک مسئله انسانی علامت بیماری نظام‌اجتماعی

و سیاسی آن جامعه است ولی در عین حال همین جامعه آنقدر ثروتمند است که بودجه نظامی‌اش در سال سه برابر بودجه کل فرانسه است. اگر رشد اقتصادی باین‌ترتیب بر رشد اخلاقی و فرهنگی پیشی گیرد وکوششی در راه ایجاد تعادل بین این دو عامل انسانی بعمل نیاید مراجعه به آمارهای مربوط به‌مصارف نظامی و عدم تعادل در توزیع درآمد و زندگی سیاهان و اقلیت‌های رنگین و سلطه روزافزون ماشین در زندگی مردم و عدم علاقه مردم بمسائل اساسی اجتماع انسان را بیاد سدوم و گمورا می‌اندازد.

و هیچ آدم روشنفکری نیست که با تمام اعجاب و تحسینی که برای شوروی حس می‌کند نداند که شوروی هیچگاه در صحنه سیاست‌جهانی مصالح سیاسی و اقتصادی خود را قربانی ایدئولوژی نمی‌کند وقتی‌منافعش اقتضا کرد با هیتلر پیمان عدم تجاوز می‌بندد و در اشغال لهستان‌سهیم می‌شود و وقتی مصلحتش ایجاب می‌کند چان کای چک را بر مائوتسه تونگ ترجیح می‌دهد و حاضر نمی‌شود قیام دهقانی مائو را یک قیام کمونیستی بشناسد.

وقتی (دیپلماسی ـ ایدئولوژی) شوروی از ارتدکسی استالینی بهمزیستی مسالمت‌آمیز خروشچف و کاسگین تبدیل می‌شود و هنگامی که گردش دستگاه سیاسی شوروی از دیکتاتوری به‌رهبری دسته‌جمعی نوسان می‌کند و هنگامی که از چین‌کمونیست بیشتر از آمریکای سرمایه‌داری‌احساس خطر می‌نماید و در راه ایجاد تعادل قوا دیپلماسی متحرک را به‌دیپلماسی سازش بدل می‌کند و هنگامی که اصل‌رهبری و مرکزیت جهانی کمونیسم و اصالت از آن از طرف احزاب و دولت‌های کمونیستی در تجربه وعمل مورد تردید قرار می‌گیرد. در اینصورت هر روشنفکری با قبول کامل مبادی تحول و ایمان به‌اصول انقلابی تاریخ هیچگاه مجذوب و محسور تغییرات و نوسانات قشری قرار نمی‌گیرد و در داوری دچار تعصب نمی‌شود. او باید خط سیر مبارزه فکری و معنوی را با تلاش و کوشش خود

پیدا کند و ارزش‌های واقعی سیاست‌ها و دیپلماسی‌ها و نتایج تجربی ایدئولوژی‌ها را در زندگی خود و نسل فردا و آینده جامعه خود درک کند و به‌بیند مبارزه با نظامی سیاسی و اجتماعی که اکنون بر دنیا حکومت می‌کند چه احتیاج شگرفی به‌روشن‌بینی و گذشت وایثار دارد. اینکه کاسترو می‌گوید کوبا تنهاست ناشی از این احساس است و اینکه دوگل می‌گوید آمریکا بصورت قدرت مافوق در آمده است که فقط با ایجاد قدرت مافوقی می‌توان با سلطه آن روبرو شد، ناشی از این احساس است.

و ملاحظه کنیم که پانصد هزار نفر را در فاصله ده هزار کیلومتری خاک خود اداره می‌کند و بدست آنها اسلحه و بشکم آنها خوراک می‌رساند چه قدرت عظیمی است و کسانی که در برابر این قدرت قدعلم کرده‌اند باید دارای چه مایه و ایمان و اعتقاد و شهامت و فداکاری باشند.

و امروز بسیاری از ملت‌های جهان در سرزمین‌های پهناور آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین بخاطر استعمار گذشته نوین هنوز نتوانسته‌اند مشخصات یک ملت را بمعنای واقعی کلمه بدست آورند. وقتی کانلوپولوس نخست‌وزیر سابق یونان که مردی محافظه‌کار و رهبر حزب محافظه‌کار و روایالیست است با حکومت کلنل‌ها در یونان مخالفت می‌کند این‌بدین معنی است که در یونان عنصر ملیت وجود دارد و من اسم آنرا عنصر فرهنگی ملیت می‌گذارم زیرا در میان این ملیت افراد سرشناس و طبقه حاکمه بین ارتجاع و فاشیسم فرق می‌گذارند. آنها باصول محافظه‌کاری اعتقاد دارند و از آن دفاع می‌کنند اما هرگز حاضر نیستند از مرز محافظه کاری عبور کنند و بفاشیسم به‌پیوندند. همین کانلوپولوس روزگاری با دیکتاتوری متاکزاس مبارزه کرد و در اشغال یونان بدست فاشیست‌ها و نازیها نیز مبارزه کرد و گرچه اشتباه اساسی امثال کانلوپولوس درهمین مسئله است که محافظه‌کاری و ارتجاع در مقیاس‌های مختلف پله ماقبل فاشیسم است و یا درختی است که خواه ناخواه فاشیسم میوه صحیح ـ النسب آن می‌باشد ولی بهرحال همین اعتقاد نیز علامت اینست که

در ملتی چه در جناح‌های راست و چه در جناح‌های چپ آن عنصرمقاومت وجود دارد.

یعنی اگر کسی محافظه‌کاراست حتما" لازم نیست که با اشغالگر نیز همکاری کند و یا با فاشیسم همدست شود و در قرن ما بنظر من عنصر مقاومت است که می‌تواند نمونه بارز ملیت باشد اگر ملتی در جناحهای حاکمه آن نیز بین محافظه‌کاری و فاشیزم و میلیتاریزم مرزی وجود نداشته باشد این چنین ملتی بدون تردید از خارج دستخوش‌نفوذ قدرت‌های بزرگ و دستیاران آنها خواهد شد.

و بهمین علت است که آرامش و نظم ناشی از رعب و وحشت کار انسانها را به‌بلاهت و سفاهت و زبونی می‌کشاند. و استبدادمنبع جوشش فکری و تحرک حیاتی انسانها را خشک می‌کند. و این مسئله‌ای است که در اصول تعلیم و تربیت و روانشناسی اجتماعی امروز دنیای‌ما به‌تجربه ثابت شده است. البته طرفداران استبداد و بهره‌مندان آن و صاحبان قدرت از آنجائیکه بر همه وسائل توجیه و تبلیغ ملی مسلطند می‌توانند همه عوارض ناشی از استبداد و قلع و قمع عنصر مقاومت را در انسانها بمیل خود توجیه کنند اما واقعیت بهرحال همین است که بدون وجود عنصر مقاومت که وصول به‌آن جز از راه تحقیق آزادی‌های اساسی و ایجاد حیثیت و شخصیت انسانی در افراد امکان‌پذیر نیست نمی‌توان بیک قدرت حقیقی ملی رسید اگر عربها واقعا" از عنصر مقاومت برخوردار بودند هرگز اسرائیل نمی‌توانست به‌این آسانی خاک آنها را اشغال کند و این سفاهت است اگر کسانی در خاورمیانه بدون ایجاد عنصر مقاومت در ملت‌ها از پیروزی اسرائیل خوشحالی کنند. زیرا اسرائیل یک برج مراقبت در خاورمیانه است و امروز از صورت یک دولت کوچک بظاهر مظلوم بصورت یک متجاوز قطعی و مورد حمایت امپریالیزم جهانی در آمده است و باین علت او وسیله‌ای برای اسارت اقتصادی این‌منطقه است. همانقدر که یهودی‌های جهان از آنتی سمی‌تیزم رنج می‌برند و

دولت اسرائیل از آنتی‌سمی‌تیزم بهره‌برداری می‌کند. دولت اسرائیل قیمت خونهائی که قرنها در روسیه و انگلستان و اسپانیا و فرانسه و بالکان از یهودیان ریخته شده است امروز از اعراب وصول می‌کند. و در این راه از همدستی کامل سرمایه‌داران‌یهود غرب و امپریالیزم جهانی برخوردار است. و چه ساده‌لوح و یا مغرض‌اند افرادی که می‌خواهند تجاوزاسرائیل و نقشه‌های ماهرانه آن را در تسلط بر سرزمین‌های عربی با سستی و بی‌هدفی عربها لوث کنند. در حالیکه هر آدم ساده‌ای می‌داند که‌غفلت از عنصر مقاومت در میان عربها نمی‌تواند توجیه‌کننده تجاوز اسرائیل باشد.

عنصر پایداری در ملت‌ها از عوامل اصلی آزادی اساسی واقتصادی و شرایط رشد صنعتی و اقتصادی در روزگار ماست ومسئله اساسی اینست که یک خدعه بکار مردم جهان سوم زده شده است که هنوز از ماهیت آن خبر ندارند و این خدعه اینست که عنصر پایداری را دارند بقیمت استقلال ظاهری درآنها نابود می‌کنند. ملت‌های جهان سوم امروز مستقل شده‌اند و یک قاره آفریقا به‌انواع و اقسام کشورها و اسم‌ها و دولت‌ها تقسیم گردیده است اما همین قاره‌ای که عنصر مقاومت در او به‌وجود آمده بود در افسون استقلال عنصر مقاومت خود را دارد از دست می‌دهد وآمریکای لاتین سالهای درازی است که‌آزادی را با استقلال ظاهری عوض کرده است چرا که هر آزادی خواه‌ناخواه با استقلال توام است‌اما هر استقلالی با آزادی همراه نیست.

چرا در این مورد از مسائل مربوط به‌تعلیم و تربیت مددنگیریم که چگونه می‌توان با غفلت از اصولی و یاتحمیل عواملی بر انسان مخصوصا" از زمان کودکی عنصر مقاومت را در او کشت و مایه جوشش و حرکت را از او گرفت و ما در اینباره می‌خواهیم به‌مطالبی از کتاب (قانون و شخصیت ـ تحقیقی در روانشناسی اجتماعی ایران) ازآقای دکتر صانعی اشاره کنیم که ظاهرا" در تعلیل مسائل روانی فرد و خانواده در تأثیر

شدید تعلیمات فرویدیسم آمریکائی قرار دارد که بدون پرداختن بعلل اساسی فقط بقشر ظاهری مسائل اجتماعی می‌نگرد و یا بعللی که در مذهب مختار کارمندی دولت خود از موجه‌ترین دلایل است نخواسته است بنگرد چرا که تحقیق و بررسی علمی وقتی که به‌منافع خصوصی لطمه بزند مشکل می‌شود و سر و ته قضیه با لحن محافظه‌کارانه و محتاطانه بهم می‌آید. در این کتاب از تأثیر خانواده بر کودک با صراحت و از تاثیر اجتماع بر خانواده با احتیاط سخن رفته و در جائی که بایدتأثیر نظام اجتماعی و سیاسی و اقتصادی بر اجتماع مطرح شود نویسنده‌جابجا با خوانده آیه‌الکرسی برخود فوت کرده است ولی بهرحال شواهدی از همین کتاب می‌تواند بایضاح مطلب کمک کند.

در صفحه ۱۰۲ این کتاب در زیر عنوان: گفتار دوم عشق و کینه چنین می‌خوانیم.

"... اگر کودک خارجی، فرامی‌گیرد که نسبت به‌حیوانات‌مهربان و خوش‌رفتار باشد کودک شرقی اگر کینه و خشم در وجدان ناآگاهش انباشته شده باشد با سنگ و چوب بسر سگ و گربه منزل یا خیابان می‌زند ویا بدیوار خط می‌کشد کاغذ و کتاب را پاره می‌کند و سر درس معلم واستاد به‌شیطنت مشغول است و در واقع به‌این صور مختلف اعتراض و مخالفت خود را نسبت به‌افرادی که آزادیش را محدود و وجودش را از کینه و خشم و اختلاف خود پر کرده‌اند ظاهر می‌سازد این کینه و خشم نهانی‌در بزرگی نیز دست از سر شخص برنمی‌دارد و چون مشخص روحیه و حالت اوست همیشه باقی می‌ماند این خشم و کینه ظاهرا "غیر منطقی و بدون دلیل که بافراد بیگناه نیز معطوف می‌گردد باعث می‌شود که فرد در خود احساس گناه شدیدی نماید و خود را مستحق مجازات و مواخذه بداند و برای آنکه بخیال خود جلوی این مجازات را بگیرد بحد مبالغه‌آمیزی نسبت به‌سایرین ادب و احترام بگذارد و در ظاهر آنها را ازهر حیث برتر و بالاتر از خود شمرده خویشتن را حقیر و ناچیز و بی‌ارزش

معرفی کنند... این یکی از مهمترین عللی است که شرقی را زورگو (متجاوز) و زورشنو (مطیع) بار آورده است. غالب مردم ما وقتی بتوانند به‌سایرین زور می‌گویند و به‌این ترتیب کینه و خشم خود را دفع می‌کنند و وقتی در مقابل قدرت و نیروئی قویتر از خود قرار می‌گیرند زبون و چاکر و ناچیز می‌شوند و باین ترتیب احساس گناه حاصله از خشم و کینه نهائی را تسکین می‌دهند... تنبلی طبق تحقیق روانشناسان ریشه روانی دارد و باین علت بوجود می‌آید که انرژی‌های فرد در درون او صرف عقده‌های نهفته می‌شود. اگر شرقی تنبل است و در بهبود وضع فردی و اجتماعی خود نمی‌کوشد علت آن علاوه بر عوامل دیگری که ذکر خواهد شد همین کینه‌ها و خشم‌ها و عقده‌هائی است که زندگانی از هم پاشیده و متزلزل غالب خانواده‌های شهرنشین شرقی و اجتماع آنها در کودکان یعنی مردان آتی کشور بوجود می‌آورد..."

در صفحهٔ ۱۱۱ همین کتاب زیر عنوان استقلال و اتکاء چنین می‌خوانیم: از نظر اجتماعی مهمترین عاملی که در عقب‌ماندگی ماموٴثر بوده و هست پرورش نیافتن قوه استقلال در افراد و اتکاء خارج از حد آنها بامور و وسایل و اشخاص خارج از نفس خود می‌باشد... برای اینکه ملتی بتواند در انجام کارهای مختلف اجتماعی موفق باشد و در بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی خود بکوشد باید افراد آن متکی به‌نفس و مستقل و امیدوار باشند... یکی از آثار فردی و اجتماعی این حالت اتکاء و عدم استقلال آنست که غالب شرقی‌ها از زندگانی و کار خود راضی نیستند و غالبا" نمی‌دانند که چرا زندگی می‌کنند...

و در صفحه ۱۱۹ زیر عنوان تولید و سازندگی چنین می‌خوانیم:

"تولید و سازندگی علاوه بر وسائل و شرائط مناسب اقتصادی و مادی احتیاج بوجود شوق و روحیه‌ای که مناسب برای خلق و تولیدکردن باشد دارد. مضافا" باینکه تولید و سازندگی محدود بامور اقتصادی و مادی نبوده هرگونه فعالیتی را در زمینه‌های مختلف علمی، هنری و ادبی

شامل می‌شود. یعنی فعالیت تولیدی مستلزم وجود عشق و احتیاج درونی است... یکی از عواملی که برای تولید و سازندگی لازمست روحیه و شخصیت مستقل می‌باشد... در مورد سازندگی و تولید دو نفر روانشناس آمریکائی مطالعاتی نموده و از روی مشاهدات و بررسی‌های خود آماری تهیه کرده‌اند که طی آن مشاهده شده است که هر قدر در خانواده‌ای پدر و مادر بیشتر نسبت به‌اولاد خود تسلط داشته باشند و مانع بروز عواطف و احساسات طبیعی آنها شوند بهمان نسبت از میزان موفقیت اولاد و انگیزه کار و فعالیت آنها کاسته می‌شود... برای آن‌که تاثیر مخرب خانواده شرقی را درک کنیم از تحقیقی که توسط یک روانشناس آمریکائی در ترکیه بعمل آمده سخن می‌گوئیم. نتایجی که از این تحقیقات بدست آمده برای ما که فرهنگمان از لحاظ خانواده و مقام پدر در خانواده زیاد به‌ترکیه شباهت دارد بسیار حائز اهمیت است؛ تحقیقات و آمارگیری برادبرن که شامل روحیه عده‌ای از جوانان ترک بود نشان داد که بعلت استیلا و استبداد شدید پدر و عدم امکان بروز شخصیت فرزندان سطح موفقیت و احتیاج بکار و فعالیت و ترقی در جوانان ترک بسیار پائین می‌باشد. در ترکیه نیزمثل اجتماع ما پدر خانواده شخص‌دیکتاتوری است که حق هیچگونه مخالفت و اظهارنظری را بسایر افراد خانواده نمی‌دهد بطور خلاصه این تحقیقات وجود واسطه معکوسی را بین شدت استبداد و استیلاء پدر در خانواده ترک و ترقی و موفقیت فرزندان خانواده ثابت نموده وجود این رابطه را در میان جوانان ترک بطور کلی نشان داده است، آیا بیشتر شرقیان از این لحاظ به‌ترکها شبیه نیستند و آیا محدودیت و فشارهای مختلف زندگی‌خانوادگی و اجتماعی که از بروز آزاد و طبیعی‌قدرت‌ابتکار جلوگیری‌می‌کند، جلوی‌موفقیت جوانان‌شرقی رانمی‌گیرند وآنها را بی‌هدف غیرفعال و بی‌امید و درویش مسلک باز نمی‌آورند."

در این مورد آنچه که بنظر ما باید نتیجه‌گیری شود اینست‌که آنچه را که نظام اقتصادی و اجتماعی جامعه، از تأثیر خود بـه‌اجتماع

می‌دهد اجتماع بخانواده‌منتقل می‌کند و خانواده نیز این محتوی‌اخلاقی را به‌افراد خود و مخصوصا" کودکان انتقال می‌دهد و مجددا" این‌نقل و انتقال از فرد به‌اجتماع و از اجتماع به‌نظام اقتصادی و اجتماعی‌ادامه می‌یابد. این خلقیات فردی واجتماعی که روزی سازنده یا عامل بوجود آورنده نظام اقتصادی و اجتماعی هستند بتدریج در نفوذ ایـن نظـام قرار می‌گیرند. اگر خانواده مستبد کودک را اتکائی و بی‌هدف و بی‌اراده و صاحب تمایلات سر کوفته بار می‌آورد طبعا" جامعه مستبد شخصیـت مستقل خانواده را منکوب می‌کند و عوامل و ریشه‌های طبیعی ساختمان خانواده و تکامل آنرا می‌پوشاند و نظم مستبد نیز بنوبه خود اجتماع‌و قدرت خلاقه آنرا فلج می‌کند. بعبارت دیگر فرد مستقل و با اراده، باید در خانوادهٔ مستقل و با اراده و خانوادهٔ مستقل و با اراده، باید در اجتماع مستقل و با اراده و اجتماع مستقل و بااراده، باید در نظم اقتصادی و اجتماعی مستقل و با اراده بوجود آید. و در اینجاست که می‌بینیم که کیفیت همه برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی را می‌توان با معیار این ارزش‌های اصلی تحول و تکامل ارزیابی کرد یعنی انقلاب اقتصـادی و فرهنگی و کشاورزی درواقع جزئی از انقلاب اجتماعی اسـت وانقـلاب اجتماعی موقعی صورت می‌گیرد که براساس تغییر و دگرگونی نهادهـا و بنیادهای کهنه اجتماع و روابط آن تنظیم شده باشد. طبعا" برنامه‌هائی که روبنای اجتماع یعنی وسایل و ابزار زندگی جامعه را تکمیل می‌کندو آهنگ تولید را از صورت قدیمی سریعتر می‌نماید فشاری خودبخود بـر عادات و افکار و سنت‌ها و روش‌های زندگی افراد وارد می‌سازد و تغییراتی ناشی از فشار بوجود می‌آورد ولی باید دید که این فشار تا چه اندازه بر بنیادها و نهادهای اصلی جامعه تأثیر می‌گذارد و مسئله اساسی در همین جاست. یعنی رابطه بین تغییر کمی و کیفی زندگی جامعه.

امروز ما در همه رشته‌های زندگی جوامع عقب‌مانده‌ای که سایه انقلاب اجتماعی را ندیده‌اند می‌توانیم شاهد این تغییر کمی باشیـم.

مثلا" در رشته آموزش و پرورش در چنان ممالکی می‌بینیم که سال بسال بر تعداد داوطلبان تحصیل افزوده می‌شود و باین ترتیب سال به‌سال باید بر تعداد عوامل آموزش و پرورش از قبیل معلم و کتاب و مدرسه افزوده می‌شود.

اما این تغییر اگر در همین حد مورد بررسی قرار گیرد فقط یک تغییر کمی است. یعنی افزایش تعداد محصل و یا افزایش تعداد معلم‌و مدرسه و کتاب نشانه پیشرفت کیفی آموزش و پرورش و در نتیجه تاثیر مثبت برنامه‌گذاری اقتصادی و تعلیم و تربیت کشور در رشد فرهنگی جامعه نیست. زیرا ما امروز می‌بینیم که مسئله آموزش و پرورش در کشورهای عقب‌مانده در تاثیر فشار ناشی از افزایش جمعیت و ازدیاد نسبی داوطلبان بتحصیل بجای اینکه به‌هدف‌های کیفی فرهنگی نزدیک شود از آن‌دورتر می‌شود و بعبارت دیگر بین تغییر کمی و تغییر کیفی تعادل وجود ندارد، بلکه تغییر کیفی آموزش تحت‌الشعاع تغییر کمی قرار گرفته است و راه روبرو شدن با تغییر کمی نیز تا آنجائی که بنظر می‌رسد راهی منطقی‌و پیش‌بینی شده برای حال و آینده نیست. برای حل مسئله تغییرات‌کمی یعنی افزایش داوطلبان تحصیل در مدارس ابتدائی و متوسطه آنطور که ما در بعضی از جوامع می‌بینیم ظاهرا دستگاههای خود را به‌بدترین و خطرناکترین راه‌حل‌ها تسلیم کرده‌اند و این همان راهی است که اتفاقا" تا پیش از حد تصور به‌تغییر کیفی فرهنگ آنها لطمه می‌زند اکنون‌سال بسال بر تعداد مدارس خصوصی ابتدائی و متوسطه افزوده می‌شود این مدارس خصوصی همانطور که می‌دانیم با قصد و نیت صددرصد انتفاعی و بازرگانی بوجود می‌آیند. یعنی یک‌نفر معلم به‌تنهائی و یا با شرکت گروهی از معلمین یا افراد دیگر سرمایه‌گذاری می‌کنند. و مدرسه‌ای یا مدارسی باز می‌کنند باین‌ترتیب هر قدر بر میزان این مدارس افزوده می‌شود بتدریج از رونق مدارس دولتی کاسته می‌شود. معلمین مجرب و ورزیده بیشتر درمدارس خصوصی تدریس می‌کنند زیرا در آنجا حق‌التدریس

می‌گیرند. و در مدارس ابتدائی طبعاً" صاحب مدرسه افراد محتاج رابا نازلترین حقوق برای معلمی می‌گمارد و هر یک صاحبان مشاغل فرهنگی خود نیز دارای مدارسی خصوصی هستند و بسیاری از دبیران و معلمین باین‌ترتیب حقوقشان را از دولت می‌گیرند و در اینگونه مدارس درس می‌دهند. پولی که پدران و مادران برای درس خواندن فرزندان خود باین مدارس باید بپردازند میزانش از هرگونه قید و بند قانونی واداری خارج است. و اصولاً" اینگونه واگذاری امر تعلیمات ابتدائی و متوسطه آنهم بنفع افراد یک‌طبقه آیا راه‌حل علمی‌و منطقی و منطبق با اصول‌آموزش و همآهنگ با تغییرات کیفی فرهنگ کشور است؟ و آیا خصوصی کردن و پولی کردن مدارس ابتدائی و متوسطه اصلی است که در برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی کشور طراحی شده است و از لوازم رشد فرهنگی و توسعه و گسترش کیفی آموزش و پرورش در میان کشورهای در حال رشد است؟ و آیا هیچگونه تعارضی‌بین هدفهای انتفاعی صاحبان‌مدارس‌خصوصی با هدف‌های فرهنگی برنامه‌های اجتماعی کشور آنهم با سطح نازلی که اخلاق و وجدان اجتماعی و مسئولیت‌های انسانی جوامع عقب‌مانده‌دارد وجود ندارد؟ و این همان‌راهی است که سایر کشورهای بزرگ و پیشرفته امروز در اوان رشد خود و سایر کشورهای در حال رشد در برنامه‌های کنونی‌خود می‌رفتند و می‌روند؟ و اصولاً" اگرکار تعلیمات ابتدائی و متوسطه باین‌ترتیب بموسسات خصوصی واگذار شود و اسم آنرا واگذاری کارمردم به‌مردم بگذاریم فکر نمی‌کنیم که با درآمد ناچیز اکثریت مردم و خانواده‌ها بتدریج حتی سطح تغییر کمی تعلیمات نیز تنزل خواهد نمود و یااساساً" پرداخت مخارج تحصیلی باین ترتیب وضع اقتصادی خانواده‌ها وتعادل زندگی آنها را بر هم خواهد زد و خواه‌ناخواه بر سایر مسائل زندگی آنها نیز تاثیر خواهد گذاشت. و سرانجام پولی کردن تعلیمات‌ابتدائی و متوسطه ماخوذ از چه روش‌های متداول امروز است؟ از دموکراسی‌های غربی یا کشورهای سوسیالیست؟ و تازه تا کجا می‌تواند به‌هدف‌های فرهنگی

ما در برنامه‌گزاری اقتصادی کمک کند؟

بهرحال مسائلی که طرح شد در مورد وضعی است که شاید به عنوان راه‌حل مشکلات ناشی از افزایش داوطلبان تحصیل اتخاذ شده است و در مورد مسئله اساسی یعنی ارزش کیفی تعلیمات ابتدائی و متوسطه و دانشگاهی ــ صلاحیت علمی و تجربی معلمین و استادان و محتوی برنامه‌ها و مسائل مربوط به‌روابط اجتماعی و عوامل روحی و نیازمندی‌های معنوی دانش‌آموزان و دانشجویان و هماهنگی این عوامل با سایر مسائل اجتماعی سخن بسیار است که فعلا "مجال بحث آنها نیست...

و بهمین‌ترتیب می‌توان رابطه بین تغییر کمی و کیفی را در زمینه اقتصادی مورد بحث قرار داد که تغییرات کمی ناشی از افزایش سرمایه‌گذاری‌ها در بخش عمومی و خصوصی تا کجا در شرایط اقتصادی زندگی اکثریت جامعه تاثیر می‌گذارد. چون هیچیک از اینگونه تغییرات کمی در زمینه اقتصاد اگر همراه با شرایط خاصی نباشد نمی‌تواند مبین ایجاد تغییرات کیفی در زندگی مردم باشد. اگر غرض و قصد از یک تحول فرهنگی ایجاد بنیادهای تازه اخلاقی و فکری در نسل جوان و ساختن انسانهای تازه و احداث یک بنیان علمی و تکنولوژی برای بی‌نیازی از تقلید کامل دیگران و خلاصه ایجاد ظرفیتی اجتماعی هماهنگ بامعیارهای فرهنگی قرن بیستم و روزگاران آینده است طبعا" اقتصاد و مسائل اقتصادی نیز باید هدفش ایجاد روابط تازه بین انسانها و کار سرمایه و زمین و منابع ثروت کشور باشد. یعنی شروع امر تحول در فرهنگ و یا اقتصاد باید با هدف روشنی همراه باشد. خیلی امکان دارد که‌انسان مقدار معتنابهی سرمایه در اختیار داشته باشد و زمین وسیعی را نیزدر مالکیت داشته باشد و هزاران کارگر هم هرآن آماده برای انجام دستورات او باشند آیا همه این عوامل اصلی و اساسی کافی برای ایجاد یک‌شهر می‌باشد؟ در حالی که ساختن یک شهر یا یک ساختمان کوچک و یا یک واحد صنعتی و کشاورزی بدون تردید بی‌سرمایه و کار و زمین امکان‌پذیر

نیست ولی در عین حال فقط با داشتن نیروی کار و سرمایه و زمین نمی‌توان چیز مفیدی بوجود آورد مگر آنکه طرحی و نقشه‌ای و هدفی براساس عوامل زیاد مربوط به‌مکان و زمان وجود داشته باشد. یعنی طرحی و نقشه‌ای که نیروی کار و سرمایه و زمین و وقتی که گذاشته می‌شود هدر نرود و در این میان طبعا" در بکار انداختن عوامل تولیدی عناصر متضادی وجود دارند که نه تنها در قدم اول یعنی هنگام تنظیم طرح خوب‌نیز کافی برای انجام یک کار خوب نیست بلکه طرح خوب و کامل و مترقی احتیاج به‌مجریان خوب و مترقی دارد. و بهرحال در توجه به‌عناصر متضاد مسئله در برنامه‌گزاری اقتصادی فرض می‌کنیم هدف ایجادعدالت اجتماعی و اقتصادی بمعنای وسیع کلمه بین مردم باشد فرض می‌کنیم گذشته از هدفهای فنی برنامه‌گزاری‌های مربوط به‌صنعتی کردن و افزایش تولید و احداث زیربنای اقتصادی و افزایش پس‌انداز و عوامل دیگر که جزء اجتناب‌ناپذیر برنامه‌گزاری است مقصد و هدف غائی باید ریشه‌کن کردن فقر در میان اکثریت مردم و ایجاد امنیت اقتصادی در شهرهاو روستاها و ایجاد تعادل منطقی بین درآمد و هزینه افراد و تعمیم‌اشتغال و از بین بردن بیکاری آشکار و پنهان و فراهم آوردن فرصت‌ها و امکانات مساوی برای همه افراد جامعه در زمینه کار و فرهنگ و بیمه‌ها باشد.

بنظر من اگر احداث سدها و جاده‌ها و شبکه برق و آب و تقسیم اراضی بین زارعین و برنامه‌های عمرانی براساس رسیدن به‌این هدفها نباشد طبعا"بین برنامه‌گزاری اقتصادی و هدفهای اجتماعی تضادی به وجود می‌آید و اگر به‌زمینه اصلی اجتماعی این نوع برنامه‌گزاری توجه کنیم طبعا" می‌بینیم که این تضاد وجود دارد. یعنی در جوامعی که طبقات اقتصادی وجود دارد امتیازات اقتصادی براساس مالکیت خصوصی ابزار تولید طبعا" اختصاص به‌طبقه‌ای دارد که هم سرمایه‌دار است وهم اهرمهای قدرت را در دست دارد و جریان قانونگزاری خواه‌ناخواه در همه زمینه‌ها خاصه در زمینه اقتصادی و مالی بنفع او انجام می‌پذیرد

طبعا" در چنین جوامعی نمی‌تواند برنامه‌گزاری اقتصادی از شعاع این طبقه خارج شود.

رام‌مانورلوهیا یکی از آزادیخواهان بزرگ هند بود که نخست در سلک حواریون گاندی در آمد و تا پایان استقلال هند در کنار او مبارزه کرد و پس از آن بعقاید سوسیالیستی علاقه‌مند شد ولی‌شخصیت بزرگ او بیش از عقایدش که هیچگاه مسیر روشن و صریحی نداشت‌مورد احترام مردم هند بود. این مرد که بتازگی در گذشته است در سال ۱۹۶۳ در مجلس هند حقیقت دردناکی را فاش کرد که سیاستمداران هرگز بافشای آن راضی نبودند. او گفت بعد از پانزده سال برنامه‌گزاری در هندوستان هنوز شصت درصد از مردم هند درآمد روزانه‌شان از سی شاهی تجاوز نمی‌کند. طبعا"این نتیجه‌گیری واقع‌بینانه یک مشت مسائل اساسی اجتماعی را مطرح می‌کند که بدون آنها برنامه‌ریزی در یک جامعه طبقاتی به‌افزایش سطح درآمد توده مردم‌و مسئله اشتغال و تعادل بین درآمد و هزینه مردم و تأمین فرهنگ و تعلیمات برای‌عموم کمک نمی‌کند. این مسئله‌ایست که بهرحال به‌ساختمان اجتماعی جامعه بستگی دارد و حتما"بدون طرح ساختمان اجتماعی جامعه هیچ اراده و قدرتی همراه با حسن‌نیت و خیرخواهی نیز نمی‌تواند برنامه‌ریزی را به صورت یک عامل تغییردهنده و انقلابی در آورد در جامعه سرمایه‌داری جامعه به‌طبقاتی منقسم می‌شود که منافع آنها با یکدیگر تضاد دارد و در این نوع جوامع معمولا"اجرای برنامه‌های اقتصادی امتیازات طبقه حاکمه را افزایش می‌دهد زیرا پیشرفت و توسعه تولید موجب تراکم‌شدید ثروتها و درآمدها می‌شود و باین جهت است که مدرنیزاسیون ابزارو وسایل عمومی زندگی جامعه را نباید با انقلاب اجتماعی اشتباه کرد. در مدرنیزاسیون تاسیسات جدیدی در رشته‌های مختلف ایجاد می‌شود بدون‌اینکه اساس روابط‌اجتماعی افرادوطبقات را زیرورو کند. مدرنیزاسیون بدون اتکاء بیک انقلاب اجتماعی خود بخود فاصله طبقاتی را زیادتر

می‌کند و به‌طبقه حاکمه سرمایه و ثروت و سرانجام قدرت بیشتری می‌بخشد و هر قدر سرمایه‌ها و ثروتها در دست عده معدودی بیشترمتراکم شود این عده که وسایل و ابزار تولید را در اختیار دارند بیشتر از قدرت کار توده‌های مردم بهره‌برداری می‌کنند. ایجاد طبقات ممتاز نظیر بانکداران ـ مقاطعه‌کاران ـ تجار بزرگ ـ مالکین و صاحبان مستغلات شهری و سرمایه‌داران صنعتی از همین روابط سرچشمه می‌گیرد. و در این نوع جوامع پول معیار اصلی همه ارزش‌هاست.

خلاصه آنکه در جوامعی که بخاطر نظام سرمایه‌داری این تضاد منافع بین طبقات مردم وجود دارد وقتی برخی از متفکرین اقتصادی‌را عقیده براینست که در چنین نظامی مفهوم برنامه‌ریزی اساسا "یک‌مفهوم واقعی نیست باید به‌برنامه‌ریزی یک هدف انقلابی داد. همانطور که گفتیم عده‌ای از اقتصاددانان آن نوع برنامه‌ریزی را در حالتی که‌بخش خصوصی مستقلا بکار خود ادامه دهد و مخصوصا" با سرمایه‌داری‌جهانی در انحصارات بین‌المللی در ارتباط باشد اصلا برنامه‌ریزی نمی‌دانند، آنها برنامه‌ریزی را بشرطی موثر می‌دانند که بخش خصوصی نیز درنظارت بخش عمومی باشد و تازه این در صورتی است که هدفهای بخش عمومی یعنی دولت در برنامه‌ریزی شامل دگرگون کردن نهادهای کهنه‌اجتماعی و اقتصادی باشد.

یک انقلاب اجتماعی در درجه اول متوجه روابط اصلی زندگی سیاسی و اجتماعی مردم می‌شود. بدون تغییر اساسی این روابط همانطور که گفتیم برنامه‌ریزی را به‌چیزی جز مدرنیزاسیون نمی‌توان تغییر کرد و این مدرنیزاسیون نیز چیزی از درون و از اعماق زندگی توده‌های مردم تغییر نمی‌دهد بلکه وابستگی و اسارت فکری و اقتصادی آنها را بقدرت طبقه حاکمه به‌مراتب بیشتر می‌کند.

به‌عبارت دیگر با تعویض وسایل زندگی و یا توسعه نمی‌توان‌انسانها و آرمان‌ها و نهادها و ظرفیت زندگی آنها را تغییر داد بلکه با تغییر

انسانهاست که می‌توان شکل تازه‌ای از رندگی بوجود آورد و یا باتغییر انسانهاست که می‌توان مدرنیزاسیون و نتایج آنرا در زندگی توده‌های مردم موثر کرد.

امروز بسیاری از روشنفکران اروپائی این خطر را احساس می‌کنند که آمریکا دارد بتدریج بر فرهنگ و اقتصاد آنها چیره می‌شود. آن‌ها بهیچوجه با آمریکا مخالف نیستند و آنرا محکوم نمی‌کنند بلکه می‌گویند تسلط جوئی ناشی از زندگی و روحیه و کار و اقتصاد آمریکاست، یعنی نتیجه طبیعی مکانیزم ماشین عظیمی است که بزرگترین تولیدکننده قرن بیستم بشمار می‌رود. اگر باید فکری کرد در درجه اول باید باین‌واقعیت آگاهی بهم رساند که برتری و سلطه اقتصادی و فرهنگی آمریکا براروپا یک توطئه و بند و بست عالمانه قبلی و فوق انسانی نیست بلکه نتیجه یک قانون فیزیکی است. یعنی هر خلائی بهرحال خودش را با اشغال چیزی تسلیم می‌کند. امروز اروپا در قبال آمریکا دچار این خلاء شده است. خلاء تکنولوژی. خلاء فرهنگ سرمایه‌گذاری و اگر خودش بصورت یک قالب سیاسی و اقتصادی تازه و اروپائی این خلاء را پر نکند خواه‌ناخواه باید خودش را بقدرت قویتر و تولید بیشتر و سرمایه زیادتر و تکنولوژی پیشرفته‌تر تسلیم کند. بنابراین می‌بینیم که باید در تعبیر در اساس بنیادها و نهادهای قدیمی کشورهای اروپائی خود را برای یک مقابله بزرگ تاریخی آماده کنند و بعبارت دیگر اروپا احساس می‌کند که به‌عنصر مقاومت و نفی بسیاری از ارزش‌های کهنه نیاز دارد.

این بحرانی است که سرمایه‌داری بصورت تازه‌ای از درون خود احساس می‌کند همانطور که این بحران از داخله، آمریکا را بیک بن‌بست اخلاقی کشانده است. این بحران را می‌توان در روزگار ما به‌رویت‌بدون حضور تعبیر کرد. تاریخ عصر ما با تمام حوادث آن اینگونه حضور در مسائل و در وقایع و در زندگی قرن بیستم را دیگر برسمیت نمی‌شناسد. دیگر نمی‌توان به‌مجسمه لینکلن بعنوان آزادکننده سیاهان احترام‌گذاشت

ولی خود آزادی را برای آنها قبول نداشت و یا سیمون بولیوار را آزادـ کننده آمریکای لاتین در قرن نوزدهم از تسلط اسپانیا دانست، اما به چه‌گوارا حق مبارزه در این قاره را نداد. سیمون بولیوار که در ونزوئلا بدنیا آمده بود در رأس قشونی از اهالی کلمبیا را از چنگال سربازان بولیوی که در کنار اسپانیائی‌ها می‌جنگیدند آزاد کرد و امروز کشورهای آمریکای لاتین او را قهرمان خود می‌دانند. و امروز در همین آمریکای لاتین که چه‌گوارا برای آزادی آن از تسلط دیکتاتور می‌جنگد آیا بین عمل و فکر و هدف چه‌گوارا در قرن بیستم اختلافی وجود دارد؟البته هیچ اختلافی وجود ندارد جز اینکه اسپانیائیها آنروز سیمون بولیواررا راهزن می‌نامیدند و دیکتاتورها و سرمایه‌داران و ژنرالهای آمریکای‌لاتین امروز همین لقب را به‌چه‌گوارا و سایر مبارزان نظیر او می‌دهند. زیرا دموکراسی‌های غربی و فئودالیته صنعتی‌امروز انسان قرن بیستم را مجبور کرده است برای بدست آوردن آزادی از سایه پارلمان‌ها و احزاب و انتخابات و حصار شهرها با تمام چراغهای درخشان و دانشگاهها و بانکها و کارخانه‌ها فرار کند و از درون جنگل‌ها مبارزه را آغاز کند. و این خود نشانه اینست که دنیا احتیاج به‌قانون تازه دارد و این خودعلامت اینست که قانون اقویا برای ضعفا موجودیتی نمی‌شناسد. و ضعفا نیزبه این نتیجه رسیده‌اند که بقول چه‌گوارا انسان انقلابی خودش را دراین تلاش بی‌انقطاع که جز با مرگ پایان نمی‌پذیرد نابود می‌کند. و این تصور باطلی است که ژنرال بارینتوس‌ها و سرتیپ پاتاگوس‌ها بدان دلخوش کرده‌اند که با مرگ چه‌گوارا و کسانی نظیر او شعله این مبارزه‌خاموش می‌شود. اعتقاد به‌این خیال واهی در حقیقت نفی تحول جبری تاریخ است. بدون تردید اگر جسم چه‌گوارا نابود شد خاطره او و همت‌والای او و چشمه فیاض اراده او در همدردی با انسانهای دردمند و مبارزه افسانه‌آمیز او با ظلم و استبداد خود نیروی عظیمی در کانونهای عصیان ایجاد می‌کند. اگر ولایتی در روزگار ما وجود دارد ولایت همین‌گونه

انسانهائی است که با قدرتی مافوق تصور انسانهای قطبی شده زمان ما در اینطرف و آنطرف اقیانوسها با بزرگترین نیروی سیاسی واقتصادی و نظامی جهان ما مبارزه می‌کنند و اگر چه‌گوارا زندگی را بر سر این‌مبارزه باخت حضور او و هستی او در میان ملت‌های آمریکای لاتین ادامه‌خواهد داشت. "سرخم می‌سلامت‌شکنداگر سبوئی" این حضور یک واقعیت‌اجتناب‌ناپذیر زمان ماست. این حضوری است که هرگز پانصد هزار سرباز آمریکائی در ویتنام و نیروهای مخصوص ضد چریکی او در آمریکای لاتین قادربه محو آن نخواهدبود.

و شهادتی بر این حقیقت از دو روزنامه آمریکائی و انگلیسی:

روزنامه نیویورک تایمز می‌نویسد: مرگ چه‌گوارا خطر انقلاب را در آمریکای لاتین مرتفع نخواهد کرد زیرا هر جا که بیعدالتی و نارضایتی همه‌گیر شود همیشه امکان و احتمال ظهور روشندلانی نظیر چه‌گوارا از میان توده‌های مردم برای برانگیختن آنها به‌قیام و طغیان وجوددارد، مردمی که در اثر رنج و بی‌تفاوتی به‌مرحله ناامیدی می‌رسند کسانی هستند که به‌چه‌گوارا ملحق خواهند شد."

و روزنامه منچستر گاردین می‌نویسد. "مرگ چه‌گوارا را نباید بمعنای پایان جنگهای چریکی در آمریکای لاتین دانست، ناپدید شدن یکی از با تجربه‌ترین انقلابیون آمریکای لاتین ضایعه عظیمی برای‌نهضت‌های انقلابی است اما جنگ‌های چریکی همچنان در ونزوئلا و گواتمالا ادامه دارد و به‌احتمال زیاد در نقاط دیگر نیز بوجود خواهد آمد. انقلاب کوبا همیشه مظهر و الهام‌دهنده این نهضت‌های چریکی خواهد بود. شکست گوارا در بولیوی این پدیده را از بین نخواهد برد. اما درمقابل نیروهای ضدچریکی هم در آمریکای لاتین امروز خیلی بیشتر از زمان باتیستا در کوبا نیرومند شده است. در هر ماه عده‌ای از افسران آرتش کشورهای آمریکای لاتین بمدرسه مخصوصی که در فورت مک نیز برای تعلیمات ضد چریکی دایر شده است اعزام می‌شوند و گروه دیگر بمدرسه

مخصوص فورت براگا فرستاده می‌شوند. در این مدارس، که از طرف ایالات متحده آمریکا تاسیس شده افسران و کارشناسان آمریکائی شیوه‌های مبارزه با چریکها و انقلابیون را بافسران آمریکای لاتین می‌آموزند. این فعالیت‌های دامنه‌دار برای تربیت نیروهای مخصوص ضد جنگهای چریکی ومساعی شدیدی که ایالات متحده آمریکا در این راه بکار می‌برد نتیجه انحراف سیاست آمریکا در سراسر نیمکره غربی پس از مرگ کندی می‌باشد.

نقش چه‌گوارا شکل دادن وزندگی بخشیدن به‌عنصر مقاومتی‌است که در اثر بیعدالتی در توده‌های مردم وجود دارد. شعارچریک آمریکای لاتین در این جمله خلاصه شده است "پاتریا ـ او ـ موئرت" یعنی یا وطن یا مرگ. آنها عقیده دارند که برای مردن شرافتمندانه انسان‌احتیاج به‌همراه و همقدم ندارد، آنها می‌گویند که شعار یا وطن یا مرگ برای این نیست که انسان این جمله را در آخر نطقش بکار ببرد، بلکه یک وظیفه و رسالت و یک دستورالعمل است. وقتی هدف را پیروزی قرار دادند این بدان معنی است که زندگی عزیزترین چیز مورد علاقه یک جنگجوی انقلابی نیست. چرا میرزا جهانگیرخانها در عنفوان جوانی زندگی را بدست جلادان لیاخوف می‌بازند و دوستان همچنان بر صندلی چرخدار با تأنی و طمانینه بسوی صد سالگی می‌رانند؟ زیراآنها از عنصر مقاومت لبریز بودند و اینها در نیمه‌راه سنگر را بدشمن سپردند. عجب نیست که دشمنان نویسنده بزرگی نظیر صادق‌هدایت ناگهان‌موقع را برای ظهور و حضور مناسب می‌بینند. طفلی که زمان خودکشی‌هدایت شیرخواره بوده اکنون هیجده ساله است و جوان هیجده‌ساله آنروز در راه بین سی و چهل گام برمی‌دارد. حالا می‌توان براحتی هدایت را منکوب کرد. چرا سرهنگ‌های بولیوی جسد چه‌گوارا را هم سوزاندند؟ سایه هدایت هنوز بر زندگی بعضی‌ها سنگینی می‌کند. چرا که فاصله وحشتناکی بوجود آمده است. فاصله بین عمل انسانی که زندگی خود را قیچی می‌کند و انسانی که به‌وزارت می‌رسد. انسانی که بوف‌کورمی‌

نویسد و انسانی که الابنیه عن حقائق‌الادویه منتشر می‌کند. انسانی که عنصر مقاومت را تا آخرین دقایق زندگی در وجود خود حفظ می‌کند و انسانی که از آشیانه عقاب به‌پستوی منجلاب فرو می‌غلتد. و این‌درست همان موقعی است که می‌توان این فاصله را در نوردید و کابوس‌این سایه را نابود کرد، چرا که نسلی تازه بثمر رسیده که از دوران هدایت و همه حوادث آن چیزی نمی‌داند و معاصران هدایت همه جوانی راپشت سر گذاشته‌اند و خواه‌ناخواه صراحت و شهامت آنها با احتیاط و محافظه‌کاری گرائیده و خود نیز بزندگی و عوارض معتاد شده‌اند و از آن‌گذشته حریفی نیست که روزگاری درباره‌اش می‌گفت که مشق ریاست می‌کند. و گذشته از آن وسایل و اسباب بسیاری جماعت را از دل و دماغ انداخته است و در این شرایط است که می‌توان یک باره حساب آن مرحوم را رسیدکه خدایش رحمت‌کند که وجودش برای‌خیلی‌ها بصورت یک "رودرواسی" در آمده بود. چرا که بی‌نیازی و علو روح و قدرت هنرش در مقابله با معاصران و همگنان و آشنایان آنچنان عظیم بود که مانع از انحراف و سقوط آنها می‌شد و مرگ او این رودرواسی را از میان برداشت، و رسید کار بجائی که باید برسد. هر کس از پی کار خود رفت و با خیال آسوده.

و این فقط از باب اشاره بود بر این‌مسئله که حضور اصیل را از حضور کاذب باز شناسیم و هر رویتی را حضور ندانیم، بین حضور همراه با عنصر مقاومت و حضور با تسلیم و قبول تفاوت از زمین تاآسمان است. حضور که بعد از مرگ جسم به‌زندگی خود ادامه می‌دهد و زندگی‌ها برمی‌انگیزد و حضوری که مدتها قبل از مرگ جسم وفات یافته و عمرش را بشما بخشیده است که مرحوم از رجال صدر مشروطیت بود. غافل‌از آنکه آن مرحوم در همان اول مشروطیت جان بجان‌آفرین تسلیم کرده بود. همانطور که شاعر فرموده بود رحمه‌الله‌علیه.

چرا عمر دراج و طاوس کوته

چرا مار و کرکس زید در درازی
صدواند ساله یکی ترک قرچه
چرا شصت‌وسه‌زیست آنمر تازی

شکل کلمات وشکل زندگی

"بوبکش ـ بوبکش به‌بین چه بوی گندی از این آسمانخراشهای بلند بیرون می‌آید"

آرتور ـ میلر ـ مرگ یک پیله‌ور

چه نعمتی است که انسان خیال کند روشنفکر است. کتاب می‌خواند. پرحرفی می‌کند. شعر می‌گوید. نثر می‌نویسد. از شرایط زندگی و نظام اجتماعی محیط خود بیزار است سر مبارزه و جنگ دارد پرخاش می‌کند ولی دست آخر که بحسابها رسیدگی می‌شود می‌بینیم که همه‌چیز در مسیر عادی خود می‌گذرد.

چرا که ما در عصر همزیستی "مسالمت‌آمیز" زندگی می‌کنیم.

همزیستی مسالمت‌آمیز بین قدرت‌های بزرگ جهان. همزیستی مسالمت‌آمیز بین سوسیالیست‌ها و دموکراتهای مسیحی. همزیستی‌مسالمت‌آمیز بین چپ و راست بین کمونیسم و امپریالیزم. حتی همزیستی‌مسالمت‌آمیز در نمایشگاه مونرآل، همزیستی مسالمت‌آمیز با زندگی قسطی. همزیستی مسالمت‌آمیز بین هزینه و مزد.

هزینه‌ای که با پای خرگوش بجلو می‌دود و مزدی که با پای لاک‌پشت گام برمی‌دارد همراه با تنفرانگیزترین و خسته‌کننده‌ترین شکل زندگی برای میلیونها انسانی که در ادنی درجه سطح درآمد طبقات‌ممتاز

بسر می‌برند.

نمایشگاه مونرآل نمایش پیشرفت عظیم انسان است با اساطیر نیمه‌دوم قرن بیستم یعنی تکنولوژی حیرت‌آور معماری و صنایع و موادترکیبی و سرانجام بزرگترین حماسه انسان این قرن یعنی سفینه‌های فضائی. و بیننده از خود سئوال می‌کند که چه ترکیب انتزاعی و مجردی از این نمایشگاه بر ذهن او سنگینی می‌کند و چه می‌شد اگر در کنار این‌نمایشگاه که مظهر پیشرفت‌های علمی و صنعتی انسان قرن‌بیستم است نمایشگاهی نیز از زندگی انسان امروزی البته از سه‌چهارم انسان امروزی یعنی‌اکثریت سکنه روی زمین بوجود می‌آمد. از زندگی انسانهای آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین از غذا و پوشاک و مسکن مأوای آنها. از فهم و شعور و فرهنگ آنها ــ از حکومت و قانون آنها ــ از زندانها و مدارس و مریضخانه‌های آنها ــ از بدنهای برهنه و شکمهای گرسنه آنها ــ از روابط و سنت‌های آنها ــ از ادراک و استنباط زمامداران آنها نسبت به‌قانون و حکومت ــ از درآمد آنها ــ از سرگرمیهای آنها ــ از دردها و رنجهای آنها ــ و نمایشگاهی از ویتنام از هند از هائیتی و از حبشه و از حصیرآباد و حبلی‌آباد و چپرآبادی که در اطراف پر تجمل‌ترین زندگی‌ها دربوئنوس ــ آیرس و ریودوژانیرو و کاراکاس و پروتوریا و نیویورک و شیکاگو دائراست و نمایشگاهی از موشهای محلات سیاهپوستان و...

و بیننده نمایشگاه مونرآل از خودش می‌پرسد در غرب چه‌خبر است؟ چه کسی را می‌خواهند گول بزنند. این نمایشگاه در موقعی‌دایر می‌شود که شاعر مکزیکی آکتاویوپاز می‌گوید:

"ما هم عصر همه بشریت و همه انسانها هستیم" و آلجوکارپانتیه داستان‌نویس بزرگ آمریکای لاتین می‌نویسد: آمریکای لاتین سرزمینی است که یک انسان قرن بیستم می‌تواند دست یک انسان عصر حجر را بفشارد." و پابلونرودا شاعر بزرگ شیلی می‌گوید:

"ما نویسندگان آمریکای لاتین در دو قطب مغناطیسی متضاد ــ

نوسان می‌کنیم قطبی که فرهنگ جهانی نام دارد. و قطب دیگری که ملت ماست ما را بسوی خود می‌کشد. ما باید این جسد سنگین را بر دوش بکشیم. این جسد عبارتست از ۷۰ میلیون افراد بیسواد ما باید برای چه کسانی بنویسیم برای چهار پنج هزار خواننده یا برای ۷۰ میلیون انسان؟ اینست درام عمیقی که هر نویسنده با آن روبروست. اغلب از من می‌پرسند که آیا تو نویسنده متعهدی؟ و من جواب می‌دهم البته من خود را مسئول و متعهد می‌دانم و من باید سنگینی این سایه‌مهیب و این جسد عظیم را بر خود تحمل کنم."

همزیستی مسالمت‌آمیز اصل اخلاقی و سیاسی و اجتماعی است که در زمان ما می‌خواهد بین فقر اکثریت و ثروت اقلیت سازگاری وصلح بوجود آورد؛ بین صنعت و زراعت ــ بین تولید و مصرف ــ بین مواد اولیه و خام و مواد ساخته شده ــ بین قدرت و ضعف ــ بین آزادی و بردگی ــ بین گرسنگی و سیری تفاهم ایجاد کند.

و نمایشگاه مونرآل خود مظهر این همزیستی است و در دنیائی که عدالت اجتماعی وجود ندارد بیننده این نمایشگاه اگر از جهان‌سوم باشد بیشتر از اینکه به‌تحسین و اعجاب برخیزد بوحشت و هراس می‌افتد زیرا با چشمهای خود می‌بیند که غرب تمدن خود را بصورت‌ماشین کور و کری در آورده که فارغ از مبادی و اصول انسانی و مسائل اساسی زندگی بشر یعنی آزادی و رفاه برای اکثریت با سرعت بجلو می‌تازد. این ماشین عظیم در حالی که بر پیچ و مهره خود می‌افزاید و مکانیسم خود را پیچیده‌تر می‌کند و بر تأثیر کیفی و کمی خود می‌افزاید فشار خود را بر انسان بیشتر می‌کند او همانقدر که ثروت‌ها را افزایش می‌دهد و بر تولید می‌افزاید و بر طبیعت غلبه می‌کند فقر و فاقه را فزونی‌تر و پریشانی و دلهره را بیشتر و اسارت فکری و روحی انسان را زیادتر می‌کند. همانقدر که می‌تواند به‌انسان آزادی و رفاه و فراوانی ببخشد قادر است که زندگی را بر انسان نظیر زندانی، تاریک وخفه‌و جانفرسا

کند. وقتی این ماشین آتش جنگ را شعله‌ور می‌کند بر سر ویتنام آتش می‌ریزد ولی در آمریکا سه میلیون شغل جدید ایجاد می‌کند. همانطور که زندگی و هستی را در آنجا می‌سوزاند و خاکستر می‌کند در اینجا موجب رونق اقتصاد جنگی و فربه شدن سرمایه‌داری می‌شود.

این ماشین عظیم تمدن غرب فقط یک شکل ناتمام از فرهنگ بشری است هیچ تمدن و فرهنگی کامل نیست مگر اینکه بتواند فقر و فلاکت همه انسانها را از میان بردار و امنیت را جانشین اضطراب‌کند.

جماعت روشنفکر در جهان سوم بی‌جهت خودش را در این مقایسه تحقیر می‌کند. انصاف باید داد که برابری با این غول دل‌شیر می‌خواهد و فضیلت و کمالی برای مبارزه و پیدا کردن راه‌حل‌ها و بسیار از این‌گونه افراد برای فرار از این مبارزه به‌شکل کلمات بیشتر از شکل زندگی اهمیت می‌دهند و یا بهتر بگویم برای فرار از واقعیت دومی به دامن اولی پناه می‌برند. آنها شکل زندگی را قبول می‌کنند و این‌قبول را با کلمات توجیه می‌نمایند و چاره‌ای ندارند زیرا می‌ترسند. از روبرو شدن با واقعیت هراس دارند. از درگیری با شرایط زندگی فرار می‌کنند. اینها فرار می‌کنند زیرا پدرانشان نیز و اجداد اجدادشان نیز فرارمی‌کردند. غنیمت و مصلحت را در سازش و سکوت می‌دیدند.

و چنین است که برخلاف ادعا و تصور خویش حدفاصل آنها با توده مردم نیم قدمی بیش نیست زیرا این جماعت نیز زندگیشان در زنده ماندن بهر قیمت خلاصه می‌شود. مشغله ذهنی این جماعت نیز مثل میلیون‌ها برادر و خواهر بیسواد و یا کم‌سواد در حدود همین نان و آب محدود می‌شود و برخلاف تصور نه اینکه این جماعت ازنظر فکر و شعور و فضیلت و کمال پیشرفت نمی‌کند و نه اینکه زمینه‌ای برای پیشرفت فرزندان خود فراهم نمی‌کند بلکه درجا هم توقف نمی‌کند و جبرا" به‌قهقرا می‌رود و خوش بسعادت آدمهائی که اگر بجلو نمی‌روند لااقل به‌عقب برنمی‌گردند گرچه مثالی از امثله فرنگی می‌گوید کسی که

بجلو نرود به‌قهقرا کشیده می‌شود.

اگر فرهنگ و شعور و ذخیره علمی نتواند انسان را به‌تلاش و جستجو برای بهتر کردن شرایط زندگی وادار کند در نتیجه اینگونه‌علم‌آموزی و دانش‌اندوزی‌انسان شبیه علم‌آموزی طوطی و سگ و میمون می‌شود. یعنی انتقال مشتی معلومات و اطلاعات به‌مغزی که از بروز عکس‌المعل جز در همان دایره محدود عاجز است.

و مضحک‌ترین فاجعه در جوامع عقب‌مانده اینست که جماعت روشنفکر خیال می‌کند با خواندن کتاب و گفتن شعر و یا رفتن به‌فیلم‌های آنتونیونی و اینگمار برگمن و حضور در رسیتال فلان، کوارتت سازهای زهی یا بادی و یا اپرای کوزی فان توته و یا مادام باترفلای و دعوابر سر وزن و قافیه واقعا در تاریخ اجتماعی و هنری جامعه برای خودجائی باز می‌کند و یا اینکه یک سر و گردن از فروشنده دوره‌گرد بلیت‌های بخت‌آزمائی و یا سیرابی‌فروش و بادکنک فروش بلندتر است. و هرگز باین سئوال جواب نمی‌دهد که چرا بلندتر است. آن چیزی که میمون وطوطی و سگ و گربه هم یاد می‌گیرند و یا اینکه صرف علم‌آموزی و احراز تخصص و فرار از حقیقت زندگی و پناه بردن به‌توجیه مفاهیم و کلمات برای استفاده از "لوکس" زندگی می‌تواند برای انسانی فضیلتی فراهم کنند در حالیکه توده بیشکل مردم هرگز در توجیه روبنای اجتماعی‌واقتصادی جامعه نقشی ندارند آنها عوامل تشکیل‌دهنده و زیربنای این ساختمانند ولی این جماعت روشنفکر که می‌تواند بکمک بورژوازی بشتابد و این بنا را توجیه کند اگر بنائی اساسش بر بیعدالتی باشد این جماعت روشنفکر است که می‌تواند با کمک الفاظ و جملات و طرحها و سخنرانی‌ها رنگ‌و روغنی از تحول و جنبش بر آن بزند.

و دیگر آنکه توده‌های مردم اساسا" از علت و معلول تحول و مبداء و منشاء حقوق خود بی‌خبرند و این جماعت روشنفکر است که با علم باین مسائل عوامل تازه و هماهنگ با شرایط زمان را برای ادامه

وضع موجود و کند کردن شرایط جبری تحول در اختیار بورژوازی می‌گذارد و امیال و اغراض و مصالح آن را به‌زبان علمی توجیه می‌کند و در قالب نظریات اقتصادی و اجتماعی مکتوم می‌نماید.

و روشنفکر جماعت در اینگونه جوامع از نظر فکری میدان عملی نظیر میدان عمل توده‌های مردم دارد و فقط فرق او با مردم ساده اینست که او در سطح لوکس این میدان عمل زندگی می‌کند. او مجبور است‌که در دایره محدود خوراک و پوشاک و شغل و مقام زندگی کند فقط چون با علم و فن آشنائی دارد پول بیشتر می‌گیرد و زندگی مرفه‌تر دارد و این پول و رفاه را با کوششی کمتر و سرعتی بیشتر به‌دست می‌آورد و هنگامیکه عملا این نظام را قبول کرد یعنی قبول کرد که در جامعه‌ای که زندگی می‌کند فقط یک میمون تعلیم دیده باشد و چیزی اضافه بر مصلحت نگوید و نشنود و قدمی برخلاف برندارد آنوقت جواز یک‌زندگی مرفه را می‌گیرد. و در خیل عمله بورژوازی در می‌آید. مظهر حداعلای اینگونه علم و دانائی مفسیتوفلس است که می‌تواند همه دکتر فوست‌های جهان را اغوا کند.

و حال آنکه روشنفکر باید انسان و جامعه و طبیعت و زندگی را در یک انقلاب مداوم احساس کند. یعنی پیوسته بتواند شرایط‌موجود در جامعه و طبیعت و زندگی خود را برای یک تحول دائمی لمس‌کند زیرا انقلاب دائمی بنظر من نفی مداوم شرایط موجود است برای‌ایجاد شرایط تازه. بعقیده من مترقی‌ترین آدمها و جامعه‌ها و زندگی‌ها آنست که شرایط‌نفی خود را بشناسد و استعداد کاملی برای انتقال آن به‌شرایط تازه نشان دهد. هر پدیده‌ای از یک مکانیسم تهیه و ایجاد شرایط تازه در خود و بوسیله خود برخوردار است و هنگامیکه این شرایط بتکوین می‌رسد و شکل می‌گیرد و عوامل نفی شرایط موجود فراهم می‌شود. در طبیعت و انسان و اجتماع یک نوع قانون‌گزاری میکانیکی و جبری وجود دارد. اگر انسانی بتواند یک قانون‌گزاری را کشف کند و عوامل مخالف

آن را از میان بردارد و بگذارد که این منظومه بکار طبیعی خود یعنی تنظیم وانتقال شرایط تازه بجای شرایط کهنه ادامه دهد هرگز زندگی دچار فساد و انحطاط نمی‌شود و هرگز عمل تحول و تکامل به‌عمل توقف مبدل نمی‌شود و از توقف بسوی قهقرا برنمی‌گردد وقتی دیکتاتور یونان می‌گوید که من در بازرسی از جزیره جهنمی یوارس بزندانی‌های سیاسی گفتم که هر کس یک تعهدنامه امضاء کند که بکلی از کارهای سیاسی دست بکشد من او را با هلیکوپتر خودم به‌آتن می‌برم. او بدون تردید با کار طبیعی این سیستم قانون‌گذاری تنظیم و انتقال شرایط مخالفت می‌کند و خود او می‌گوید اما من با دست خالی بازگشتم. این زبان نامفهوم و گنگی که ژنرال پاتاکوس به‌آن معتقد است زبان یک نظام طبیعی‌زندگی اجتماعی نیست. او خیال می‌کند که فاصله بین زندان و بیرون از زندان یعنی فاصله بین آزادی و حبس یک قدم بیشتر نیست. و با یک امضاء و فقط یک امضاء می‌توان این فاصله را در نوردید. و چه بسا در طول تاریخ که هزاران هزار و میلیونها میلیون آدم با دادن این امضاساحل امن و امان را بقیمت سقوط ابدی و گمنامی خود خریدند و زندگی‌کردند و مردند و چه بسا هزاران هزار انسان نیز حاضر شدند به‌این ترتیب خود را نجات دهند اما هیچکدام از این سقوط‌ها و تسلیم‌ها نمی‌تواند غیرطبیعی بودن این زبان نامفهومی را که بین انسانها رواج داردانکار کند و نمی‌تواند انسان را از تلاش برای پیدا کردن آن سیستم طبیعی زندگی باز دارد. در این میدان انسانهائی که با تحول مخالفند الفاظ و مفاهیم زیادی را در گمراه کردن ذهن مردم ابداع می‌کنند. بسیاری از آنها خودشان را مدافع آزادی می‌دانند و بر دنیائی که حکومت می‌کنند دنیای آزادی می‌گویند ولی هرگز فکر نمی‌کنند که انسانی که در این دنیای آزاد گرسنه است و انسانی که در این دنیای آزاد بیکاراست و انسانی که در این دنیای آزاد دهانش بسته است از خودش می‌پرسد که مگر فقر اسارت نیست؟ مگر گرسنگی اسارت نیست؟ مگر سکوت و خاموشی

اسارت‌نیست؟. و همینطور انسانهائی که در آنطرف جهان سرمایه‌داری زندگی می‌کنند آنها نیز فریاد می‌زنند. وزنزنسکی شاعر بزرگ روسیه فریاد می‌زند، دانیل ویسیناوسکی هم فریاد می‌زند. "مائو ـ تون" و "ولائو ـ چه" نویسندگان هم فریاد می‌زنند ـ لادیسلاومانکو نویسنده چکسلواکی هم فریاد می‌زند. استین نویسنده بزرگ روسیه هم فریاد می‌زند و ارابال و یاریس ریتسوس کیس هم از زندانهای مادرید و آتن فریاد می‌زنند و کارلوس اینگز هم در زندان لیزبن فریاد می‌زند. انسانهائی که حس می‌کنند هنوز دارند فریب می‌خورند. انسانی که امروز بیدار شده است رنگش سیاهست و می‌فهمد که بگوید روزی غربی‌هائی که به سرزمین‌های ما وارد می‌شدند در دستشان انجیل بود و در دست‌ماسرزمین‌های حاصلخیز. آنها انجیل را بما دادند و سرزمین‌ها را از چنگ ما درآوردند. و انسانهائی که میان همین نامفهومی‌ها و گنگی‌ها و فریادهای خاموش در تلاش رسیدن به‌طبیعت اصیل قانون‌گزاری بشری برای انتقال مداوم شرایط کهنه به‌شرایط تازه زندگی هستند و عقیده دارند که‌مشکل واقعی ایجاد تساوی بین مزدها و تنظیم عادلانه توزیع درآمد نیست. اگر آدم آرمانهای اجتماعی خودش را در همین حد محدود کند موفق نمی‌شود که با فکر وجود جامعه‌ای که اساسش بر پول قرار دارد قطع‌رابطه کند.

امروز پول اساس سیاست اجتماعی و اقتصادی هر دو جهان سرمایه‌داری و کمونیست است و نه تنها روسیه حتی چینی‌ها نیز خیال صرفنظر کردن از این نظام پولی را ندارند ولی جوهر و مایه اصیل تحول اجتماعی را باید در بی‌اعتبار کردن پول و رابطهٔ آن جستجو کرد. هرگز نباید قدمی در راه ازدیاد نفوذ پول برداشت. باید بامجانی کردن خدمات عمومی بتدریج نقش جهنمی پول و دلهره و اضطراب کشنده آنرا از ذهن و فکر بشر برداشت. و فراموش نکنیم که همین وسوسه شیطانی پول است که براساس روابط موجود بشری و نظام اقتصادی و تجاری و

مالی آن همزیستی مسالمت‌آمیز را توصیه می‌کند.

و روشنفکر جماعت نمی‌تواند از شکل زندگی روی برتابد و به شکل کلمات پناه ببرد و یا بخاطر حقارت اندیشه‌های علمی و اجتماعی محیط خود فاصله‌ای بین خود و توده‌های مردم تصور کند این‌مسئولیت را نمی‌توان با معیارهای کودکانه ارزیابی کرد.

وقتی می‌گویند در ویتنام شمالی هدفهای جنگی و استراتژیک است فراموش نکنید که انسان و فقط انسان هدف استراتژیک است‌انسان است که اراده می‌کند مختار بر سرنوشت خود باشد. و این وسیله‌مبارزه را بوجود می‌آورد و این انسان است که وقتی وسیله‌اش را نابود کردند وسیله دیگری می‌سازد. بنابراین هیچ انسانی نمی‌تواند از این‌محاسبه عمومی خود را کنار بکشد و لااقل در وجدان خود باین داوری نه‌نشیند که همه اعمال و گفتار و کردار انسانی باید با معیارهای اجتماعی‌محیط خودش ارزیابی شود یعنی هر فردی مسئول شرایط زندگی جامعه خودش می‌باشد و سهم روشنفکر جماعت در این مسئولیت به‌مراتب بیشتراست. چرا که از قدیم شنیده‌ایم که هل‌یستوی‌الذین‌یعلمون‌والذین‌لایعلمون؟

اودیپ شهریار و رستم پهلوان

سخن را بر سر جاذبه غرب یا بقول آندره مالرو وسوسه غرب ادامه می‌دهیم که همه حرف و سخن تا اینجای داستان از شکست‌ها و سقوط ها و سرخوردگی‌ها و عقده‌ها خود آغاز یک پایان است و چراکه نباشد وقتی یک بار دیگر پای غرب در ماجرای دزدیدن جوانان شـــرق بمیان کشیده می‌شود و این است پدیده تازه صنعت و تکنولوژی وتمدن غرب در زمان ما، همانطور که در قرن هیجدهم و نوزدهم مال ومنال و آزادی و استقلال و شخصیت و ظرفیت کمال شرق از طرف غربیان به چپاول رفت و امروز مغزها و استعدادهای مشرق‌زمین به‌ثمـــن بخس در بازار کار و فکر بین‌المللی و به‌افسون پول و تجمل به‌قطب غرب جذب می‌شود.

حال که این معامله بعنوان یک مسئله اجتماعی از طرف‌سازمان ملل مورد توجه قرار گرفته است جا دارد که همه حرفها از پشت و روی وقایع واقعیت‌ها گفته شود تا خدای نکرده مصلحین سازمان ملل به‌فکری و ذکری و رقم و عددی اغوا نشوند و جانب حق و انصاف و فضیلـــت

علم و دانش در این رهگذر که با سیر آفاق و انفس و بحث و فحص پژوهنده و کشاکش و شور و مشورت با آدم‌ها و اعداد و ارقام تمام و کمال با جامعه‌شناسی دمساز شده است ضایع نگردد.

از آنجا که در این قضیه غرب متهم است طرح مسئله با مذاق ما سرسازگاری دارد: غربی که تا گلو در عفونت استعمار غوطه‌وراست و امروزه روز میلیونها آفریقائی و آسیائی از نتیجه استعمار سیصدساله‌اش در آتش گرسنگی می‌سوزند و هنوز هواپیما و توپخانه غربیان خروارها بمب بر سر مردمی از آسیا فرو می‌ریزند و هنوز سرمایه‌داری غرب با هزار حیله و افسون میلیون میلیون تن مواد معدنی و زیرزمینی مشرق را به‌نرخ حلواجوزی می‌برد و به‌آسانی و با ارائه مشتی رقم و عدد محکوم می‌شود.

و این همان غربی است که ما یکجا و دربست محکومش می‌کنیم چرا که نتوانسته‌ایم مثل ژاپونی‌ها فتحش کنیم و این غم‌انگیزترین‌قسمت ادعانامه برضد غرب است که داریم آنرا کم‌کم با اصطلاح "غرب‌زده"به صورت وسیله‌ای تازه برای فرار از مقابل واقعیت‌ها و سئوال‌ها درمی‌آوریم چرا که نه غرب را شناخته‌ایم و نه شرق را، شرقی که امروز درگوشه‌ای از جنوب شرق آسیا بزرگترین قدرت نظامی و سیاسی جهان ما را بستوه آورده است و با چنگ و دندان از موجودیت خود دفاع می‌کند.

و این قبیل قضایا و زنجمورها که غربی‌ها مغزهای ما را قر می‌زنند و جوانان تحصیل‌کرده ما را می‌برند در شرق مفلوک مطرح است نه در شرق عاصی.

شرقی که همه پل‌های گذشته در پشت سرش خراب شده است‌و نمی‌داند از کجا باید شروع کند؟

به‌چه فلسفه‌ای تکیه دارد؟ فلسفه‌ای که از یونان غرب بعثت گرفت و در اسکندریه بر مصطبه نشسته و با دین و ایمان بادیه‌نشین‌های سامی مخلوط شد و سرانجام مآل کارش بکجا رسید؟ با مشتی از

مقولات ذهنی و عقاید دینی بهفت رنگ آراسته شد و هرگز قدمی در راه همآهنگی با زندگی و حقایق آن برنداشت و در جائی که اروپا از ظلمت قرون وسطی بیرون آمد و یقهاش را از چنگال اسکولاستیک نجات داد، در اینسوی دنیا همه چیز بخواب رفت و بهخاموشی گرائید تاجائی که حتی مدرسین و تلامذه همان حکمت مشائی نیز که قدمی از حوزه حیض و نفاس و شک میان دو و سه بیرون داشتند بکفر و زندقه متهم میشدند که صحبت از هیولی و جوهر و واجب و ممکن نشانه بیدینی و الحاد است.

و چه سابقهای که از هنر دارد؟ رقص و آواز و نقاشی وموسیقی و مجسمهسازی و تآتر و اپرا برایش ممنوع است که خدا را خوش نمیآید. اگر تصوف و عرفانی در جهت مقاومت منفی در برابر هجومها و سلطهها و غارتها و ظلمها بداد خلائق رسید از این طرف بکلیرابطه فرد را با جامعه میبرد که دنیای دو روزه را بقائی نیست.

و بهمال و منال دل بستن را با مشرب سلوک و طریقت وصول بحق سازشی ندارد. و شرقی که بر کوهی از سنتها و هنرها و آوازها و نغمهها و رقصها و معماریها و مجسمهها و معبدها تکیه دارد ومکتبی و فلسفهای و بودائی و کنفوسیوسی که بهر طریق راه او را در وصول به آزادی روشنائی میبخشد و صدائی بالاتر از سرود پیامبران شنیدهمیشود.

و چرا پژوهنده شرقی و آسیائی مبنای کار و بررسی را نخست بر شناسائی این سه عنصر نمیگذارد.

غرب.

شرق مفلوک

و شرق عاصی

تا در پایان کار بهنتیجهای مطلوب و منطبق با واقعیت وانصاف و شجاعت و صراحت برسد و جان کلام و گرهاصلی مسئله فرهنگ این

سه عنصر قرن ماست.

فرهنگ غرب یعنی فرهنگی که برمبنای اسطوره یونانی اودیپ شهریار در راه خود، پدران را فدای فرزندان می‌کند و از کشتن اسلاف به‌نفع اخلاف ذره‌ای تردید ندارد و فرهنگ شرق عاصی یعنی فرهنگی که متکی به‌سنت‌های چندین‌هزار ساله و سرشار از فلسفه و حیات و هنر و سلوک است که در برابر غرب قد علم کرده است و یک بار دیگرانظار را از دریاچه مدیترانه بسوی اقیانوس هند و دریاهای دورتر منعطف‌می‌سازد.

و فرهنگ شرق مفلوک که نظیر افسانه رستم پهلوان مبنای‌زندگی را برکشتن پسران به‌نفع پدران و حفظ منافع فکر و عقیده موجودپدران در مقابل تجددخواهی و نارضایتی فرزندان قرار داده است. و درنتیجه همانقدر که عصیان پسران علیه پدران غرب را بجلو رانده و خزینه‌اش را از علم و دانش و فرهنگ و هنر انباشته و زندگی را با جنبش وحرکت و تحول در هم آمیخته است؛ درین طرف مشرق زمین حکومت مطلقه پدران علیه فرزندان چیزی جز جهل و فقر و تعصب باقی نگذاشته‌است.

آیا می‌توان مسئله مهاجرت مغزهای کشورهای عقب‌مانده شرق را به‌غرب بدون توجه باین عناصر و مسائل تاریخی و عواقب امروزی آن مطالعه کرد بدون اینکه فلسفه زندگی را در غرب امروز دریافت و شرق امروز را با دو صورت متفاوت آن و نه بعنوان کشورهای عقب‌مانده بررسی نمود؟

اگر بررسی از این نقطه شروع نشود بدون تردید جوابی که به این مسئله می‌دهیم چیزی جز خود سئوال باضافه یک مشت رقم وعدد و آمار و مثال و شهود نخواهدبود.

و سیر در این وادی را حال که بنوعی طرح شده است نباید به‌هیچ عنوان بحساب حمله و یا غرض و مرض گذاشت که لااقل برای راقم، بحث و تفکر در این مسائل هیچگونه نفع و مصلحتی جز تحقیق وتحلیل بر پایه واقعیت‌ها نیست؛ که نه قصد بر کوچک گرفتن موضوع مطالعه

است و نه منشاء هتک حرمت و شک و تردید بردانش و بینش پژوهندگان. تصور ما اینست که هر موضوعی را فارغ از قصد و غرض شخصی می‌توان بر مبنای فکری و عقلی مورد بحث قرار داد و از زوایای مختلف به‌ارزیابی پرداخت.

و باین‌جهت اشتباه و خطا را بر عهده می‌گیریم ولی از غرض و مرض بکلی برکناریم در این‌گونه بررسیها که جنبه جهانی دارد کلیه عوامل و عناصر افشاءکننده باید با دقت ریاضی زیر و رو شود و چون نتیجه در مراکز جهانی مورد مداقه قرار می‌گیرد باید با صراحت وشجاعتی که با معیارها و ملاک‌های جهانی هماهنگ باشد توام گردد و از ملاحظات و احتیاط های محلی و بومی و داخل مرزی برکنار باشد، زیرا بنظر ما انعکاس این‌گونه بررسی‌ها در جهان تاثیرش به‌مراتب بیشتر از اصل پرونده است چون پرونده خواه‌ناخواه بایگانی می‌شود چرا که شعاع عمل‌مقامات جهانی هنوز برای جنبه‌های عملی این بررسی‌ها بسیار محدودونارساست ولی طنین آن در فضا می‌پیچد.

و بهمین علت هر قدر مسئله را در عمق تاریخی و اجتماعی خود مطالعه کنیم بیشتر باین طنین شکوه و هیبت می‌بخشیم و برعمر و دوام این پژواک می‌افزائیم.

چه عوامل خارجی از ظواهر غربی مغزهای متفکر وکارشناسان شرق را بسوی خود می‌کشاند؟ نباید در این جذب و کشش همه عوامل را از این ظواهر بدانیم که در این صورت در داوری نهائی قطعا "دچار اشتباه می‌شویم.

و شرق امروز را نیز در این بررسی باید بدرستی و دقت‌بشکافیم؛ زیرا شرق امروز خصوصیات تازه بهم زده است، شرق فراری و عاصی‌که از غرب نفرت دارد ولی چهار اسبه می‌خواهد با تکنولوژی و فرهنگ غرب بر وی بتازد و در این تاخت و تاز هم از زرادخانه تاریخ خود اسلحه می‌گیرد و هم از دوران استعمار غرب وسایل فراوان به‌غنیمت

گرفته است و شرقی که از گذشته‌ها ذخایر ناچیزی دارد و امروز نیز در چنگال شرائط اقتصادی و سیاسی غرب اسیر است و از علائق و عوامل مشترک ملیت عاری. چرا که در برخوردها و تماس‌های استعماری ازمعتقدات سازمانی و اداری بکلی محروم مانده است.

و غرض از شناسائی این عناصر اینست که هر ملتی تکلیف خودش را بفهمد که از چه سرچشمه‌هائی تغذیه می‌کند. چه مقدار از گذشته‌خود را می‌تواند بصورت پایه یک ساختمان تازه اجتماعی اختیار نماید وارزش میراث گذشته‌ها در سازش و تلفیق با معرفت و فرهنگ کنونی جهان‌چقدر است.

آیا شرق می‌تواند غرب‌زده نباشد یا اینکه باید از افسون این اصطلاح پرهیز کند چرا که در عصر سفینه‌های فضائی دیگر دیر شده است و این اصطلاح نمی‌تواند به‌مشابه دیوار چین ما را از حمله یأجوج و مأجوج حفظ نماید. وضعی که بطور طبیعی در طی چندین صد سال مقهور شرایط مختلف شده است با شرح و تفصیل آن شرایط نمی‌توان زمینهٔ کاملا اصیلی بوجود آورد زیرا که رویای این اصالت هم بهمان دلیل که اصل نبوده است تعبیر نخواهد شد. و در آغاز کار هیچ‌پژوهنده و جوینده‌ای نباید مقهور سابقه ذهنی خود نسبت به‌غرب بشود؛ زیرا که غرب امروز هم بقشری از کثافت و عفونت آلوده است.

این همان غربی است که دوازده میلیون انسان مظلوم را به جرم یهودی بودن و دفاع از آزادی در کوره‌های آشویتس و داخلو و تربلینکا و دیگر اردوگاههای نازی سوزاند. این همان غربی است که بورس‌های لندن و نیویورک و کارتلهای بزرگ اساس زندگی اجتماعی مردم آن اجتماع را تنظیم می‌کند و پژوهندگان مترقی کشورهائی مثل‌فرانسه اعلام‌خطر می‌کنند که اغلب خانواده‌هائی که در کوی‌های نازه زندگی می‌کنند از عهده تادیه مخارج زندگی برنمی‌آیند و زنان این خانواده‌ها مجبورند برای تأمین کسری مخارج به‌خودفروشی اجباری بپردازند وغربی

که هنوز پرخرجترین تحقیقات و تجسسات علم آن برای هدف‌های‌نظامی اختصاص دارد در حالی که مردم جهان در گرسنگی و رنج وتهیدستی بسر می‌برند.

و این همه مسائل را باید در شعاع چنین تحقیقاتی مطرح‌کرد بدون اینکه مرعوب قانون سکوت یا "امرتا"ی گانگسترهای مافیا شویم، تمدنی که غرب عرضه می‌کند با تمام مهارت و صولتش گرفتار بحران عظیم اخلاقی است ولی ما با این تمدن و با دنیای بزرگتر از جامعه خودمان رابطه داریم. تمدنی که شیوه ستمگری تمام پیکره آن را تسخیر کرده و مظاهر معنوی آن را به‌قطب منفی کشانده است. و در این‌نقطه بحرانی است که عناصری از مشرق بدون توجه به‌ضعف‌های اخلاقی‌ومعنوی این تمدن مجذوب مظاهر و ظواهر فنی آن می‌شوند. تمدنی که کرامت و حیثیت انسانی بسیاری از ملت‌ها را در سالهای طولانی بخاطر طمع و حرص و سیاست‌های استعماری بباد داده است.

و باین جهت در ارزیابی همه این ارزشها باید قدمی و چه بسا قدم‌های بلندی فراتر از آنسوی حقارت و مسکنت فکری معمول برداشت. اساطیر مجعول و غولهای کاغذی را باید بدون ترس و بیم بازشناخت، دنیائی است که هیچ تجربه‌ای در آن به‌انجام و نهایت نرسیده است همه چیز در حال آزمایش و عبور از مراحل نخستین است.

وقتی آلدوس هاکسلی کتاب جزیره را نوشت و او که به‌تحقیق یکی از نیرومندترین و عمیق‌ترین ادراکات و تفکرات بشری را حائز بود بر هیچ یک از ارزشها و تمدن‌ها و فرهنگ‌های موجود جهان صحه‌نگذاشت و تازه بقدرت خیال در محلی بین سیلان و سوماترا جزیره‌ای آفرید تا تمدن غرب و شرق را در آن جزیره بهم پیوند دهد و جامعه‌ای نو و روابطی تازه بیافریند، جامعه‌ای که نیروهای درونی افراد آن در ترکیب اندیشه‌های شرق و غرب تجلی کند.

هاکسلی پس از عمری سیر و سیاحت در آفاق و انفس و غور

و بررسی فرهنگ غرب و فلسفه شرق بصلاحیت تولید انسانی و جوامعی که مارکس و فورد سلاطین آن بشمار می‌آیند اعتقادی نداشت. به‌نظر او معمای اصلی نیز تنها یک راه‌حل دارد: بوسیله هر فرد و در وجود هر فرد. امید در فطرت جامعه و در اصول عقاید وجود ندارد بلکه به قول کریشنا مورتی سرآغاز اندیشه صحیح در معرفت بر نفس است.

منظور از ترکیب اندیشه‌های شرق و غرب؛ یعنی شرق بودائی و غرب مسیحی شرقی که در برابر کلیه ارزش‌های فرهنگی غرب با سلاح فلسفه زمان و ابدیت یعنی سامسارا و نیروانا قیام کرده است. تاگور از مدتها قبل این قیام را با چنین جملاتی پیش‌بینی می‌کرد:

... من یک وقتی ایمان داشتم که چشمه‌های تمدن از قلب اروپا جاری خواهد شد ولی اکنون که سایه مرگ را بالای سرم حس‌می‌کنم بطور مطلق این اعتقاد را از دست داده‌ام. من اکنون زندگیم به این آرزو بسته است که بزودی راه خلاصی برای بشر آشکار خواهد شد و البته این راه از همین شرق خواهد بود...

و غرب مسیحی که پشت پا به‌پیام محبت و بردباری یشوعای ناصری زد و همچنان بدون هدف بر فراز فرهنگ عظیم صنعتی خود به پیش می‌راند.

هر دو حریف در این میدان فلسفه دارند، برای زندگی. برای مبارزه برای هنر. برای تفکر و مراقبه و سیل این تفکر فلسفی خواه‌ناخواه به‌سوی مردم سرازیر می‌شود و زندگی آنها را در بر می‌گیرد. مگر ممکن است که جامعه‌ای بدون تفکر فلسفی بتواند به‌اعتبار خصیصه ملی زندگی کند و به‌آرمانهای انسانی آشنا شود و به‌عمق درد و همدردی واصل شود؟

زندگی اجتماعی یعنی تحویل بلاانقطاع و آرام مواریث فرهنگی و علمی و فنی از نسلی به‌نسل دیگر. از پدران به‌فرزندان. این تحول در جوامع مترقی با آشنائی کامل به‌فلسفه زندگی بدون وقفه و تردید

انجام می‌گیرد و در برخی از جوامع پسران این حق را با زور ازپدران خود می‌گیرند و در بسیاری از جوامع پسران محکوم پدران هستند و مسئله از اینجا شروع می‌شود...

و باین دلائل مسائلی از این قبیل را نمی‌توان به‌صورت یک امر منتزع و مجزای از سایر مسائل شرق و غرب مطالعه و بررسی کرد و جز جهت‌یابی و دقت در عمق مسائل چاره دیگری برای پژوهنده واقع‌بین باقی نمی‌ماند. در روزگار ما برای مردمی که در یک محدوده جغرافیائی زندگی می‌کنند خصائص و شرایطی که در قدیم معرف وحدت و ملیت و منابع مشترک بود کافی برای تامین تکامل و رشد اجتماعی نیست و گذشته را با این سوابق ذهنی نمی‌توان مبداء عزیمت قرار داد مگر اینکه به خصوصیات رایج زمان مراجعه کنیم. زمانی که خواه‌ناخواه عوامل تحول و تغییر را در بطن خود پرورش می‌دهد و به‌کمال می‌رساند.

جامعه یا مجموع افراد نیز باید نظیر فرد از حداقل معرفت و فرهنگ انسانی برخوردار باشد تا بتواند همراه با تغییرات علمی وفنی سنت‌ها و رسوم و سازمانهای اجتماعی خود را تکامل بخشد. و این‌امر از این نظر ضروری است که بطور قطع اختلاف سطح فکر و شعوراجتماعی از میان طبقات مختلف جامعه به‌حداقل ممکن برسد در غیر اینصورت وجود آرمانهای مشترک و هدفهای مشترک در میان جامعه افسانه‌ای‌بیش نیست و بهمین جهت بدون وجود هدف‌های مشترک و بدون وجود هم‌آهنگی و تساوی نسبی در سطح فکر و شعور اجتماعی افراد نمی‌توان به وجود یک مرز مشخص در منافع ملی و خصوصیات ملی اعتماد کرد. بدون تردید این تساوی در سطح شعور و تفکر اجتماعی نیز باید با ملاک‌های جهانی معرف فرهنگ رابطه مستقیم و مداوم داشته‌باشد. تحقیق این رابطه در واقع چیزی جز وجود سازمانهای مشابه و قدرت فکری و علمی مشابه نیست.

و در این زمینه یک مثال ساده را مطرح می‌کنیم، به‌نظر ما

مردمی که فعلا" در شهر تهران بعنوان راننده تاکسی فعالیت می‌کنند هیچ رابطه معنوی با مردم تهران ندارند. رابطه آنها در این حدود است که صبح زود تا شامگاه همه مسائل زندگی اجتماعی را در تعداد مسافرینی که در این جنگل اسفالته شکار می‌کنند می‌بینند آنها بدون مشخص بودن ساعات کارشان و بدون داشتن ضمانت‌های اجتماعی از قبیل بیمه و روابط قانونی بین کارگر و کارفرما و مسئله بیماری ومرخصی و مزد باید فلان مبلغ در روز به‌صاحب اتومبیل بپردازند و یا قسط ماشین را تامین کنند و این زندگی نیز جز از راه سرعت و تخطی و استفاده از هرگونه شرایط برای سبقت گرفتن امکان ندارد و طبیعی‌است این‌چنین انسانی با این چنین شرایطی که به‌چیزی جز مسابقه دائمی نمی‌توان تعبیر کرد هیچگونه پیوندی با جامعه ندارد و اصولا از نظر روانی نمی‌توان او را موجودی متعادل و خوشبین دانست و بهمین‌ترتیب اگر صنفی و طبقه‌ای بدین‌گونه برای تأمین چیزی پائین‌تر از حداقل معیشت جدال و مبارزه کند نمی‌توان از روحیه و دید و احساس آنها نسبت به جامعه و مصالح عالی آن نتیجه‌ای غیر از نتیجه‌ای که درباره رانندگان تاکسی عایدمان می‌شود بگیریم ما فکر نمی‌کنیم وضع روحی و شعوراجتماعی چندین ده هزار فروشنده کالاهای مختلف در تهران که فکر وذکری جز فروش اجناس خود بهر قیمت و بهر طریق ندارند غیر از رانندگان تاکسی باشد و قس علی‌ذلک...

زندگی در این شعاع هیچگونه جنبه متعالی و رفیع ندارد زیرا چیزی جز گران فروختن و بهر قیمت زندگی را تأمین کردن مطرح‌نیست و روابط و هدف‌های مشترک در این زمینه را می‌توان به‌مجموع عواملی که به‌زنده ماندن برای پر کردن شکم بهر قیمت منتهی می‌شود اطلاق کرد.

در کشورهای صنعتی مترقی تطبیق منافع خصوصی و نیازمندی‌های فرد با منافع جامعه گذشته از طریق وضع قوانین با تأسیس سازمان‌

های اجتماعی و گسترش دخالت فرد در امور اجتماعی و مخصوصا" در تصمیمات مربوط به‌کار فرد انجام می‌گیرد و در واقع امر تنازع بقاء و مبارزه برای زندگی از صورتی که در جنگل حکومت می‌کنند خارج می‌شود و بدست سازمانهای اجتماعی می‌افتد یعنی بصورت انسانی کردن کار فردی و تکامل اجتماعی در می‌آید و در این زمینه سازمانهای اجتماعی به‌رشد و تکامل فلسفه زندگی به‌تعمیم فرهنگ و تحول سنت‌ها و تقویت افراد در شناسائی طبیعت و فطرت زندگی کمک می‌کنند و هنر و مذهب و اعتقاد در ایجاد و تعادل بین نیازمندی‌های روحی و مادی قدم بر می‌دارند.

در برخی از جوامع فقدان این سازمانها شأن زندگی را تا حد جدال برای پر کردن شکم تنزل داده است. وجود فکری و سطحی‌بودن شعور و دور بودن از طبیعت و فطرت زندگی آنان را واداشته است تا فکر و مغز را رها کنند و با عقده‌های روحی و غرایز سیراب نشده‌سرگشته و حیران و بدبین و دلزده در جنگل اجتماع منزوی گردند.

بنیان اجتماعی مجموعه همین سازمانها و خواست‌ها و روش‌ها و بینش‌ها و فلسفه است که جامعه را در راه پیشرفت و تحول دائمی هدایت می‌کند یعنی در درجه اول ایجاد احساس و شخصیت و غرور در افراد، و اینکه زندگی توأم با هدف‌های مشترک است و سازمانهای اجتماعی و کیفیت کار آنها انعکاسی از آرزوها و منافع مردم است و انسان درجامعه و در حالی که محاط قدرت عمومی و سازمانهای اجتماعی است اهرم‌قدرت را در دست دارد.

و آسان نیست جواب باین سئوال که گیر قضیه در کجاست و کجای کار نقص دارد جامعه چگونه باید خودش را اداره کند، چگونه باید او را از دوران طفولیت عبور داد و چه هنگام باید او را به‌راه انداخت تا با پای خودش قدم بردارد. معنای سازمان و اداره قدرت در جامعه چیست ولی همیشه این قضیه بجای خود باقی بوده است که

اگر جامعه محافظ لازم دارد محافظ را که باید مراقبت کند؟

ارزیابی ارزشها

دنیائی است که سخت دربند نمایش از کار در آمده است ،مثل اینکه همه چیز به‌ناگهان در بوته امتحان گذاشته شده و یا اینکه دنیا و انسانهای آن در مرحله انتخاب نهائی قرار گرفته‌اند.

گوئی زنگ قافله به‌صدا درآمده و مسافران آخرین خرید رابرای سفری طولانی در بازار عقاید و افکار و روشها و بینشها انجام می‌دهند. چه شتاب و تکاپوئی در نمایش این کالاها و چه الفاظ و معانی تازه‌ای از قبیل بورس و سمینار و روابط فرهنگی و مبادلات هنری و ادبی و علمی که در این بازار فراوان عرضه می‌شود.

نطفه این بحران در هر واقعه‌ای که بسته شده باشد چه درپیدایش ماشین و یا جنگ‌های جهانی امروز به‌ثمر رسیده است.

زمانی کار تولید با دست افراد و افزار ساده آنان صورت‌می‌گرفت که ابتکار و همت و اراده فردی قدرت محرکه آن بود و روزگاری ماشین در امر تولید جانشین کاردستی شد و علم و فن بصورت تحقیق و مطالعه و آزمایشهای دانشگاهی به‌جای ابتکار فردی نشست و امروز سازمان

بر ماشین حکومت می‌کند. تغییرات کمی و کیفی علم و دانش آنقدر وسیع و عمیق شده که اداره و بهره‌برداری و استفاده از آن فقط از عهدهٔ سازمانهای عظیم برمی‌آید.

سازمان‌ها ترقی فنی و علمی را در اختیار دارند و قدرت آنها بر اراده فرد و آزادیهای آن مسلط شده است، جهانی که بعد از جنگ دوم عرصهٔ پیکار و آزمایش عقاید سیاسی و اجتماعی شد بدین‌طریق شکل و صورت گذشته خود را از دست داد.

بزرگترین نیروهای علمی و مادی جهان با هدفهای مختلف در برابر هم قرار گرفتند، میلیونها انسان گرسنه و فقیر و غارت‌زده به‌ظاهر به‌استقلال رسیدند و سرزمین‌های وسیعی با ثروتهای طبیعی فراوان به صورت کشورهای مستقلی درآمد و مبارزد قدرت‌ها بطور پراکنده به‌صورت جنگهای محلی و به‌طور دائمی به‌صورت نمایش و دلربائی و افسون‌برای نفوذ در جبهه حریف همه وسائل جلب افکار و تبلیغات را به‌کار انداخت.

مثل اینکه انسانها از نظر سیاسی و اجتماعی به‌مرحله انتخاب رسیده‌اند و می‌توانند ارزش مادی و معنوی عقاید و روش‌های اجتماعی را ارزیابی کنند و مثل اینکه قدرت تحمیل و اجبار قبول در دنیا رو به‌زوال می‌رود و بنابراین فقط با قدرت‌نمائی و تبلیغ می‌توان از کسادی بازار جلوگیری کرد!

و این خود روانشناسی خاص دورانی است که با معیارهای‌جهانی همه مسائل و سنت‌ها و قانون‌ها را می‌توان ارزیابی کرد.

و نوعی از این روانشناسی در مقیاس کوچکتر در جهان سوم و کشورهای عقب‌مانده به‌چشم می‌خورد که آن نیز خاص دورانی است که انسانهای فقیر و گرسنه این سرزمین‌ها با وجود شناسائی قوانین دنیای عمومی و معیارهای پیشرفت هنوز در روابط حقوقی و قانونی استعماری و قدرت‌های فردی زندگی می‌کنند و از دو سو در محاصره‌اند یعنی هم از خارج بوسیله قدرت‌های بزرگ و هم از داخل به‌وسیله نظام اجتماعی

و سیاسی.

□

نوعی تکامل و پیشرفت در کشورهای عقب‌مانده رایج شده است که از سوئی جنبه نمایشی آن بالا گرفته و از سوی دیگر هرگز ارزش‌نظری و عملی آن ارزیابی نگردیده است. و بهمین علت آخر، بالا بردن صدای طبل‌ها و ترتیب صحنه‌های نمایشی تنها وسیله آشنائی مردم با این‌نوع تکامل و پیشرفت است و خود نیز گریزی برای فرار از ارزیابی واقعی و طبیعی است که صدای سنج و طبل هر قدر بالا برود ندای قلم و زبان کمتر بگوش می‌رسد.

بهترین وسیله پیشرفت بهرحال اینست که همهٔ نیات و مقاصد در راه اداره امور این‌گونه ممالک به‌معیاری سنجیده شود زیرا برنامه‌های اقتصادی بهر ترتیب دارای ضوابطی است که از نظام جامعه و کیفیت رابطه بین روابط تولید و روابط مالکیت بوجود می‌آید.

اقتصاد سوسیالیستی و اقتصاد سرمایه‌داری هر یک نظم و نسق خاصی دارند و فلسفه سیاسی و اجتماعی خاصی این نظم اقتصادی را توجیه می‌کند.

نظام اقتصادی در کشورهای سوسیالیستی فقیر و کوچک بسیار ساده‌تر از کشورهای سوسیالیستی پیشرفته و ثروتمند است. در کشورهای کوچک سوسیالیستی تلاش با محرومیت و بدبینی و انزوای بیشتر صورت می‌گیرد. حدود و حقوق مصرف فردی بیشتر تحت‌الشعاع سیاست کلی است.

نظام سرمایه‌داری نیز در دنیا یکدست نیست.

در دنیا دو نوع اقتصاد سرمایه‌داری وجود دارد:

ـ اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته.

ـ اقتصاد سرمایه‌داری عقب‌مانده.

اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته غالبا" متعلق به‌کشورهائی است‌که از اقتصاد سرمایه‌داری عقب‌مانده تغذیه می‌کنند. در گذشته بوسیله‌استعمار مستقیم و غیرمستقیم و امروز به‌وسیله سرمایه‌گذاری و تقسیم بین‌المللی کار و سیستم مبادلات جهانی از منابع ثروت کشورهای سرمایه‌داری عقب‌مانده بهره‌برداری می‌نمایند.

حدود و حقوق مصرف در این دو اقتصاد سرمایه‌داری یکسان نیست زیرا نظم‌تولید و توزیع درآمد و روابط‌حقوقی حاکم بر آن دراین دو اقتصاد به‌کلی اختلاف دارد و فعلا" برای نشان دادن نوع این‌اختلاف بذکر ارقام و اعدادی از سه اقتصاد می‌پردازیم. این ارقام مربوط‌است به‌رشد تولید سرانه ناخالص ملی در کشورهای اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته و اقتصاد سرمایه‌داری عقب‌مانده و اقتصاد سوسیالیستی در مدت یازده سال یعنی از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳.

کشورها	سال۱۹۵۳	سال۱۹۶۳	تفاوت در مدت یازده سال
کشورهای اقتصاد پیشرفته سرمایه‌داری			
آمریکا	۱۰۱	۱۱۳	۱۲
کانادا	۹۸	۱۰۹	۱۱
ژاپن	۷۷	۱۷۴	۹۷
انگلیس	۹۲	۱۱۳	۲۱
آلمان‌فدرال	۷۵	۱۲۴	۴۹
فرانسه	۸۴	۱۲۰	۳۶
سوئد	۸۷	۱۲۱	۳۴
بلژیک	۹۲	۱۱۹	۲۷
نروژ	۹۱	۱۲۱	۳۰
هلند	۸۷	۱۱۸	۳۱
ایتالیا	۸۰	۱۳۳	۵۳

کشورهای اقتصاد عقب‌مانده	سال ۱۹۵۳	سال ۱۹۶۳	تفاوت در مدت یازده سال
آرژانتین	۸۶	۹۴	۸
برزیل	۸۷	۱۱۴	۲۷
برمه	۸۷	۱۱۶	۲۹
سیلان	۹۹	۱۰۴	۵
کنگو	۹۴	۱۰۲	۱۱
هند	۹۵	۱۰۵	۱۱
مکزیک	۸۰	۱۱۰	۳۰
پاکستان	۱۰۳	۱۰۷	۴

کشورهای سوسیالیستی	سال ۱۹۵۳	سال ۱۹۶۳	تفاوت در مدت یازده سال
روسیه‌شوروی	۶۵	۱۲۵	۶۰
بلغارستان	۸۲	۱۳۶	۵۹
چکوسلواکی	۷۵	۱۱۸	۴۳
مجارستان	۸۴	۱۳۵	۵۱
لهستان	۷۳	۱۲۱	۴۸
رومانی	۸۰	۱۴۹	۶۹
یوگوسلاوی	۷۳	۱۴۴	۷۱

مقایسه این سه تابلو که مربوط به‌آمار سالیانه سازمان ملل‌متفق در سال ۱۹۶۴ می‌باشد نشان می‌دهد که رشد متوسط کشورهای سوسیالیستی ۷۵ درصد از رشد کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بیشتر است و رشد متوسط کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز دو برابر رشد کشورهای سرمایه‌داری

عقب‌مانده است.

نظم حقوقی اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته‌امروز بر اصول وسنت‌هائی متکی است که در طی قرون گذشته بتدریج تکامل یافته است و صرفنظر از ارزیابی ارزش‌های اخلاقی و معنوی این نظم که به‌بی‌نظمی کشیده‌شده و اشپنگلر و ژیلسون مدتها قبل خبر انحطاط آنرا داده بودند و سارتر نیز در مقدمه بر کتاب نفرین‌شدگان زمین قانون از عفونت آن بیزاری می‌جوید، و بنای این اقتصاد با مبارزه‌های طولانی سیاسی و اجتماعی معرف عظیم‌ترین مقدار تولید صنعتی و مضافات علمی و فنی تاریخ‌است و آنچه که در داخل این نظم حقوقی از تکنولوژی گرفته تا روابط فرهنگی و هنری و آزادیهای اساسی وجود دارد بهرحال و بهرترتیب با نظم حقوقی کشورهای سرمایه‌داری عقب‌مانده و محتوی آن تفاوت فاحش‌دارد در حالی که این دو نظم در رابطه مستقیم و یکی در تسلط و نفوذ دیگری به‌سر می‌برد.

یک نمونه از این رابطه را کارلوس فوئنتس نویسنده مکزیکی‌این طور توصیف می‌کند:

"سرمایه‌داری خودش را در امریکای لاتین بر نظم فئودال تحمیل کرده است بدون آنکه آنرا خراب کرده باشد. سرمایه‌داری میلیونهاکشاورز و کارگر را به‌سرنوشت نکبت‌بارشان رها کرده است و پیشرفت و ترقی را به‌یک اقلیت شهرنشین ارزانی داشته و از امریکای لاتین جامعه‌ای دو چهره ساخته است: جامعه متجدد سرمایه‌دار شهری و جامعه‌فئودال‌روستائی اقلیت شهرنشین که روزبروز بر ثروت و امکاناتش افزوده می‌شود واکثریت روستائی که روزبروز فقر و نکبتش فزونی می‌یابد تا بدان پایه که پنجاه درصد از درآمد ملی در آمریکای لاتین متعلق به‌چهار درصد ساکنین این منطقه است."

و داستان تکامل و پیشرفت در این کشورها را فقط می‌توان بر اساس این وضع ارزیابی کرد. یعنی پیشرفت و تکاملی که در زندگی

اقلیت شهرنشین روی می‌دهد نه در زندگی اکثریت. پیشرفت و تکاملی که ابزار و طرح و نقشه و اجرای آن بوسیله سرمایه‌گذاری کشورهای‌بزرگ انجام می‌گیرد و نفعش میان این سرمایه‌ها و اقلیت مذکور تقسیم می‌شود. پیشرفت و تکاملی که حافظ نظم حقوقی و سیاسی مبتنی برحفظ حاکمیت اقلیت و منافع سرمایه‌های خارجی است. باید چشم و گوش را بازکرد که صحبت از چگونگی پیشرفت و تکامل است. پیشرفتی که مبتنی بر ایدئولوژی‌مصرف‌است و هدفش تبدیل‌انسان به‌مصرف‌کننده محصولاتیست که از شرکت دو سرمایه خارجی و داخلی و همکاری آنها تولیدمی‌شود. افزایش مصرف رادیو و یخچال و اتومبیل و تلویزیون و برق و کولر و شوفاژ و پودر و ماتیک و جوراب نایلون حسابش با تکامل و رشداقتصادی جداست که از این حیث نه اینکه اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته به‌وحشت نمی‌افتد بلکه هم خیلی خوشحال می‌شود که انسان بسوی یک خریدار دائمی و مصرف‌کننده چاق تبدیل شود.

و باین‌ترتیب خواه و ناخواه استقلال اقتصادی از مفهوم واقعی خود محروم می‌شود و ساختمان اجتماعی جامعه باین نحو هیچگونه‌قدرتی برای تأمین رشد واقعی اقتصادی بدست نخواهد آورد زیرا در این‌جامعه طبقه‌ای حکومت می‌کند که میان اکثریت مردم و سرمایه‌داریهای بزرگ‌قرار دارد.

این طبقه نمایشهای مختلف و پر سر و صدائی بعنوان پیشرفت جامعه بسوی رشد و توسعه اقتصادی انجام می‌دهد و نیم بیشتری ازوقت‌خود را صرف اقناع مردم به‌قبول و تأیید این پیشرفت می‌کند اما عکس‌العمل مردم هر چه باشد نتیجه جز شکست و خسران چیزی نیست و منبع و سرچشمه اصلی این شکست نیز در اینست که مردم خارج از نقشه‌ها و اعمال طبقه اقلیت نگاهداشته می‌شوند. این طبقه به‌صورت "بورژوازی کمپرادور" در حقیقت شریک سیاست اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری پیشرفته است و ثروت و قدرت او رابطه مستقیمی با ضعف و فقر بورژوازی

متوسط و کوچک دارد. بورژوازی کمپرادور عوامل قدرت را در دست‌دارد، رابطه حقوقی تولید و مصرف بدست او و با قانون‌گزاری او اداره می‌شود، سرمایه‌های خارجی به‌کمک و نظارت و شرکت او بکار می‌افتند و سودهای هنگفت در تحت حمایت او بمراکز اصلی خود منتقل می‌شوند. و باینجهت دخالت اکثریت در قدرت سیاسی و اقتصادی جامعه به‌کلی محدود بمقداری حرکات کاملا" ظاهری و سطحی می‌شود. سیاست‌اقتصادی در جهت منافع سرمایه‌گذاری خارجی و شرکای داخلی آن تنظیم می‌گردد و مردم در باطن از آموزش واقعی مسائل اجتماعی و تربیت سیاسی‌برای تجهیز و تکثیر منابع ملی محروم می‌شوند.

وقتی این کشورها در برنامه‌ریزی مقادیر هنگفتی از ذخایر ارزی و عوائد خود را در بخش عمومی سرمایه‌گذاری می‌نمایند در واقع زمینه را برای ثروتمندتر شدن بورژوازی کمپرادور و سرمایه‌داران خارجی در بخش خصوصی آماده می‌نمایند و از اینراه است که هر دو بخش وروابط حقوقی و قدرت سیاسی آن بالمآل در نظارت این بورژوازی در می‌آید و باینجهت است که یکی از اساتید اقتصاد فرانسه پرفسور بتلهم به عنوان یک نظریه مدرسی و آکادمیک تأیید می‌کند که در جزء عوامل اصلی توفیق جوامع عقب‌مانده در اجرای برنامه‌های اقتصادی این دو شرط باید حتما" و قطعا" مورد توجه قرار گیرد:

۱ـ مشارکت مردم در برنامه‌ها.

۲ـ سوسیالیستی کردن بخش خصوصی.

مشارکت مردم یعنی دلبستگی مردم به‌پیشرفت برنامه‌های عمرانی و شرکت در آن و همکاری با دولت‌ها و قبول فداکاری و محرومیت و این امر جز با شرکت مردم و دخالت آنها در کارهای اجتماعی وبرخورداری از حقوق فطری و مداخله در اداره عمومی جامعه به‌وسیله سازمانهای سالم و مترقی اجتماعی امکان‌پذیر نیست.

سوسیالیستی کردن بخش خصوصی از نظر پرفسور بتهلم رابطه‌ای

با نظم سیاسی سوسیالیسم ندارد بلکه از اینجهت است که دولت نگذارد منابع ثروت کشور بوسیله سرمایه‌داران غارت شود و یا منافع حاصله از فعالیتهای اقتصادی از طرف سرمایه‌گذاران خارجی از کشور خارج‌گردد. و طبعا" بخش خصوصی از ایجاد روابط سالم اجتماعی و توزیع درآمد ملی ممانعت می‌نماید. و خواه‌ناخواه در قدرت عمومی کشور تأثیر می‌کند و قوانین مالی و اقتصادی را بنفع خود و بضرر منافع مردم‌تنظیم می‌نماید.

همانطور که می‌بینیم این دو اصل رابطه مستقیمی با هم‌دارند. بعبارت دیگر اگر مردم در کارهای اقتصادی و اجتماعی عملا" شرکت نداشته باشند بخش خصوصی خواه‌ناخواه بر سیاست اقتصادی دولت حکومت می‌کند زیرا در حقیقت سیاست اقتصادی و اجتماعی را همین سرمایه‌گذاران و شرکای خارجی آنها اداره می‌کنند و همین‌ها نیز قدرت‌ها را در دست دارند.

سرمایه‌داران بزرگ جهان از همه عوامل برای ادامه بهره‌برداری خود استفاده می‌کنند. حتی استقلال کشورهای مستعمره و سرحدات‌سیاسی آنها نیز بنحوی انجام پذیرفته است که لطمه‌ای به‌این استثمار نزند. بیست کشور از مستعمرات سابق انگلیس و فرانسه در آفریقا که درداخل سرحدات مصنوعی بصورت کشورهای کوچک مستقل شده‌اند فقط پنج‌میلیون نفوس دارند و درآمد سالیانه آنها ۲۵۰ میلیون دلار است. این‌درآمد سال به‌سال رو به‌کاهش است. علت این کاهش نه تنها اینست که توسعه اقتصادی در برابر افزایش جمعیت ناچیز است بلکه علت دیگر آن‌قطعه قطعه شدن این سرزمین‌ها و ایجاد سرحدات مصنوعی است که ایجاد صنایع را غیرممکن می‌سازد زیرا صنعت در موقعی می‌تواند احیا شود که متکی به‌بازارهای بزرگ شد و علت ایجاد این سرحدات مصنوعی‌اینست که منابع آفریقا را در خدمت رشد و توسعه سرمایه‌داری جهانی حفظ کنند. گرچه یک هشتم از سکنه جهان در آفریقا سکونت دارد اماتولید

این جمعیت در سال دو درصد تولید سالیانه جهانی است و باین‌جهت ساکنین آفریقا مقدار معتنابهی از حوائج خود مخصوصا" موادغذائی و کالاهای مصرفی را از خارج وارد می‌کنند و بعبارت دیگر آفریقا در سال برای وارد کردن هفت قلم کالا (پارچه ـ کفش ـ گندم ـ گوشت ـ سبزیجات میوه ـ ماهی) ۱۱۵۳ میلیون دلار بخارج می‌پردازد.

سرمایه‌داری جهانی مخصوصا" آمریکا اکنون قدم به‌قدم درآفریقا پیش می‌رود و در کلیه سرزمین‌های ثروتمند مثل لیبریا ـ لیبی ـ گابون کنگوی کنیشازا ـ ساحل عاج ـ حبشه ـ نیجریا نفوذ کرده است.

اگر کسانی نظیر نکرومه در غنا با این نفوذ مخالفت کنند آنها را بکمک نظامیان محلی و بورژوازی کمپرادور سرنگون می‌کنند و دراینجا لازم است پیشرفتهای اقتصادی غنا در زمان نکرومه اشاره شود تااهمیت رژیمهای سالم و مترقی و خطر آنها برای سرمایه‌داری جهانی آشکارشود.

در دوران نکرومه سیاست غنا در دو کلمه خلاصه می‌شد: روشهای سوسیالیستی و کاکائو... با فروش کاکائو و اجرای روشهای مترقی‌اقتصادی و اجتماعی غنا با جهش جالبی بسوی رفاه می‌رفت. در سال ۱۹۵۵ تولید ناخالص ملی غنا ۹۱۲ میلیون دلار بود و این رقم در سال۱۹۶۲ به۱۵۸۲ میلیون دلار افزایش یافت و این افزایش تا کنار رفتن نکرومه به‌نسبت ۵/۵ تا ۶ درصد ادامه داشت. درآمد سرانه مردم غنا دردوران نکرومه از ۶۵ دلار در سال به۲۵۰ دلار رسید. بین سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۳ درکشور هفت میلیونی غنا ۵۰۰ هزار نفر کودک در مدارس تحصیل می‌کردند ولی وقتی که بوضع بازرگانی و مبادلات تجارتی غنا وسرمایه گذاریهای آن نگاه کنیم آنوقت می‌فهمیم که بدبختی غنا و سرنوشت نکرومه چگونه و بوسیله چه قدرت‌هائی تعیین شد. اقتصاد غنا درزمان نکرومه بستگی بسیار نزدیکی با سرمایه‌داری مغرب داشت.

با اینکه حکومت غنا بین سالهای ۱۹۶۰ـ۱۹۶۳ نسبت مبادلات خود را با بلوک‌شرق از ۵ درصد به۱۳ درصد افزایش داد ولی ۴۰ درصد

مبادلات بازرگانی غنا با انگلیس و ۲۷ درصد با سایر کشورهای سرمایه‌داری انجام می‌گرفت.

قسمت اعظم سرمایه‌هائیکه در برنامه هفت ساله غنا بکارافتاده بود متعلق به‌کشورهای سرمایه‌داری بود. سرمایه‌داری با در دست داشتن رشته‌های اساسی اقتصاد قدرت و ابتکار سیاسی را نیز در غنا دراختیار داشت و هنگامیکه تصمیم به‌برکناری نکرومه‌گرفت اولین اقدام برای‌مستأصل کردن او پائین آوردن قیمت محصول کشت واحد کشور یعنی کاکائوبود.

مسئله غنا مثال بارزی بود بر اینکه سرمایه‌داری وقتی بر اقتصاد کشورهای عقب‌مانده مسلط شد و بورژوازی کمپرادور را در منافع وقدرت شریک گرفت استقلال اقتصادی و سیاسی این کشورها مقهور مصالح آنها می‌گردد.

و باین علت است که توسعه اقتصادی و اختصاصی درآمدهای ملی در سرمایه‌گذاری بصورت برنامه‌های اقتصادی باید متکی به‌معیارهائی باشد که در بحثهای علمی و اجتماعی قابل دفاع باشد. و در این سه جمله می‌توان آنرا خلاصه کرد:

ـ از سلطه و نفوذ سرمایه‌داریهای بزرگ جهان بر منابع‌اقتصادی داخلی جلوگیری شود.

ـ از ایجاد بورژوازی کمپرادور و واسطه‌ها با در دست گرفتن بخش خصوصی مخالفت بعمل آید.

ـ با ایجاد سازمانهای اجتماعی و هدفهای انسانی زمینه شرکت مردم در کارهای عمومی و دخالت در برنامه‌های اقتصادی و نظارت بر درآمدها و هزینه‌ها فراهم گردد.

□

و دنیای سوم در زیر فشار اقتصادی بظاهر از جنب و جوش نخستین باز می‌ایستد و گوئی طنینی که در باندونگ دنیای مغرب رابه وحشت انداخته بود با مرگ نهرو و سقوط بن‌بلا و نکرومه وگرفتاری

سوکارنو و انحراف بسیاری از دول افریقائی و آسیائی خاموش می‌شودو استعفای اوتانت و وضع ناگوار او در رأس سازمان ملل متفق خودبهترین نشانه ضعف دنیای سوم است.

فقر و احتیاج جدید به‌موادغذائی و نداشتن سرمایه این‌کشورها را به‌اشکال تازه‌ای در چنگال سرمایه‌گذاری‌های بزرگ جهان انداخته‌است و عدم تجربه در امور اجتماعی و حکومت و هوسها و جاه‌طلبی‌های‌نوخاستگان برای بدست آوردن قدرت و وجود سرمایه‌داران محلی وعوامل قدیمی موجب گردیده است که راه بر اجتماع قدرت‌های ملی در آسیا وآفریقا وآمریکای لاتین بسته شود و بین این کشورها اختلافات‌مصنوعی بوجود آید و هرگونه نهضت تجددطلبی و جریان مخالفت بشدت‌کوبیده شود.

ضعف مفرط سازمان ملل در بحران کنونی بهترین نمونه‌ضعف قدرت سیاسی جهان سوم است. اگر کنفرانس باندونگ در مسیر واقعی پیشرفت می‌کرد بدون تردید امروز جهان سوم بحران ویتنام را درمسیر تکامل اقتصادی و اجتماعی مردم ویتنام مهار می‌کرد و خیلی پیش‌تکلیف مستعمرات آفریقائی پرتقال و وضع ناهنجار آفریقای جنوبی و رودزیا را یکسره می‌کرد و سازمان ملل متفق را برای اجرای مواد اعلامیه‌جهانی حقوق بشر در داخل مرزهای جهان سوم و از میان برداشتن سیستم کنونی مبادلات برای همکاری سیستم‌های تازه همکاری برای بهره‌برداری مشترک از منابع و برنامه‌های مشترک عمرانی مجهز می‌نمود. و درست به‌علت فقدان و یا ضعف کنونی این قدرت است که در جهان سوم قدرت‌های محلی مقدار زیادی از وقت و پول خود را به‌مصرف توجیه خود و مشروعیت وجود خویش می‌رسانند.

باشگاه ادبیات

خودسازی از درون

. . . و بخود پرداز که اگر از درون
برنخیزی هرگز به بیرون نخواهی رسید . . .

بار دیگر به‌مسئلهٔ روشنفکران باز گردیم که در این زمینه‌حرفهای ناگفته بسیار است و سخن به‌اطلاق گفتن در حد ما نیست و کار ما در حد طرح مسائل است باشد که ذهن روشنفکران و فرزانگان را برانگیزاند چرا که بهرحال برداشتهای فکری آنها از زندگی چه در جهت مثبت و چه در جهت منفی شکل‌دهنده روابط انسانهاست بدون اینکه بخواهیم در این رهگذر حق تاریخ و ضروریات آنرا نادیده بگیریم. از آن‌جهت که روشنفکر آدمی اگر نتواند به‌تجزیه و تحلیل صحیح روابط بپردازد کمتر جماعتی می‌تواند بدرستیِ از ضروریات و آمادگی‌های آن بهره‌گیری کند و در این معرکه چه بسیار فرصت‌ها و امکانات بخاطر فقدان یک جریان قوی روشنفکری و عوامل هدایت‌کننده آن بر باد می‌رود.

روشنفکر آدمی ایجادکننده امکانات و فرصت‌ها و شناساننده‌آنها بخلایق است و کدام جنبشی را می‌توان اسم برد که روشنفکر آدمی در رأس آن قرار نداشته باشد. کدام مکتب و نحله‌ای را می‌توان ذکرکرد که بمدد فکر روشنفکر آدمی بوجود نیامده باشد.

آنچه امروز در اروپا و آمریکا و جهان غرب از پوسیدگی وتباهی ریشه‌های تمدن صنعتی به‌چشم می‌خورد و تظاهر خارجی آن به‌صورت طغیان جوانها و پشت‌پا زدن به‌سنت‌های عجیب و ناماً نوس دیده می‌شود ناشی از وجود سیستم‌هائی است که روشنفکران را بتدریج تبدیل به‌تکنوکراتهای حسابگر و عمله ماشین می‌نماید.

پروفسور ریشارد لوونتال از اساتید دانشگاه برلن غربی اینگونه تظاهرات را در اروپای امروز با این عبارات توجیه می‌کند:

"نسلی که امروز با چنین خشم و عصیانگری فریاد می‌کشد نه استالین را می‌شناسد و نه هیتلر را و با این همه به‌جنگ جامعه‌ای‌می‌رود که مطلقا" در مقابل مسائل این نسل بی‌تفاوت می‌باشد. چگونه می‌توان در دنیائی که مقهور ابتذال شده و همه ارزش‌های فرهنگی را فراموش کرده است زندگی کرد. خلاصه در یک "جامعه مصرفی". و از زبان همین نسل و یا از روشنفکران این نسل می‌شنویم درباره جامعهٔ غربی وتمدن آن می‌گوید:

جامعهٔ غربی فاسد شده و برای کوبیدن آن باید در خارج با جهان سوم متحد بشویم و همچنین با تمام کسانی که در داخل به‌هیچ شکلی‌از اشکال از مزایای جامعه‌مصرفی برخوردار نمی‌شوند دست‌یاری‌بدهیم.

یک چنین قضاوتی را دربارهٔ جامعه کنونی غرب و تمدن آن‌ما قضاوتی روشنفکرانه می‌دانم. در حالی که در جهان سوم روشنفکران‌در حسرت چنان جامعه‌ای و تمدنی و روابطی می‌سوزند و در جهان سوم‌هم تلاش تکنوکراتهائی که خواه‌ناخواه در جلد روشنفکری فرو رفته‌اند، اینست که دنیائی شبیه دنیای غرب بسازند در حالی که چنین دنیائی برطبق روایات و احادیث روشنفکری آن از بن دندان گرفتار پوسیدگی شده‌است. دنیای روشنفکری در جهان سوم مولود ناقص‌الخلقه‌ای است که برای راه رفتن و نفس کشیدن و ارتزاق احتیاج به‌چوبدستی غربی دارد. وقتی در مترقی‌ترین افکار و عقاید که انسان را در شعاع یک تحول جهانی

مطالعه مـی‌کند، می‌بینیم که چیزی جز یک محموله غربـی نیست و چه بسیارند روشنفکرانی از جهان سوم که برای فرار و گریز از تداخل علم و عمل و یا اتکاء به‌علم ناقص بودن عملا" هیچ تمایلی به‌وارسی ایـن محموله‌های غربی ندارند و صرفه و صلاح در آن می‌بینند که بدون‌تلاش و زحمتی همین محموله را بار خاطر و یا یار شاطر کنند و با رنگـی و برچسبی در عالم خیال خود را در صف شهدا در آورند و چه بسیارند روشنفکرانی که مثل بچه آدم قلم و کاغذ دست می‌گیرند و سوار برمسند بورس‌های فرهنگی راهی سفر می‌شوند که این مائیم برجسته‌ترین برجستگان روشنفکران که شاهین انتخاب بر شانه ما نشسته و ما را به‌مجامع علمی جوامع مصرفی غرب می‌کشاند تا در کلاسها به‌نشینیم و در سمینارها به گفته‌های ماموران تبلیغاتی مصرفی گوش فرا دهیم و ای دل غافـل کـه ناگهان بانگ برمی‌خیزد که چه نشسته‌اید که همه این بورسها و مبادلات فرهنگی و اقبال و تقبیل‌ها صیغه غیرفرهنگی دارد!!

و روشنفکران جهان سوم بدنبال این دجال پر ریب و رنگ که از هر تار مویش نغمه‌ای ساز می‌شود می‌خواهند به‌جائی بروند که نسـل طاغی غربی امروز آهنگ بازگشت از آنجا را ساز کرده است. و نگاه او به‌جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند چنین است که هیچگونه اتکائی در جامعه غربی وجود ندارد. نه بر احزاب سیاستش که تا گردن در بندو بست‌های جامعه مصرفی فرو رفته و نه بر سازمانهای سندیکائی‌اش که‌در نهایت احتیاط همه هوش و حواسش صرف این می‌شود که از خطر دوری کند.

و اگر روشنفکران غربی و یا لااقل قسمتی از آنها که به‌نـان و آب تکنوکراسی فریفته شده‌اند بخواهند سرشان را به‌آخور جامعه مصرفی غرب مشغول کنند و هیچگونه تلاش و مشغله ذهنی و فکری بـرای درک تضادها ننمایند طبیعی است که این‌گونه فریادها هرگز بلند نخواهدشد که ایهاالناس چه نشسته‌اید که قدرتمندان جهان در کمین ملل کوچک‌و

حتی اروپای بزرگ نشسته‌اند.

اگر ریشه‌های جامعه مصرفی به‌پوسیدگی می‌رود فرهنگ روشنفکری می‌تواند این زوال را نشان بدهد و قادر است پیوند تازه‌ای بزنـد. و اگر این فرهنگ روشنفکری وجود نداشته باشد و زمینه مقاومت مصالح‌یک ساختمان تازه را فراهم نکند جامعه مصرفی در منجلابی فرو خواهدرفت که نمونه‌های آنرا در داستانهای تورات و اسفار آن می‌توان مطالعه‌کرد.

و غافل نباشیم از چشمه‌های روشنفکری که در داخل جامعه‌مصرفی دنیای سرمایه‌داری برعلیه آن سر بر کشیده و دارند راه خود را برای پیوستن به‌یکدیگر به‌سختی و صعوبت تمام پیدا می‌کنند. و هنگامی کـه کلیسای کاتولیک در آمریکای جنوبی در آستانه انشعاب قرار می‌گیرد و جمعی از کاردینال‌ها و اسقف‌ها و کشیش‌ها سنت دیرین کلیسا را می‌شکنند و زحمتکشان را یاری می‌دهند واتیکان مجبور می‌شود با "پوپولوروم پروگرسیوی" خود اندکی از سنت‌های کهنه کاتولی‌سیسم را بدوراندازد زیرا که خلق‌الله در برابر فشار بورژوازی کمپرادور و انحصارات صنعتی و تجارتی و مالکان بزرگ دارند دین و ایمان خود را از دست می‌دهند و دوستی بیش از اندازه پدران روحانی با زورمندان آنها را نسبت به تقدیر و مشیت الهی بشک و تردید انداخته است.

و بر سر این دوراهی است که معجزه روشنفکری کلیسـا را در آمریکای جنوبی بدو قسمت تقسیم می‌کند. و قسمت روشنفکری آن‌اعلام می‌کند که کلیسا دیگر نمی‌تواند در برابر بدبختی روزافزون دهقانان و کارگران خاموش بنشیند.

در آخرین مانیفست اسقف‌های جهان سوم که بوسیله هفده‌نفر از روحانیون بزرگ مذهب کاتولیک در آمریکای جنوبی و آفریقا و آسیا امضاء شده بود تاکید شده است که انسانهای رنجبر و ستمکش به‌وسیله کشورهای ثروتمند استثمار می‌شوند و هستی آنها بوسیله کسانی که بغیر حق و در اثر قدرت و ثروت تعیین سرنوشت مردم را حق خود می‌دانند

تهدید می‌شود. کلیسا نمی‌تواند با بی‌تفاوتی همه جنبش‌ها را محکوم کند. بلکه کلیسا هر جنبشی را که هدفش عدالت و حقیقت است قبول دارد و حتی طالب و خواستار آن می‌باشد."

روشنفکران جهان سوم بدون سابقه قبلی یک تلاش و تکاپوی مداوم ذهنی خیال می‌کند همه راهها بهرم ختم می‌شود و این محصول و پدیده یک جامعه غیرصنعتی است که پس از صدها سال بدون زحمت و کوشش و تجسس علمی و هنری و فرهنگی با ارثیه سنگینی از فرهنگ مغرب تغذیه و نشخوار می‌کند. ماشین را با پول از مغرب می‌خرد و یا با زور بهاو فروخته می‌شود و بدون آشنائی با تکنولوژی این ماشین آنرا بدون زحمت بهکار می‌اندازد و بهمین ترتیب تصور می‌کند که دنیای روشنفکری و جهان ذهنی او خود بخود بدنیای فرهنگ غرب بستگی دارد.

این تنبلی مزمن فکری و ذهنی رسوبی از تعصب و قشری از روشنفکری کاذب بوجود می‌آورد و تصور می‌کند که همه راه‌حل‌های غربی و شرقی را می‌توان بدون چون و چرا پذیرفت در حالی که زمینه‌عینی و ذهنی زندگی او و جامعه‌اش از تمام سوابق عملی و علمی آن راه‌حل‌ها خالی است. او نه از نظر اقتصادی و نه جامعه‌شناسی و نه سیاسی ونه فرهنگی هیچ تلاش برای آفرینش یک تلاش و کوشش مداوم انسانی بکار نبرده است و یا نگذاشته‌اند که بکار ببرد ــ و امروز که در مسیر گسترش سریع روابط انسانی قرار گرفته و خواه‌ناخواه خود را همسایه دیواربه‌دیوار مرزهای تمدن و فرهنگ و جنبش‌های فکری و اجتماعی جهان می‌بیندامر بر او مشتبه می‌شود و خیال می‌کند که در همه این راه‌حل‌ها شراکت دارد و می‌تواند و حتی می‌باید از این راه‌حل‌ها بعنوان یک مالکشخصی دفاع کند.

آیا در تاریخ فکری جهان خوانده‌اید که جماعتی و قومی بدون دست زدن بهیک تلاش عینی و ذهنی برای پیدا کردن راه‌حل‌ها وبدون مایه گذاشتن زندگی و هستی خود بتوانند بجائی برسند؟ و توجه‌داشته

باشیم که اعتقاد بیک عقیده خوب در صورتی که این عقیده از آن ما نباشد و یا ما با تلاش ذهنی و فکری خود در تسخیر آن عقیده برنخیزیم هرگز نمی‌تواند نحوه زندگی و روش و نظام روابط اجتماعی را تغییر دهد.

اگر صرف تقلید و انتقال فرهنگ دیگران می‌توانست منشاء تحول شود طبعا" جهان سوم خیلی پیش از امروز می‌بایست از نظر صنعتی و تکنولوژی همپایه غرب قرار گیرد. و ما در همین دوران عمر خود دیدیم و می‌بینیم که بسیاری از عقاید و روش‌های خوب دیگران در حالی‌که مورد قبول بود ولی آنهائی که با مبارزه ذهنی و تلاش عملی موفق‌بحصول شدند هیچگاه در شعاع سیاست‌ها و مصالح صاحبان اصلی آن عقاید قرار نگرفتند و حاضر نشدند قبول و اقبال یک عقیده را تا سرحد اطاعت کورکورانه از صاحب‌عقیده و یا واضع روش‌ها و تئوریهای آن ادامه دهند.

و احساس می‌شود که روشنفکران جهان سوم در برابر این نوع تلقی‌ها حساسیت شدیدی دارند و ما این حساسیت شدید را بیشتر به تنبلی ذهنی و فکری و ترس و وحشت از اتهام تعبیر می‌کنیم. زیرا که در اینگونه جوامع فعالیت‌های ذهنی و فکری و تلاش‌های عملی آن‌تقریبا" بصورت انفرادی انجام می‌گیرد. فرد روشنفکر در برابر مسائل اجتماعی و داوریهای آن خود را تنها احساس می‌کند.

او بدون اتکاء به‌یک تلاش دسته‌جمعی فکری خودرا مسئول قضاوتها و داوریهای خود می‌داند. و در این موقع و وضع تنهائی است‌که‌روانشناسی خاصی بوجود می‌آید. از یک طرف فقدان یک زمینه اجتماعی تجسس و تلاش ذهنی راه برخورد عقاید و آراء و شناخت و بینش صحیح‌مسائل را بر او می‌بندد ــ زیرا هیچ راه‌حل و عقیده و نظریه‌ای اعم از علمی و اجتماعی را جز در بوته آزمایش نمی‌توان به‌داوری صحیح نشاند ــ و از سوی دیگر بخاطر همین فقدان زمینه علمی برخوردها و آزمایش‌ها مجبور

به‌قبول بی‌چون و چرای عقاید می‌گردد و خیال می‌کند که اگر بخواهد عقاید اجتماعی را به‌شرط زمینه‌سازی‌های فکری و تلاش‌های ذهنی قبول کند در مظان تهمت قرار گیرد و بانحراف و خیانت و سازش متهم شود.

در این‌جاست که برخی از روشنفکران به‌مدد اعتقاد خود باینکه هر انسانی باید به‌تلاشهای ذهنی و به‌جستجو و کاوش‌های درونی به‌پردازد و بکمک سنجش‌ها و قیاس‌ها و بررسی و مطالعات روح و مایه اصلی عقاید را دریابد بدون اعتناء به‌اتهام و بدون ترس از تهمت انحراف و سازش شخصیت انسانی خود را مقهور مصالح سیاسی هر عقیده اجتماعی نمی‌کند و در این راه ما افراد زیادی را در جهان می‌شناسیم که در راه حفظ این شخصیت انسانی در برابر مصالح سیاسی عقاید اجتماعی تا سرحد شهادت پیش رفتند و کسانی نظیر پل نیزان و امثال آن وبسیاری از مرده‌ها و زنده‌های این جماعت را می‌توان شجاعترین سیمای انسان عصر خود بدانیم.

اینها کسانی بودند که در برابر ماشین عظیم و خردکننده‌تبلیغات سیاسی که موی را بر بدن روشنفکر ترسو و ضعیف راست می‌کرد مردانه ایستادند و نیز تهمت و افترای سازشکاری و انحراف را بجان خریدند ولی هرگز بذلت تسلیم تن ندادند. چرا که آنها معیارها و ملاک‌های داوری روشنفکری زمان خود را که مبتنی بر اطاعت و دنباله‌روی و یا سکوت و مماشات بود قبول نداشتند.

آنها انسانهائی بودند که چون می‌دانستند ریگی به‌کفش خود ندارند و از مخالفت و مقاومت قبائی برای خود نمی‌خواهند باکی از بیان مخالفت خویش و یا تهمت دیگران نداشتند.

اگر تصور کنیم که روشنفکر جهان سوم علاوه بر فقر فکری و محرومیت از سابقه تلاش ذهنی و علمی زندگی دچار خودخواهی و خودـ دوستی نیست اشتباه کرده‌ایم. این خودخواهی و خوددوستی و میل‌به مبرا بودن از هرگونه عیب و اتهامی در طبایع انسانی جزء اجتناب‌ناپذیر

و غیرقابل تفکیک سیستم‌های اقتصادی و اجتماعی است که عمر درازآنها از هزاران سال پیش شروع شده است.

اگر بگوئیم یکی از شاخص‌های اساسی تمدن و یا شاخص‌ترین آنها میزان و کیفیت گذشت و اغماض فردی و اجتماعی انسان است اغراق نگفته‌ایم. پیشرفته‌ترین تمدن‌ها آن تمدنی است که سیستم قانونگزاری و روابط اجتماعی آن با حفظ همه ارزش‌های فردی، افراد جامعه را هرچه بیشتر نسبت به‌اجتماع با گذشت‌تر تربیت کند.

و باید بگوئیم که چون هر روشنفکری در هر دوران نزدیکترین فرد وابسته به‌نظم اداری و سیستم اجتماعی جامعه خود می‌باشد طبعا" حس خوددوستی و خودخواهی او با صورتی حساب شده خیلی بیشتراز افراد معمولی جامعه است. او روابط اجتماعی دوران خود را خوب می‌شناسد و شرایط فراز و نشیب موقعیت‌های اجتماعی را خوب درک می‌کند و خیلی کمتر از فرد عادی به‌تقدیر و مشیت سرنوشت عقیده دارد و خیلی بیشتر از او تدارک موقعیت بهتر زندگی فردی خود را مرهون موقع‌شناسی و استفاده از فرصت‌ها می‌داند. و ما در اینجا از روشنفکران مفهوم وسیع آن را در نظر داریم. یعنی آنچنان افرادی که با شناسائی و بینش تقریبی فرهنگ زمان خود خواه‌ناخواه به‌قطب قدرت و مدیریت جوامع جذب می‌شوند و از میان همین طبقه است که اگر آنرا بعنوان‌تز بنامیم آنتی‌تز یا روشنفکرانی بوجود می‌آیند که ارزش موجود زمان را با معیارهای تازه‌ای می‌سنجد و به‌عبث خود را در چنگال تدارک موقعیت بهتر زندگی و وسوسه جذب و انجذاب به‌قطب فرصت‌طلبی گرفتار نمی‌سازند.

ولی شناسائی ارزش‌های تازه و یا استنکاف از جذب در قدرت اگر برای روشنفکر غربی ملاک عمل باشد برای روشنفکر جهان سوم شامل همه مسئولیت‌ها نمی‌شود. زیرا روشنفکر غربی در جریان یک تلاش‌دائمی ذهنی و عینی قرار دارد او به‌سرچشمه‌های تضادهای اجتماعی و برخوردها

نزدیک است و تا جائی که همت او اجازه دهد می‌تواند تفکر و اندیشه خود را از این سرچشمه‌ها سیراب کند و یا نظام اجتماعی روابط روشنفکر غربی طوری است که اگر هوس قدرت نداشته باشد اجباری هم برای قبول ندارد و بعبارت دیگر او می‌تواند بدون اینکه مستقیما" در قدرت جذب شود از راههای غیرمستقیم یعنی بوسیله فعالیت در سازمانهای اجتماعی که مورد قبول اوست در این راه‌پیمائی گام زند.

و مهمتر از هم اینکه نسبت گذشت و اغماض در روشنفکر غربی و شجاعت در اظهار عقیده بخاطر توشه بسزائی که از فرهنگ خوددارد و بخاطر وجود یک قانونگزاری نسبتا" مترقی خیلی بیشتر است. و متوجه این نکته هم باشیم که سالیان درازی بود که تاریخش را می‌توان پس از انقلاب صنعتی تا بعد از جنگ دوم جهانی ذکر کرد که برای روشنفکر غربی مسئله تعهد و مسئولیت خارج از آنچه برای او مستنبط ازفرهنگ اروپائی و آمریکائی بود مفهوم روشنی نداشت. در دورانی که جامعه غرب از سیاست گریزان بودند و آنرا چیزی در حدود یک مسئولیت اداری که مختص صاحبان مشاغل است تلقی می‌کردند و در سراسر نیم کره غربی و خاصه در آمریکای شمالی سیاست خاص صاحبان سرمایه‌های بزرگ و خانواده‌هائی بود که سهام شرکت‌ها و موسسات عظیم صنعتی و بازرگانی را در دست داشتند.

و اگر امروز نیز وضع کم و بیش بر این مدار می‌گردد ولی‌می‌بینیم که روشنفکر غربی دارد با مسئله تعهد و مسئولیت آشنا می‌شودو در اروپا مخصوصا" این تعهد و مسئولیت با تظاهرات خارجی وسیعتری به‌چشم می‌خورد. این نوع تحول تازه طبعا" محصول طبیعی همان‌تلاش و تکاپوی دائمی ذهنی جامعه غربی می‌باشد. تسلط بیش از حد ماشین بر زندگی انسانها و تکامل سریع سرمایه‌داری و تضاد ناشی از تمرکز شدید انحصارات روشنفکر غربی را بوجود یک بن‌بست تازه درزندگی اجتماعی معتقد ساخته است. او وضع موجود جامعه غربی را در جهت

انهدام ارزش‌های انسانی می‌بیند و به‌اینجهت به‌تلاشی سخت برای‌جلوگیری از سقوط خود دست زده است. او در این تلاش موفق می‌شودزیرا تکیه او بر فرهنگی غنی است و طنین صدایش به‌روشنی شنیده می‌شود. اما مفهوم تعهد و مسئولیت برای روشنفکر جهان سوم همان چیزی‌نیست که روشنفکر غربی از مسئولیت درک می‌کند.

جامعه روشنفکر جهان سوم از نظر صنعتی و اقتصادی وفرهنگی جامعه‌ای آفریننده و خلاقه نیست بلکه جامعه‌ایست واردکننده محصولات غربی. روشنفکر غربی امروز جامعه خود را یک جامعه مصرفی می‌داند. همه چیز یعنی اخلاق و آداب و تولید و علم و تکنولوژی در خدمت مصرف بیشتر و فروش زیادتر است که تمام وسایل ارتباطی و تبلیغی‌آن در جهت افزایش مصرف بکار می‌رود چون چرخ تولید با آهنگی روزافزون می‌گردد. این چرخ احتیاج به‌مصرف‌کننده دارد یعنی به‌نسبت افزایش سریعتر گردش تولید باید بر میزان مصرف افزوده شود والا تولید بدون مصرف ایجاد بحران می‌کند و بحران به‌بیکاری منجر می‌شود.

از اینجاست که ماشین انسان را تبدیل به‌موجودی بیروح و مکانیکی می‌کند و محور زندگی در شتاب تولید و مصرف رنگ پوچی و بیهودگی می‌گیرد. و چنین نظمی خواستار اینست که انسان‌ها خود را بیک‌مکانیزم عظیم اجتماعی بسپارند و فکر و ابتکار را فراموش کنند و چشم و گوش بسته فقط به‌ناموسی که معلول این مکانیزم است توجه داشته باشند یعنی مصرف و مصرف بیشتر و هر چه بیشتر... و روشنفکر غربی بهمین‌نتیجه اعتراض دارد به‌نتیجه‌ای که انسان را بیک دستگاه مصرف‌کننده تبدیل می‌کند.

ولی برای روشنفکر جهان سوم این نکته اصلی مطرح است که او نیز جزئی کوچک از این مکانیزم عظیم به‌شمار می‌رود با این تفاوت که جامعه او باید مواد اولیه این دستگاه تولیدی غربی را به‌قیمت‌ارزان بدهد و مواد ساخته شده را برای مصرف خود به‌قیمت گران خریداری

کند. روشنفکر جهان سوم باید دنیائی را بشناسد که تعلقی به‌او ندارد و به‌رموز و فنونی پی برد که در ایجاد و تکاملش سهمی نداشته است و برای ایجاد شرایطی تلاش کند که طرح تازه‌ای در نظام تولید ومصرف غرب در اندازد. و در این معرکه است که تعهد و مسئولیت برای روشنفکر جهان سوم مفهوم دیگری بخود می‌گیرد.

روشنفکر جهان سوم باید در درجه اول ادراک و استنباط خود را از جهان و روابط انسانی و بدست آوردن راه‌حل‌ها عوض کند. این تغییر و تعویض ادراک و شعور با شناسائی عقاید اجتماعی دیگران برگذار نمی‌شود. بلکه ایجاد یک موجود تازه در درون آدمی مطرح است. موجودی که خود آفریننده باشد و بتواند محیطی آفریننده و شرایطی خلاقه‌ایجاد کند. این استحاله و تحول درونی را فقط به‌کمک یک دگرگونی ذهنی می‌توان‌بدست آورد.

به‌یاری یک ریاضت نفسانی برای رها شدن از خوددوستی و خودخواهی و برای گذشتن از منافع فردی و آنی یک چنین تحولی از درون شرط‌اول شناسائی و قبول تعهد است. چه بسیاری از روشنفکران‌و هنرمندان جهان سوم با طرح مسائل اجتماعی در آثار خود و یا با همدردی با همنوعان و زندگی فقرا در اشعار و داستانها و تابلوها و مجسمه‌ها و نمایشنامه‌های خود خیال می‌کنندکه در مرکز ثقل مسئولیت و تعهد قرار گرفته‌اند. و یا با اعتقاد و قبول مکتب‌های اجتماعی و حماسه‌سرائی‌در باره آنها در شمار روشنفکران متعهد و مسئول محسوب می‌شوند. و یا تصور می‌کنند که این نوع مشارکت در مسئولیت‌های اجتماعی اگر در روزگاری نظیر قرن هیجدهم و دوره دائره‌المعارف‌نویسان منشاء تأثیر و تغییری بوده همیشه این نوع مشارکت را می‌توان بعنوان ادای تعهد و مسئولیت قبول کرد. در حالی که در روزگار ما مکانیزم تولید درجامعه مصرفی هیچ مجالی برای تأثیر و نفوذ این‌گونه مشارکت‌ها باقی نمی‌گذارد. اینگونه صداها حتی اگر به‌مرحله فریادهای رعدآسا برسد به‌آسانی در

طنین یکنواخت و سست‌کننده ماشین تولید خفه می‌شود انسان خسته‌این روزگار از این لالائی‌ها بخواب می‌رود. چرا که شرایط سخت تغییرکرده است. و ای بسا روشنفکر جهان سوم خیال می‌کند که این دنیا دنباله همان دنیای بعد از جنگ دوم جهانی است که قدرت‌هـای بزرگ پا از سرزمین‌های مستعمره بیرون کشیدند و موجی از امید و حرکت سراسرجهان را فرا گرفت و در قلهٔ این موج بود که کنفرانس باندونگ تشکیل شد و روشنفکر جهان سوم هنوز تصور می‌کند که با تلاش او و یا لااقل امیدـ های او در شکل یک وحدت جهانی جلو می‌رود غافل از آن‌که حریـف مدتهاست که از مرز این وحدت عبور کرده است و به‌عبارت دیگر مکانیزم مجهز و پرسابقه تولید غربی خیلی زود توانست خودش را با وضع بعد از جنگ دوم تطبیق دهد و وحدت متزلزل خیالی جهان سوم را پیش از ایجاد یک استخوان‌بندی اساسی مهار کند.

اگر بگوئیم این نفوذ و هماهنگی باصل جبری تحول لطمه می‌ـ زند محققا" دچار اشتباه شده‌ایم ولی روشنفکر جهان سوم باید بدانـد که هیچگاه مسیر تاریخ در یک جهت مستقیم و یکنواخت نیست وهیچگاه نقش یک دخالت خلاقه را در این مسیر نمی‌توان فراموش کرد. بلکه او باید به‌کوشش و تلاش خود شکلی تازه بدهد و بعبارت دیگر با جستجوی ذهنی و عینی دریابد که تعهد و مسئولیت او به‌اعتبار تغییر شرایط چگونه است.

روشنفکر جهان سوم باید بداند که تغییر شرایط هدف نهائـی نیست بلکه ایجاد شرایط تازه اهمیت دارد. خراب کردن کافی نیسـت بلکه ساختن مهم است.

روشنفکر باید درون خود را از سوابق ذهنی گذشته پاک کند و بر جای آن ادراک و شعور تازه‌ای بنشاند. در این تلاش و کوشش کـه باید آنرا مرحله خودسازی نامید آشنائی و اطلاع بر مشتی برداشت‌های فکری روشنفکری غرب و یا عقاید اجتماعی آنان سودی برای ایجادشرایط

تازه ندارد.

بسیاری از مفاهیم ذهنی غرب و تحولات اجتماعی روزگار ما بر روشنفکر جهان سوم آشکار نشده است و از مجموع این مفاهیم برداشت‌هائی سطحی حاصل می‌شود. این برداشت‌های سطحی از تحولات وراه حل‌ها همیشه با مشتی از تربیت کهنه جامعه در محیط های عقب‌مانده مخلوط می‌شود و عرصه تلاش ذهنی و خودسازی و تحول اخلاقی ازدرون روشنفکر آدمی را تنگ می‌کند. از سوئی راه‌حل‌ها و ریشه فکری تحولات و علل و عوامل آن مجهول می‌ماند و از سوی دیگر این فقر فکری راه را بر انطباق راه‌حل‌ها و عقاید اجتماعی و تجزیه و ترکیب منطقی‌مسائل برای پیدا کردن پدیده‌های تازه می‌بندد و رسوم و سنن کهنه وخلقیات تکامل نیافته نیز انبوهی از حسادت‌ها و سوءظن‌ها و عقده‌ها و بدبینی‌ها بوجود می‌آورد. و بزرگترین بلا و آفت روشنفکری را که خودخواهی و سوءظن است به‌صورت یک جهل خطرناک بجان روشنفکر می‌اندازد ودر این مرحله است که روشنفکر در برابر انتقاد حساسیت شدیدی پیدا می‌کند. و در این مرحله است که یک جریان مداوم روشنفکری درچارچوب تحول اقتصادی و اجتماعی فرد روشنفکر و یا هر انسان اجتماعی را در مرحله خودسازی و آرایش درونی کمک می‌کند و هر جریان مداومی اگر در حمایت یک قانون‌گزاری مستمر قرار گیرد و بصورت سنت و رسوم روزمره زندگی اجتماعی در آید بتدریج از ارکان و اصول تربیت ملی در می‌آید و هر فردی از افراد جامعه از کودکی خود بخود در شعاع این تربیت ملی با یک نوع خودسازی طبیعی، می‌تواند به‌صورت یک عامل موءثر ترقی و پیشرفت در آید هر اندازه که این جریان‌مداوم ناچیز باشد طبعا" اساس تربیت ملی نیز ضعیف است و در این صورت خودسازی افراد جامعه در جنبه امکانات فردی و خانوادگی و شرائط استثنائی محدود می‌شود. و این یکی از اختلافات اساسی بین روشنفکر غربی و روشنفکر جهان سوم است. یعنی روشنفکر غربی و همه افراد

وابسته خودبخود در مسیر یک جریان مداوم تربیت‌ملـی قـرار دارد و خودسازی در او بصورت یک هماهنگی اجتماعی انجام می‌پذیرد و حال آنکه روشنفکر جهان سوم باید بکمک شرایط استثنائی و ترکیب عوامـل خاص تربیت شود. همانطور که جوامع شرقی این امتیاز را دارند که‌در زمینه علوم و صنایع احتیاجی به‌شروع کار و تحقیق و تجسس در تکنولوژی را از آغاز ندارند بلکه می‌توانند از آنچه که غرب بوجود آورده اسـت استفاده نمایند ولی در زمینه راه‌حل‌های اجتماعی و مخصوصا جنبه‌های عملی آن روشنفکر غربی بر روشنفکر شرقی این مزیت را دارد که او در مسیر یک جریان مداوم تحول قرار دارد در حالی که روشنفکر شرقی‌هم باید باجنبه‌های مخرب این تحول دائمی غرب که از نظر اقتصادی به ضرر او و جامعه‌اش می‌باشد مبارزه کند و هم از سوئی دیگر باید یک‌تنه خودش را بسازد. یعنی در جوامعی که انسانها را بصورت کهنه و طبق نمونه‌های قدیمی می‌سازند از خودش انسانی تازه خلق کند.

و بسیاری از روشنفکران جهان سوم در این مرحله، از متن‌جامعه‌ای که به‌آن تعلق دارند جدا می‌شوند در حاشیه به‌صورت ناظر و یا تحت مدیریت جامعه در می‌آیند.

به‌عبارت دیگر در جامعه نسل نو با عکس‌العمل عاطفی که ناشی از آن جریان کذائی تربیت ملی است در برابر معیارهای فکری واخلاقی نسل گذشته مقاومت می‌کند و مایه‌های فکری و ذهنی یک تحول تازه را به‌کمک قانونگزاری مستعمر اجتماعی و اقتصادی بوجود می‌آورد اما روشنفکر شرقی در برابر معیارهای فکری و اخلاقی و اجتماعی نسل بزرگتر تسلیم می‌شود. و بزبان ادبی در سوئی از دنیا پسرها پدرها را مغلوب می‌کنند و در سوئی دیگر از جهان پدرها بر پسرها غلبه دارند.

خروج اودیپ از اصل برای غلبه بر حیوان درنده‌ایست که بر دروازه شهر صفیر می‌کشد و او نه تنها حیوان را می‌کشد بلکه پـدر را نیز نابود می‌کند و هاملت آنگاه از پای می‌نشیند که پوچی همه‌ارزش‌

های موجود زمان خود را برملا می‌کند.

اگر روشنفکر شرقی از متن جامعه خود جدا شود خود بخود همه ارزش‌هائی را که برای او بصورت کمال مطلوب در آمده است از دست خواهد داد. اگرروشنفکر شرقی به‌خودسازی از درون نپردازد خواه‌ناخواه زمینه اصلی تلاش ذهنی را بدست نخواهد آورد. اگر روشنفکر شرقی معیارهای جهانی تحول را قبول نکند الزاما" به‌صورت موجودی متعبدو بت‌پرست متعصب در خواهد آمد. اگر روشنفکر شرقی به‌اصل انتقاد از خود اعتقاد نداشته باشد هرگز به‌مایه‌ای از وسعت و فراخی تفکر و گذشت‌های اخلاقی نخواهدرسید.

اگر روشنفکر شرقی بخواهد به‌جای تلاش ذهنی و تفکروجستجوی دائمی و با برکنار بودن و محروم بودن از جنبه‌های علمی این‌جستجوهای فکری و ذهنی به‌توجیه و تعبیرهائی که با هر تحول و هر عقیده اجتماعی دیگران همراه است قناعت کند برای همیشه قدرت خلاقه‌خود را محکوم خواهد کرد و فراموش نکنیم که در مرحله کنونی تکامل‌اجتماعی و اقتصادی جهان هر جامعه آزمایشگاه خاص هر فکر و عقیده است زیرا در این مرحله شناسائی راه‌حل‌ها و اعتقاد به‌آن فقط یک قسمت ازمسئولیت و تعهد است. همه جوامع مترقی و صاحبان عقاید و راه‌حل‌های اجتماعی. ایدئولوژی را خواه‌ناخواه با منافع و مصالح خاص خود و موقعیت‌جهانی خویش هماهنگ می‌کنند. با هر بسته فکر و عقیده صادراتی مقداری‌مصلحت و منفعت خاص صادرکننده‌همراه است. اگر جنس صادراتی در آزمایشگاه مقصد مورد تجزیه و تحلیل قرار نگیرد و تکنولوژی آن به‌طور کامل‌شناخته نشود و مصلحت و منفعت ضمیمه از جنس اصلی جدا نشود و جنس اصلی در بوته آزمایش عمل گذاشته نشود گیرنده بسته جز یک مصرف‌کننده معمولی و متعبد نخواهد بود.

و اینست که روشنفکر آدمی در درجه اول جستجوگر ذهنی تلاش‌ها بشمار می‌رود ولی مسئولیت روشنفکر در این مرحله تمام نمی‌شود بلکه

هموست که باید زمینه عملی و اجرائی و آزمایشی این تلاش‌ها را آماده کند و یا به‌آمادگی عملی آنها شکل اجتماعی بدهد.

بنابراین روشنفکر جهان سوم باید قبل از هر چیز خود را از دنیائی که جز فردیت و انزوا و تنهائی نیست خلاص کند و سینه‌خیز خودش را به‌سوی دیگران بکشاند. به‌هیچ قیمتی خودش را ازمتن‌اجتماع خود جدا نکند. با کمک خودسازی و رستاخیز عاطفی و اخلاقی و فکری از درون معیارهای تازه‌ای بوجود آورد که‌در شعاع وسیعتری به‌صورت‌یک قطب جاذبه و کشش به‌ایجاد وجوه اشتراک منتهی شود و راههای‌فردی و تلاش‌های انفرادی در بستر گسترده‌ای تجلی کند و دراین راه باید به‌این واقعیت ایمان داشته باشیم که هر شروع‌کننده‌ای پایان‌دهنده نیست. باید به‌شروع کار ایمان داشته باشیم با مایه‌هائی از گذشت و شجاعت‌و ایمان که وقتی کار در این مسیر افتاد دیگران بدنبال خواهند آمد...

مرز بین خصومت و اختلاف

نقاش پیر به‌پسر خود که تصویری از سبد میوه کشیده بود و از همه طرف با تحسین و ستایش روبرو می‌شد چنین گفت:

پسر جان تو درخور مدح و ستایشی زیرا بچیزی پرداخته‌ای که در دسترس همگان است، روزی از روزها تشنه آن چیزی خواهی شد که در دسترس نیست...

و آنوقت میوه‌هائی نقاشی خواهی‌کرد که هنوز هیچکس نچشیده است. و در آنموقع است‌که تنها خواهی بود.

ارنست یونگ

یکی از روزنامه‌های دولتی افغانستان بنام "اصلاح" در توجیه قدرت دولت و در ضمن حفظ ظاهر می‌نویسد:

"انتقاد از اعمال حکومت و از اعمال مأمورین حکومت و مخالفت نظر با حکومت از طریق قانونی آن که بوسیله پارلمان و جراید و مطبوعات و آزادی بیان تضمین گردیده از مزایای دولت‌های دموکراتیک است و حکومت این حق را با سینه فراخ پذیرفته است ولی مخالفت‌نظر با خصومت

تفاوت فراوانی دارد و ما در مرحله‌ای قرار داریم که بین این دو باید نیک تشخیص بدهیم و مطابق آنچه منافع ملی و وطنی ما ایجاب می‌کند قدم برداریم."

این روزنامه دولتی نظیر همه روزنامه‌های دولتی با این چند سطر تعارف شاه عبدالعظیمی با مردم کرده و باین ترتیب همه حرفها و مسائل در مرز بین اختلاف و خصومت مدفون گردیده است این روزنامه مخالفت با حکومت را پذیرفته است و پارلمان و جراید و مطبوعات و آزادی بیان را نیز وثیقه آن قرار داده ولی خصومت را رد کرده‌است.

در این حدود مسائل زیادی مطرح می‌شود که همه آنها ازطرف روزنامه دولتی اصلاح و همه روزنامه‌های دولتی بلاجواب می‌ماند.

فرق بین مخالف و مخاصم دولت چیست؟

حد و مرز اختلاف و خصومت کدام است؟

دولت چه افرادی را مخالف و چه افرادی را مخاصم می‌داند؟

طرح چه مسائل و بیان چه مطالب و نوشتن چه موضوعاتی از نظردولت به‌مخالفت و یا به‌مخاصمت تعبیر می‌شود؟

و دست آخر پارلمان و جراید و مطبوعات چگونه می‌توانند در شعاع یک قدرت مستقل ملی آزادی بیان را تضمین کند؟

معمولا رویه و منطق روزنامه‌های دولتی در انعکاس مطالب‌اساسی اجتماع در تمام ممالک جهان با چنین شباهتی در استدلال و بیان و توجیه مسائل همراه است که ظاهری فریبنده دارد و باطنی آمیخته با غرض ولی ما با این عقیده موافقیم که در هر کشوری و در میان هر جامعه‌ای مردمان از نظر تقسیم‌بندی سیاسی بطور کلی به‌سه گروه تقسیم می‌شوند:

گروهی با دولتها موافقند و گروهی با دولتها مخالفند وگروهی دیگر با دولتها مخاصمند.

ولی این گروه‌بندی در بادی امر مسئله خاصی است که نمی‌

توان جز از راه مطالعه و بررسی تاریخی و جز از طریق سنجش آرا و عقاید و ارزیابی شکل و ماهیت دولتها و گروهها به‌آن شکل یک فرضیه جدی وقابل قبول بخشید.

اگر این سنجش و ارزیابی با آزادی کامل در جامعه‌ای انجام نگیرد طرح مسئله به‌صورتی که روزنامه اصلاح وهر روزنامه دولتی دیگر انجام می‌دهند فقط وسیله‌و سلاحی است برای تهدید و ارعاب مردم‌و باز کردن دست دولتها در مبارزه با آراء و عقاید مردم و اصلا بهتر است برای روشن شدن مسئله اختلاف با دولت و خصومت با دولت قضیه را با صورت دقیقتری مورد مطالعه قرار دهیم.

به‌نظر ما در نواحی مشخصی از جهان اصولا خصومت و اختلاف با دولتها به‌این صورت مطرح می‌شود و در نواحی دیگری از جهان‌این مسئله یا اصلا" از قاموس سیاست حذف شده است و یا در مفهوم و معنای کاملا دیگری مورد بحث قرار می‌گیرد. بعنوان مثال مسئله اختلاف مردم با دولت و خصومت آنها در کشوری مثل فرانسه هیچ شباهتی با مسئله خصومت و اختلاف مردم با دولت در کشور برزیل یا نیکاراگوئه ندارد.

در فرانسه میزان خصومت مردم با حکومت کمتر است زیرامردم از وسائل مختلف و آزادی کامل برای ابراز اختلاف خود با حکومت برخوردارند. برعکس در نیکاراگوئه و یا کورستاریکا مردم از وسیله ابراز اختلاف با دولت بکلی محرومند و در این‌قبیل کشورها بین اختلاف و خصومت از نظر دولت و مردم مرزی وجود ندارد اما در فرانسه و در ممالک دموکراسی اختلاف با دولت و خصومت با دولت دارای مرزمشخصی است.

دولت هرگز قادر به‌تجاوز به‌حقوق مخالفین نیست و نمی‌تواند آنانرا از حق رأی و یا حق بیان و انتقاد محروم کند، حتی دولت نمی‌تواند وسایل بیان و طبع و نشر دولتی را در اختیار اغراض و نیات خود قرار دهد و مخالفین را از استفاده از آنها محروم نماید و یا مخالفین

را از ایجاد چنین وسایلی برای ابراز عقاید خودشان ممنوع سازد در حالی که در ممالکی که بین اختلاف و خصومت مرزی وجود نداردولت‌ها از هر وسیله‌ای که از محل مالیاتهای مردم بوجود می‌آید به‌نفع مقاصد خود و تحمیل نظرات خود و طولانی‌تر کردن قدرت خود استفاده‌می‌نمایند و متقابلا" مخالفین خود را نه تنها از ایجاد وسایل ابرازعقیده ممنوع می‌نمایند بلکه آنها را به‌عنوان خصومت با حکومت به‌زندان‌می‌اندازند.

ژنرال دوگل دریکی از مسافرتهای خود باستانهای فرانسه در سال ۱۹۶۵ به‌شهر لیل رفت، شهر لیل زادگاه دوگل است و جایی‌است که دوگل در آن پرورش یافته است و حتی در کلیسای آن ازدواج کرده است. در این سفر شورای شهرداری لیل از پذیرفتن ژنرال دوگل در شهرداری خودداری کرد و تمام تلاش‌های فرماندار شهر برای اقناع اعضای شورا بی‌نتیجه ماند زیرا اکثریت اعضا از مخالفین دولت دوگل و ازحزب سوسیالیست بودند. شورای شهرداری یک شهر کوچک فرانسه ازپذیرفتن رئیس حکومت کشور خودداری کرد چرا که با رأی مردم شهر انتخاب شده بود. چرا که با روش و سیاست دوگل مخالف بود، چرا که رأی مردم و آزادی انتخاب وقدرت افکار عمومی و روزنامه‌ها ضامن این مخالفت و اختلاف هستند و نه اینکه مسئولین امر کوچکترین اعتراضی باین تصمیم نکردند بلکه خبر این تصمیم را بصورتی خیلی عادی و معمولی پذیرفتند. اما در کنگو حضرت ژنرال موبوتو در یک آن چهار نفر از وزرا و نخست‌وزیران سابق کشور را به‌جرم مخالفت با حکومت دستگیر می‌کند و آنها را در مرکز شهر لئوپولدویل به‌دار می‌آویزد.

در فرانسه تلویزیون دولتی با مخالفین درجه اول رژیم دوگل نظیر فرانسوامیتران مصاحبه می‌کند و فرانسوامیتران نیز با آزادی کامل دلائل مخالفت خود را با رژیم کنونی فرانسه برای میلیونها بیننده‌فرانسوی تشریح می‌نماید.

اما در همین فرانسه کسانی را که در صدد برمی‌آیند رژیم را با توطئه و رعب و وحشت ساقط کنند نظیر ژنرال سالان و ژنرال ژوهو و ژنرال شال و کلنل گودار به‌محاکمه می‌کشند و به‌زندان می‌اندازد و یا کسانی نظیر ژرژ بیدو و ژاک سوستل فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند و از چنگ افکار عمومی می‌گریزند.

بنابراین هر قدر آزادی در کشوری بیشتر و بنیانهای دموکراسی عمیق‌تر باشد ریشه‌های خصومت ضعیف‌تر می‌شود و ابراز مخالفت بارژیم و دولت بدون خشونت و ضدیت و لطمه زدن به‌امنیت ملی انجام می‌پذیرد.

پس بهتر آنست مسئله وجود خصومت و اختلاف را با دید جغرافیائی مورد بررسی قرار دهیم و بدنبال ریشه‌های تاریخی آن برویم ببینیم روزنامه‌های دولتی از این نظر تا چه اندازه حق اجتهاد وصدور احکام سیاسی و اجتماعی دارند.

□

اگر ممالک دنیا را از نظر عقاید سیاسی اجتماعی و نوع سازمان‌های آن در نظر بگیریم به‌تقسیم‌بندی زیر می‌رسیم.

۱. گروه کشورهای سوسیالیست

۲. گروه کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته.

۳. گروه کشورهای جهان سوم.

گروه کشورهای سوسیالیست عبارتند از: شوروی کشورهای اروپای شرقی ـ چین ـ مغولستان ـ کره شمالی ـ ویتنام شمالی ـ کوبا.

این گروه و موقعیت سیاسی و اجتماعی آنها فعلا" مورد بحث ما نیست.

گروه کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته عبارتند از: آمریکای شمالی و کانادا ـ اروپا (باستثنای شوروی و کشورهای اروپای شرقی) ـ ژاپن‌ـ اسرائیل ـ استرالیا ـ و زلاند جدید.

و گروه کشورهای جهان سوم عبارتند از: آمریکای لاتین (به استثنای کوبا) ـ آفریقا ـ آسیا (باستثنای چین و کره شمالی و ویتنام شمالی و مغولستان و اسرائیل و ژاپن) و اقیانوسیه (به‌استثنای استرالیا و زلاند جدید.)

و به‌این ترتیب این تقسیم‌بندی اقتصادی ـ سیاسی جهان بهترین وسیله‌ایست که می‌تواند مسایلی نظیر فرق بین اختلاف و خصومت مردم با دولت‌ها و رژیم‌های خودشان را مورد بررسی و داوری صحیح قرار دهد و معیار وملاک مشخصی بدست خوانندگان روزنامه‌های دولتی در سراسر جهان بدهد.

اولین نتیجه از این تقسیم‌بندی اینست که برخلاف نظر عموم، جهان سوم را نمی‌توان در وضع کنونی واحد جدا و مستقل پنداشت‌گو اینکه ما در این تقسیم‌بندی قائل به‌تفاوت و افتراق بین کشورهای‌جهان سوم و کشورهای دو گروه دیگر شدیم ولی در حقیقت با توجه بواقعیات تاریخی به‌این نتیجه می‌رسیم که دنیای سوم پیوند و روابط غیرقابل انکاری با گروه کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته دارد.

بدون توجه به‌این پیوند و رابطه میان کشورهای سرمایه‌داری بزرگ و یا بعبارت دیگر امپریالیزم و کشورهای جهان‌سوم یعنی کشورهای‌عقب‌ـ مانده نمی‌توان مسائلی از قبیل اختلاف و خصومت با رژیم‌ها را بدرستی مورد بررسی قرارداد.

مرحله دوم مطالعه ما بعد از این تقسیم‌بندی اینست که کشورـ های سرمایه‌داری بزرگ و امپریالیزم جهانی که در گروه دوم قراردارند، اگرچه از نظر کشورهای‌گروه اول یعنی سوسیالیست‌ها دارای رژیم‌های فاسد و مرتجع هستند و هنوز مالکیت وسایل تولید در این کشورها دراختیار سرمایه‌داران و متنفذین است و توزیع و تقسیم کار و ثروت و درآمد ملی در این کشورها به‌ضرر طبقه متوسط و طبقه کارگر و کشاورز می‌باشد ولی از نظر موضوعی که اکنون مطالعه ما می‌باشد می‌توان این‌کشورها را

از آزادی خاص یک سیستم سرمایه‌داری برخوردار دانست بدانگونه که مردم به‌اندازه‌ای که عرف و عادت و سنت‌ها و رسوم اجتماعی آنها اجازه می‌دهد از حق انتخاب کردن و فعالیت در احزاب و بیان‌عقاید و ابراز مخالفت با برنامه‌های دولت و تشکیل اجتماعات برخوردارند و بهرحال اگر فکر و نظر اکثریت در گمراهی است و یا خام و نارس است و یا در مظان فریب و اغفال است بهرحال رای او تعیین‌کننده‌سرنوشت دولت است.

و در این حدود مرز بین اختلاف و خصومت افراد با دولت‌ها بکلی مشخص است. تلاش برای سقوط دولت و رژیم با قوه قهریه دراین کشورها با تلاش برای سقوط دولت از راه جلب آراء مردم و بیان‌خلافکاریها و روشهای غلط دولت دو امر کاملا" جداست و هرگز دولت‌ها قادر نیستند این دو تلاش را به‌نفع خود مخلوط کنند اگر تلاش برای سقوط دولت از راه قوه قهریه جرم است و خیانت ولی تلاش برای سقوط دولت از راه بیان حقایق و جلب افکار مردم حقی است طبیعی و فطری که هیچ قدرتی قادر به‌حذف آن از زندگی اجتماعی مردم نیست.

اما کشورهائیکه در گروه جهان سوم قرار دارند با اینکه در چارچوب نظام سرمایه‌داری هستند اما از این نوع آزادی‌ها محرومند و این محرومیت از آزادی به‌مقدار زیادی معلول رابطه این کشورها با کشورهای گروه سرمایه‌داری امپریالیستی است که ریشه‌های تاریخی دارد و هنوز هم وجود این رابطه اقتصادی سیاسی بقوت خودش باقی‌مانده‌است.

کدام یک از رژیم‌های گروه جهان سوم می‌توانند ادعا کنند که در کشورشان همان آزادیهائی وجود دارد که انگلیس یا فرانسه و یا آمریکا از آن برخوردارند؟

و کدامیک از این کشورها می‌توانند ادعا کنند که کشورشان از شعاع نفوذ سیاستهای اقتصادی کشورهای بزرگ‌سرمایه‌داری دور شده‌است.

وقتی که هیچ کشوری و یا لااقل اکثریت کشورهای جهان سوم

نتوانند این ادعا را ثابت کنند نتیجه این می‌شود که‌در کشورهای‌جهان سوم بین اختلاف با دولت وخصومت با آن هیچ مرز و حد مشخصی وجود ندارد و در این کشورها کسی که در صدد سقوط دولت از راه قوه قهریه است یعنی مخاصم و کسی که می‌خواهد با استفاده از آزادی‌بیان و ابراز عقیده و انتقاد با دولت مبارزه کند یعنی مخالف از نظر دولتها و رژیم‌ها در یک حد قرار دارند و هر دو مجرم و یاغی هستند و هر دو داغ مخالفت با امنیت و مصلحت کشور را بر پیشانی دارند.

آیا نگاهی به‌سطح زندگی بین این دو گروه از کشورها و مطالعه‌ای در وضع درآمد سرانه افراد آنها و بررسی وضع رابطه سیاسی و تجارتی و اقتصادی بین این دو دنیا کافی نیست که نوشته‌های روزنامه‌های‌دولتی را در سراسر جهان سوم تعارف شاه عبدالعظیمی بدانیم؟ در وضع فعلی طبق آمارهای سازمان ملل چهار درصد از سکنه آمریکای لاتین پنجاه‌درصد از درآمد ملی را بجیب می‌زنند؛ جامعه شهری آمریکای لاتین روز بروز غنی‌تر می‌شود و جامعه روستائی این سرزمین روزبروز بیشتر از پا می‌افتد و فقیرتر می‌شود زیرا سرمایه‌گذاری آمریکای شمالی توده‌های وسیع دهقانان کشورهای آمریکای لاتین را در منجلات فقر و فئودالیته رها کرده است و منابع طبیعی و ثروت‌های زیرزمینی این کشورها را با سرمایه‌گذاری در شهرها نوش‌جان می‌کند.

تقسیم بین‌المللی کار که هدف و عمل امپریالیزم است به‌جای اینکه بعد از آزادی مستعمرات سابق آسیائی و آفریقائی بنفع این‌کشورها تغییر کند سال به‌سال بیشتر به‌سود کشورهای بزرگ سرمایه‌داری بشدت و خشونت می‌گراید در یک طرف تولید مواد اولیه و صدور این موادبه صورت خام و سطح زندگی غیرانسانی و در طرف دیگر صنایع عظیم و کارخانه‌های غول‌آسا و سطح عالی زندگی. جمع صادرات کشورهای بزرگ سرمایه‌داری جهان در سال به۹۵ میلیارد دلار بالغ می‌شود به‌عبارت دیگر ۶۷ درصد از مجموع صادرات جهان یا دوسوم آن متعلق به‌این

کشورهاست.

درحالیکه جمع صادرات کشورهای گروه سوم ۳۰ میلیارد دلار یا ۲۱ درصد مجموع صادرات جهانی را تشکیل می‌دهد.

ذکر این ارقام بدون پرداختن به‌جزئیات وحشتناک دیگر از غارت دنیای سوم بدست امپریالیزم و سرمایه‌داری جهان غرب برای اینست که ثابت کنیم که نفوذ امپریالیزم است که در دنیای سوم مردم نتوانند از همان راههائی که مردم کشورهای امپریالیست با دولت‌ها مخالفت‌می‌کنند، به‌مخالفت برخیزند یعنی از راه مطبوعات آزادوانتخابات آزاد و بیان حقایق و مبارزه برای روشن کردن افکار مردم از طریق تشکیل گروهها و احزاب واقعی.

برای غارت منابع طبیعی دنیای سوم و حفظ وضع کنونی، تقسیم بین‌المللی کاری لازم است که از دو میلیارد سکنه زمین پانصد میلیون آن به‌صورت انسان زندگی کنند و هزار و پانصد میلیون نفر بقیه بومی بمانند.

در اینصورت برای حفظ این موقعیت از نظر امپریالیزم و رژیم‌های مستعمراتی و مأمورین و دستیاران محلی آنها مرزی بین خصومت و اختلاف برای مردم سرزمینهای جهان سوم وجود ندارد زیرا این مردم اگر بتوانند ازراههای مسالمت‌آمیز و دموکراتیک موارد اختلاف خود را با دولتهایشان در میان بگذارند دیگر راهی برای ادامه استعمار سرمایه‌های غربی و حکومت دستیاران آنها باقی نمی‌ماند.

اگر انسانی از حداقل حقوق و آزادیهای بشری برخوردار شود چگونه ممکن است بدلخواه و به‌رضا نیروی کارش را به‌ثمن بخس بفروشد؟ عامل ادامه استعمار و بقای آن اینست که مقام انسانی از افراد مستعمره نشین سلب شود، شیوه درست فکر کردن از آنها گرفته شود، زبان و فرهنگشان به‌طوری از بین برود که حال و رمق جانشین کردن و فرهنگ دیگری وجود نداشته باشد و خلاصه این مردم را با اعمال زور واعمال

انواع حیل خرفت و منگ می‌کند واگر با وجود گرسنگی و بیماری و بیکاری باز هم مقاومتی نشان دهند آنوقت دست به‌ارعاب و شکنجه و زندان‌و کشتار فردی و دسته‌جمعی می‌زنند اگر باز مقاومت کرد نابودش می‌کنند و اگر تسلیم شد از مقام انسانی خود برای همیشه تنزل کرده است.

ترس بر وی مستولی می‌شود و شخصیت انسانی او علیل وناتوان می‌گردد و بهرحال دیگر خطری ندارد زیرا دیگر انسان نیست. یک‌چنین انسان ترسو و گرسنه و هراسان و تازیانه‌خورده به‌صورت موجودی تنبل‌و شیاد و دروغگو و ناروزن فقط به‌خاطر زنده ماندن نفس می‌کشد و جز زور چیز دیگری نمی‌شناسد. و اینست موجودی که استعمار در کنگو و آنگولا و دومینیکن و هائیتی می‌سازد، گروهی از این مردم را بافرهنگ غربی اخته می‌کنند و به‌صورت عامل بلااراده خود در می‌آورند و آنها را با منصب و ثروت و پول به‌پاسداری توده‌های مردم می‌گمارند و همین‌ها هستند که بخاطر حفظ وضع و مقام و ثروت خود تا آخرین نفس ازسرمایه‌های غربی دفاع می‌کنند.

و ما در این مطالعه فعلا" در مرز اختلاف و خصومت توقف می‌کنیم. و همراه این پاسداران و دستیاران و روزنامه‌ها و تبلیغات و نشریات آنها اختلاف با حکومت را مشروع و خصومت آن را نامشروع تلقی می‌کنیم و به‌این موضوع نمی‌پردازیم که با این مقدمات در اساس مشروعیت و قانونی بودن این نوع حکومت‌ها حرف است و اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز به‌طور صریح به‌افراد و انسانها حق می‌دهد که شک‌و تردید در مورد حکومت‌هائی که از تامین امنیت جسمی و روحی و فضایل انسانی افراد جامعه خودداری می‌کنند نه تنها جایز است بلکه انسانها می‌توانند در فکر ایجاد نظمی بر آیند که به‌تامین حیثیت و مقام انسانی افراد جامعه اقدام کند.

آیا در این مقام مرز بین خصومت و اختلاف از این طرف نیز برداشته نمی‌شود؟ در حالی که از آن‌طرف یعنی از طرف پاسداران استعمار

مدتهاست که برداشته شده است...

چرا که در این کشورها مردم طبقه ممتاز و مدیران را از خود نمی‌دانند بلکه آنها را نماینده مستقیم منابع سرمایه‌داری غرب می‌دانند.

ریولاکوست در کتاب جالب خود به‌نام کشورهای توسعه نیافته در این‌باره می‌نویسد:

"در آمریکای جنوبی احراز استقلال در بنیانهای مستعمراتی جامعه تغییری نداد و کشورهای پیشرفته توانستند بوسیله طبقات ممتاز عهد مستعمراتی و ملاکین بزرگ تسلط اقتصادی و سیاسی زمان حاکمیت پرتقال و اسپانیا را به‌نفع خود حفظ کنند".

و در جای دیگر همین کتاب چنین می‌خوانیم:

"بجز در اروپای مرکزی و ژاپن، نفوذ خارجی یکی از علل‌اصلی وجود اقلیت‌های ممتازه در کشورهای توسعه‌نیافته به‌شمار می‌رود. بعضی از این اقلیت‌ها با استفاده از شرایط و مقتضیات عقب‌ماندگی ممالک خویش منافع مهمی تحصیل می‌کنند و در نتیجه مانع ترقی اقتصادی و اجتماعی میهن خود می‌شوند".

و دچار این اشتباه نشویم که جنبش‌های اقتصادی در کشورهای گروه سوم هماهنگی با منافع اکثریت مردم ندارد.

همین نویسنده را عقیده بر اینست که‌نفوذ و نشو و نمای مظاهر اقتصاد جدید در کشورها ناشی از عوامل خارجی و برطبق منافع آنها بوده و بهمین مناسبت در همه مناطق و گروههای آنان تعمیم نیافته است.

این عقاید و عقاید بسیار دیگر نظر مخالفین و مخاصمین دولت‌ها و رژیم‌ها و حکومتها نیست بلکه نظر کارشناسان اقتصادی و اجتماعی ملل پیشرفته است با دلایل و آمار و ارقام.

و اما سرمنشاء اختلاف و خصومت از همین‌جاست که حکومت بسیاری از این کشورها با اینکه نماینده امپریالیزم جهانی هستند و

هیچگونه وجه‌مشترکی با اکثریت مردم خود ندارند بلکه منافع و مصالح آنها درست در جهت مخالف مصالح اکثریت مردم قرار دارد، خود را در رد و قبول معیارهای جهانی آزادی و سازمانهای آن و هرگونه دخل و تصرف در آن مجاز و مختار و بلامنازع می‌دانند. آنها این واقعیت را قبول ندارند که فرق بین انسان و حیوان این است که حیوان در محیط خود زندگی می‌کند و انسان در جهان خود.

انسان برخلاف حیوان در مجموع شرایط جهانی خود زندگی می‌کند، انسان به‌اعتبار شعور و فکر خود اگر نتواند از معیارها وملاکهای زندگی جهانی استفاده کند. ولی از وجود آنها غافل نمی‌ماند و برای دسترسی به‌آنها به‌تلاش و تکاپو می‌افتد و این همان چیزی است که‌پاسداران استعمار و امپریالیزم آنرا تعبیر به‌خصومت می‌نمایند.

انسان نخست به‌مدد عقل و شعور یا معیارها آشنا می‌شود و سپس درصدد بوجود آوردن و یا بدست آوردن آن برمی‌آید؟ یکی از مفاهیم اصلی دموکراسی یعنی: داشتن شرایط و امکانات مناسب برای شناسائی معیارها و به‌وجود آوردن وسایل آن.

فقط‌وجود این امکانات مناسب است که می‌تواند مردم و حکومت را در یک مسیر قرار دهد. اصولا وقتی که انسان با ارزشهای واقعی و فطری خود در جامعه شناخته شود، دولت و سازمانهای سیاسی واداری چیزی جز مجری مقاصد این انسانها نمی‌تواند باشد.

چرا در صدد برنیاییم برای شناختن مرز اختلاف و خصومت با حکومتها به‌ایجاد معیارها و ملاکها طبیعی آن به‌پردازیم، ما یک نمونه از این معیارها را در اینجا ذکر می‌کنیم:

این معیار و ملاک رأی دیوان عالی امریکا است و لرد شاکراس رئیس انجمن سلطنت مطبوعات انگلیس جریان این رأی را چنین می‌گوید: شاکی یکی از سه کمیسر شهر مونتگومری واقع در ایالت آلاباما بود، روزنامه نیویورک تایمز در یکی از شماره‌های خود اعلانی از طرف

کمیته‌دفاع از مبارزه سیاه‌پوستان منتشر کرد که در آن از رفتار پلیس شهر مونتگومری انتقاد شده بود. شاکی مدعی بود که روزنامه مزبور با درج این اعلان او را به‌استفاده از نیروی پلیس برای مرعوب کردن مبارزان سیاهپوست متهم کرده است. در دادگاه ایالتی شاکی حاکم گردید و روزنامه محکوم به‌پرداخت ۵۰۰ هزار دلار غرامت گردید، لیکن‌دیوان عالی کشور امریکا رأی دادگاه ایالتی را با استناد به‌ماده الحاقی قانون اساسی آمریکا در مورد حمایت از آزادی بیان رد کرد و چنین رأی داد:

"این دادگاه با استفاده از اختیارات خود هرگونه اقدامی را که متعرض آزادی بیان شود خنثی می‌کند ولو اینکه این اقدام به‌بهانه افترا و هتک حرمت از مقامات دولتی به‌عمل آمده باشد. چه مقامات دولتی جزئی از اموال عامه محسوب می‌شوند و حق انتقاد از آنان و اظهارنظر درباره آنها به‌هیچ روی نبایستی از کسی سلب شود."

این رأی یک معیار جهانی است و وقتی مقامات دولتی جزئی از اموال عمومی محسوب می‌شوند و همه حق انتقاد و اظهارنظر درباره آنان را دارند آیا مفهوم مخالفت آن نیست که مقامات دولتی اگر قدرت داشته باشند می‌توانند این حق را از مردم سلب کنند و این انتقاد و مخالفت را تعبیر به‌خصومت نمایند؟ در این‌جا در مورد آزادی مطبوعات و آزادی بیان حتی این قدرت نیز از حکومت سلب شده است که بتواند به‌عنوان حفظ اسرار دولتی و حفظ مصالح عالیه روزنامه‌ها و مردم رااز اطلاع و انتشار این اسرار برکنار دارد. دراین مورد نیز لردشاکراس می‌گوید:

"شک نیست که تشخیص این امر با ادارات دولتی نمی‌تواند باشد بلکه تشخیص آن بایستی برعهده دادگاه محول گردد و فقط به این ترتیب است که می‌توان از سوءاستفاده‌هائی که بهانه نقض قانون اسرار دولتی می‌شود جلوگیری نمود چه در بسیاری موارد مشاهده شده است که انتشار اسرار دولتی مصالح اجتماعی را بخطر نیانداخته وفقط

بی‌کفایتی‌ها و نادرستی‌های پاره‌ای سازمانها را آشکار کرده است یا به‌عبارت دیگر بایستی در تحریم انتشار اطلاعات مربوط به‌دستگاه‌های دولتی میان منافع ملی و منافع اداری تفاوت قائل شد و نابسامانی‌های ادارات را در حساب اسرار دولتی منظور نکرد."

خوب در اینصورت وقتی که امکان دارد انتشار اسرار دولتی مصالح اجتماعی را به‌خطر نیاندازد. و فقط بی‌کفایتی و نادرستی سازمانهای دولتی را برملا کند امکان ندارد که برای پرده‌پوشی بی‌کفایتی‌ها و جلوگیری از انهدام قدرت و امتیازات همیشه مخالفت به‌خصومت تعبیر شود؟

و این تازه در صورتی است که بتوان در این حد از اختلاف بین منافع حکومت و مصالح مردم، بین اختلاف و خصومت مرز و حدی قائل شد در حالی که مسأله بر سر آزادی بیان و آزادی رأی و آزادی انتقاد است و دو حریف در این مورد در دو نقطه مقابل قرار دارندو در این میان است که اختلاف و خصومت فقط به‌صورت تاکتیک و استراتژی ممکن است از هم شناخته شوند.

بهرحال به‌نظر ما فقط استقرار مبانی دموکراسی و راههای آزادی می‌توانند از فشار خصومت افراد نسبت به‌حکومتها بکاهد و بیان اختلاف را در زمینه‌های مسالمت‌آمیز و در قالب سازمانهای اجتماعی ممکن سازد. در کشورهائی نظیر سوئد و انگلیس و سویس و نروژ افراد ملت نسبت به‌حکومتهای خود خصومت و دشمنی که آنها را وادار به‌توسل به‌قوه‌قهریه سازد ندارند و موارد اختلاف را هم از راه انتقاد و انتخاب و آزادی بیان و مطبوعات در میان می‌گذارند و این در کشورهای عقب‌مانده‌است که بخاطر اختلاف فاحش سطح زندگی طبقه ممتازه با اکثریت فقیر و فقدان آزادی بیان و انتقاد کار اختلاف به‌خصومت و دشمنی و عصیان می‌کشد.

انسان دموکراسی

بکوشیم تا جهانی که کلیه ارزش‌های موجود اخلاقی و اجتماعی خود را در بوته آزمایش گذاشته است بشناسیم. دراین جهان ارزش‌های کهنه است که حرف‌های تازه‌ای به‌گوش می‌خورد. تا قبل از شناسائی کامل این جهان و ارزش‌های موجود آن باید مواظب باشیم دین و ایمان ما را به‌نیرنگ تبلیغ برباد ندهند و تا قبل از اینکه داروی خواب‌آور استبداد رگ و پی انسانها را به‌سستی نکشانده خود را از ورطه خاموشی بیرون کشند که بشریت سخت به‌تلاشی عظیم نیاز دارد.

بشریتی که انحصارات سرمایه‌داری جهان با تمام قدرت‌اهریمنی خود او را از اختیار یک راه تدریجی توأم با صلح و آرامش برای رسیدن به‌رفاه و رهائی از فقر و ناتوانی باز می‌دارد.

این انحصارات در هر نقطه‌ای از جهان برای حفظ مزایای‌خود در جهت ادامه فقر سه چهارم سکنه زمین از هر امکانی استفاده می‌کند. در ویتنام انسانها و آثار حیاتی و لوازم زندگی و انبارهای‌آذوقه و مزارع و خانه‌های آنها را با بمب ویران می‌کند.

و در اندونزی یک میلیون آدم معمولی را به‌دست متعصبین مذهبی و قدرت‌طلبان نظامی قتل‌عام می‌کند در سرتاسر قاره سیاه برای در اختیار داشتن منابع و ثروتهای معدنی آن همه حکومت‌های قانونی و ملی را به‌دست افسران تارومار می‌کند و در آمریکای لاتین به‌خاطر حفظ میلیاردها دلار سرمایه و استثمار، آزادی‌خواهان را در چنگال دیکتاتوری‌های‌نظامی

می‌اندازد و در یونان معتدل‌ترین جنبش سیاسی کشور را با کمک مأمورین مخفی به‌دست نظامی‌ها مقهور می‌کند و نفرت‌انگیزترین جنایات نژادی در آفریقای جنوبی و رودزیا و موزامبیک و آنگولا را بدیده اغماض می‌نگرد و خشن‌ترین دیکتاتورها را نظیر فرانکو و سالازار با پول و سلاح یاری می‌دهد.

و در این میدان یعنی میدان چپاول و غارت مادی و ترویج فساد و خشونت و فقر و تعصب آدمی به‌وسیله انحصارات بین‌المللی و امپریالیزم، انسان تا از دریچه ارقام و اعداد نگاه نکند نمی‌تواند به درستی از کم و کیف و عفونت و ابتذال ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی ناشی از این نظم اهریمنی آگاه شود. و در این‌جاست که نه تنها میلتاریزم و استبداد نظام‌های سیاسی کشورهای صادرکننده مواد خام در معرض ارزیابی قرار می‌گیرد بلکه بزرگترین سنگر سیاسی و اجتماعی دنیای‌غرب یعنی دموکراسی، همان دموکراسی که آمریکا و انگلیس و فرانسه از وجودش مباهات می‌کنند دستخوش شدیدترین شکست‌های تاریخی خود می‌گرددو ما در آخر مقاله به‌این نکته اساسی و بحث اصلی این مطالعه باز می‌گردیم.

□

داستان سه چهارم از انسانهای روی زمین در نیمه دوم قرن بیستم، داستان رقت‌انگیز اسارت اقتصادی با تحمل شرم‌آورترین‌حیله‌ها و فریب‌ها و خشونت‌ها در بازار مبادلات بین‌المللی می‌باشد.

انحصارات بین‌المللی و مخصوصا" آمریکای شمالی کلیهٔ نرخهای مواد اولیه را در دست‌دارد و هیچ کشوری‌از کشورهای عقب‌مانده برای‌فروش مواد اولیه خود در بازار جهانی مبادلات یارای تجاوز از نرخهائی‌که‌بدست انحصارات بین‌المللی معین می‌شود ندارند و این حلقه اول و اصلی اسارت اقتصادی و سیاسی ملتهای عقب مانده یا اکثریت مردم سکنه زمین می‌باشد و همانطور که می‌دانیم کوچکترین تخطی از خط‌مشی سیاسی انحصارات بین‌المللی با محاصره اقتصادی و تنزل نرخ مواداولیه

و مسدود کردن بازارهای جهان شروع و دست آخر به‌کودتا و ساقط کردن حکومت‌های‌ملی و مسلط‌کردن میلتاریزم و پر کردن زندانها ازآزادیخواهان به‌پایان می‌رسد. اغلب کشورهای عقب‌مانده از زمان اسارت و اشغال مستقیم و غیرمستقیم از دوران قرن نوزدهم تا امروز به‌صورت تولیدکننده یک ماده اصلی از قبیل شکر و یا کائوچو یا نفت محکوم شده‌اند وهمین مسئله تولید کشت یک محصولی و وابستگی اقتصادی آن برای سرمایه‌داران بین‌المللی و دولتهای بزرگ مهمترین عامل دوم اسارت سیاسی‌واقتصادی این کشورها شده است. تنزل نرخ شکر و قهوه آمریکای لاتین درآمریکای شمالی و یا سایر بازارهای بین‌المللی مصرف‌موجدبزرگترین مصیبت‌اقتصادی برای این کشورها می‌شود. و فراموش نکنیم که نرخ شکر و قهوه و یامس و قلعی که در آمریکای لاتین و آفریقا تولید و استخراج می‌شود بدست تولیدکنندگان و فروشندگان و صادرکنندگان آنها نیست بلکه به‌دست بورس‌ها و بانکها و تراست‌های نیویورک و لندن است. و در این رهگذر با ارائه چند رقم می‌توان با این سلاح وحشت‌انگیزی که انحصارات بین‌المللی برای ادامه اسارت ملت‌های عقب‌مانده در اختیار دارند بهتر آشنا شد. این سلاح اقتصادی ـ سیاسی را در زمینه محصول قهوه‌مطالعه کنیم:

آمریکای شمالی در سال ۶۰ درصد ازتولید جهانی قهوه‌راخریداری می‌کند و به‌عبارت دیگر برای هر آمریکائی در سال ۷/۳ کیلوگرم قهوه وارد می‌شود. آمریکای شمالی در مورد نرخ قهوه سیاست افزایش‌تدریجی را درسالهای اخیر پیش گرفت و این افزایش نرخ موجب گردید که کشورهای تازه‌ای از آفریقا مثل اوگاندا، حبشه، توگو و ساحل عاج به‌طور قابل ملاحظه‌ای بر میزان تولید قهوه خود افزودند و به‌این ترتیب‌برای تولیدکنندگان و فروشندگان قدیمی این محصول در آمریکای لاتین‌نظیر کشورهای برزیل و کولومبی رقبای تازه‌ای پیدا شد. با ایجاد این‌وضع‌و افزایش تولید قهوه و استفاده از رقابت بین تولیدکنندگان قدیم وجدید

آمریکای شمالی نرخ قهوه را کاهش داد. این نرخ که در سال ۱۹۵۹، ۶۷٫۸۸ دلار به‌قرار هر کنتال بود در ۱۹۶۰ به‌۴۳ دلار کاهش یافت و در سال ۱۹۶۱ به‌۴۰ دلار رسید و این تنزل نرخ قهوه تا جائی‌کشورهای برزیل و کولومبی را از نظر اقتصادی به‌افلاس کشاند که نماینده کولومبی در مجمع بانک بین‌المللی اعلام کرد که کشور کولومبی به‌خاطر سقوط نرخ قهوه به‌اندازه دو برابر اعتباری که از آمریکای شمالی تحت برنامه اتحاد برای ترقی دریافت داشته است از دست داده و نماینده برزیل اظهار نمود که از این رهگذر کشور او ۵۰۰ میلیون دلار متضرر شده است.

مسئله کودتای غنا در فوریه سال ۱۹۶۶ و برکناری نکرومه داستان دیگری از فاجعه اسارت اقتصادی کشورهای عقب‌مانده در دست‌انحصارات بین‌المللی است.

کشور غنا که در سابق از مستعمرات انگلیس بود از دوران‌استعمار به‌اقتصاد کشت واحد محکوم شده بود ۶۱ درصد از مجموع درآمد ارزی حاصل از صادرات این کشور از فروش کاکائو به‌دست می‌آمد و به‌این‌ترتیب وضع اقتصادی غنا بستگی زیاد به‌وضع صدور کاکائو دارد. از آغاز سال ۱۹۶۵ واشنگتن و لندن نسبت به‌سیاست‌ملی نکرومه و روش انتقادی او در برابر سیاست‌های استعماری آمریکا وانگلیس در قاره آفریقا حساسیت شدیدی نشان می‌دادند و به‌اینجهت اولین حمله آنها به‌نکرومه ازطریق ساقط کردن نرخ کاکائو در بازارهای جهانی به‌عمل آمد آمریکای شمالی و انگلیس مهمترین خریدار کاکائو هستند ودر این معرکه‌انحصارات آمریکائی و اروپائی دست به‌دست هم دادند و نرخ کاکائو را که در سال ۱۹۵۴ به‌هر تنی ۱۶۹۸ دلار رسیده بود به‌نازلترین میزان ممکن یعنی به‌تنی ۳۷۱ دلار در آوریل سال ۱۹۶۵ تنزل دادند. در کنفرانس جهانی که در اکتبر ۱۹۶۵ بین فروشندگان و خریداران کاکائو تشکیل شد لندن و واشنگتن به‌غنا اخطار کردند که راه جلوگیری از سقوط قیمت‌کاکائو این است

که نکرومه از سیاست ملی داخلی وسیاست خارجی خود در مخالفت با استعمار دست بردارد و وقتی که نکرومه این نمایش غم انگیز انحصارات بین‌المللی را در کتاب خود به‌نام، "استعمار جدید آخرین مرحله امپریالیزم" برملا کرد سقوط مداوم نرخ کاکائو نیز اقتصاد غنا را چنان درهم کوبید که مأمورین مخفی آمریکا و انگلیس آخرین ضربه را با تنظیم کودتای ژنرال انکرا بر سیاست ملی و استقلال اقتصادی و سیاسی این کشور وارد کردند.

حلقه دوم اسارت پس از نظارت بر نرخ مواد اولیه در بازارهای جهانی سرمایه‌گذاری گذشته از اینکه موجد منافع زیادی برای انحصارات بین‌المللی است که هر سال بدون زحمت و بدون توجه به‌مقررات و محدودیت‌های داخلی از کشورهای عقب‌مانده خارج می‌کنند بلکه به ایجاد طبقه بورژوازی انحصارطلب در داخله این کشورها نیز کمک‌کرده است و به‌عبارت دیگر این طبقه بورژوازی از نظر سیاسی و اقتصادی دستیار اصلی انحصارات بین‌المللی در داخله کشورهای عقب‌مانده‌هستند. بدون ذکر جزئیات می‌توان این وضع را مخصوصا" در کشورهائی که‌مواد اولیه آنها از نظر مصرف اهمیت جهانی دارد مشاهده کرد و در این مورد گذشته از وضع دلخراشی که در کشورهای آمریکای لاتین مثل‌اورگوئه و پرو و بولیوی و شیلی و هائیتی و دومنیکن و برزیل وجود داردمی‌توان نمونه شاخص را در کنگوی سابق بلژیک ارائه کرد. در کنگو ۳۰ هزار کارگر اروپائی در سال بالغ بر ۲۰۶ میلیون دلار مزد دریافت می‌دارند در حالیکه کارگران بومی که تعداد آنان در معادن کاتانگا وسایر موسسات به‌یک میلیون و صد هزار نفر می‌رسد در سال فقط ۲۸۰ میلیون دلار مزد می‌گیرند. ۸۰ درصد از مجموع سرمایه‌های خارجی در دومنیکن به‌آمریکای شمالی تعلق دارد ودر هائیتی مهمترین بخش بودجه کشور به‌آرتش و سایر نیروها تعلق دارد و در پرو عرض ده سال جمع وامهائی که از آمریکای شمالی دریافت شده از ۲۰۰۰۰ میلیون دلار تجاوز می‌کند.

و در اینجاست که مسئله حکومت و دولت کشورهای بزرگ سرمایه‌داری و این که در این کشورها قدرت حقیقی در دست کیست مطرح می‌شود. در سال ۱۹۶۴ پس از این که جانسون نرخ مالیات بر درآمد شرکت‌ها را از ۵۰ درصد به ۴۸ درصد تنزل داد در کنفرانس سالانه اتاق بازرگانی آمریکا و خطاب به اعضاء یعنی بزرگترین سرمایه‌داران جهانی گفت:

"شما سهامداران این دولت هستید و من کارهائی را انجام می‌دهم که شمارا برای اجرای آنها مأمور کرده‌اید."

در اینصورت می‌بینیم که حکومت واقعی و نقشه‌های اصلی به دست کسانی است که در دفاتر خود در بانکها وموسسات صنعتی نشسته‌اند یعنی کسانیکه جز منفعت از هر راه و هر طریق و به‌قیمت هر چیزهدف دیگری ندارند و به‌عبارت دیگر حکومت واقعی در بزرگترین کشور صنعتی جهان به‌دست افرادی است که همه مسائل سیاسی و اجتماعی جهان فقط از نظر اقتصادی و آنهم در حدود منافع آنها مطرح است و در این شعاع است که باید آقای جانسون و راسک و مک‌نامارا و ژنرال وستمورلند و سناتورها و سایر مقامات درجه اول آمریکا را مردانی دانست که وظیفه آنها طرح سیاست داخلی و خارجی آمریکا نیست بلکه آنها فقط اجرا کننده سیاست هستند و طراحان واقعی برنامه‌های سیاسی و اقتصادی را باید در جاهای دیگر سراغ گرفت از قبیل داوید راکفلر رئیس چیپس مانهاتان بانک ــ مدیران گروه مورگان. سلاطین نفت استاندار اویل و روسای یونایتد فروت و مدیران موسسه اندرسون و کلمایتون سوداگران کائوچو فریستون ربر و معامله‌گران مس آکونداکوپر و دیگران.

□

سومین حلقه اسارت مسئله کمک و وام کشورهای بزرگ به‌کشورهای کوچک و عقب‌مانده است، درین مورد بدون ورود در جزئیات باید

بگویم که ۸۰ درصد از این کمک‌ها و وامها در بازارهای آمریکا خرج‌می‌شود و به‌عبارت دیگر این موضوع کمک به‌کشورهای عقب‌مانده وسیله تازه‌ایست برای تحکیم اقتصاد کشور کمک‌کننده. در مورد وام نیز باید گفت بهره این وام‌هاو مخارج ارزی استفاده از خدمت فنی کارشناسان خارجی به‌حدی است که کشورهای وام‌گیرنده جز ضرر چیزی عایدشان نمی‌شود، گذشته از اینکه نرخ وام از ده درصد به‌۳۰ درصد ترقی‌داده شده است. نحوه خرج این وام‌ها نیز در نظارت آمریکا می‌باشد و این وامها به‌طوری خرج می‌شود که فقط بر تعداد مصرف‌کننده کالاهای‌خارجی افزوده شود و هرگز این وام‌ها در راهیکه صنایع انحصارات بین‌المللی را به‌خطر اندازد خرج نمی‌شود. این وامها و کمک‌ها خاصه در طرحهائی که مربوط به‌تقویت بنیه دفاعی کشورهای عقب‌مانده می‌شود در واقع وسیله تازه‌ای برای بسط نفوذ اقتصادی و سیاسی انحصارات بزرگ درکشورهای کوچک می‌باشد.

□

این حلقه‌های اسارت سیاسی ـ اقتصادی در سراسر جهان با بزرگترین قدرت آرتشی که تاکنون‌تاریخ به‌یاد دارد و همچنین‌با دستگاههای اطلاعاتی و جاسوسی قوی حمایت می‌شود. بزرگترین رقم کمک آمریکابه کشورهای عقب‌مانده کمک نظامی است یعنی تقویت طبقه حاکمه و ارتش این کشورها برای جلوگیری از انفجار نارضایتی مردم. در سال ۱۹۶۱ کمک اقتصادی آمریکا به‌آمریکای جنوبی فقط ۷ درصد افزایش یافت و کمک فنی ده درصد افزایش پیدا کرد اما کمک نظامی به‌دیکتاتوری آمریکای لاتین ۸۳ درصد بالا رفت.

جمع مخارج نظامی کشورهای آمریکای لاتین از یک میلیارد و ۴۰۰ میلیون دلار تجاوز می‌کند و به‌عبارت دیگر با مقایسه با رقم کمک‌های اقتصادی آمریکای شمالی به‌این کشورها به‌این نتیجه می‌رسیم که در آمریکای لاتین در برابر هر یک دلار کمک دریافتی ۲۱ دلار خرج

نظامی می‌شود.

ارتشی که با این کمک‌ها مجهز و با راهنمائی و نظارت مشاورین آمریکائی تربیت می‌شود طبعا" وظیفه‌ای جز حفظ منافع انحصارات آمریکائی ندارد. گذشته از این کمک‌های نظامی، پایگاههای آمریکا در سراسر جهان، ناوگان هفتم در اقیانوس آرام و ناوگان ششم در مدیترانه وسیله موثر نظارت آمریکا بر امور سیاسی و اقتصادی کشورهای جهانست و با وجود این پایگاهها در هر لحظه‌ای که مصالح انحصارات بین‌المللی به خطر بیفتد تفنگداران دریائی و هواپیمادا و چتربازان وارد عمل می‌شوند. همانطور که در لبنان و در کنگو و در دومینیکن و در ویتنام شدند. و این چهارمین حلقه اسارت برای کشورهای عقب‌مانده به‌شمار می‌رود.

تنها در پورتوریکو ۹ پایگاه عظیم نظامی وجود دارد. که ۱۴ درصد از مساحت این سرزمین را اشغال کرده است.

تعداد این پایگاهها در جهان به‌دو هزار عدد بالغ می‌شود و سهم مستعمره‌چی‌های قدیمی را نیز در این نظم تازه استعمار جهانی فراموش نکنیم و در این میان انگلیس هنوز برای ادامه قدرت اقتصادی و سیاسی خود در مستعمرات قدیم تلاش می‌کند. سیاست انگلیس ازسال ۱۹۴۷ بر این اساس است که با از دست دادن هر مستعمره یک دومینیون به‌وجود می‌آورد و به‌طور خلاصه و بدون ورود در جزئیات که داستان‌را به‌درازا می‌کشاند و فعلا" از حوصله این بحث خارج است باید این‌واقعیت را دانست که انگلیس در مستعمرات‌قدیمی خود نفوذ اقتصادی و سیاسی را حفظ کرده است و همچنین پایگاههای خود را در هنگ‌کنگ- مالزی، سنگاپور و عدن و سایر مستعمرات دریای‌کارائیب و جزایر اقیانوس هندوچین است وضع رابطه استعماری فرانسه با مستعمرات قدیم آفریقائی که بطور خلاصه محور اصلی این رابطه را بر حفظ منافع اقتصادی و جلوگیری از استفاده از منابع طبیعی به‌نفع بهبود زندگی مردم عقب‌مانده این‌نواحی

می‌باشد.

□

عقیده ما در مورد سیاست شوروی در کشورهای عقب‌مانده و جهان بعد از جنگ دوم به‌این‌ترتیب خلاصه می‌شود:

شوروی، در برابر قدرت آمریکا و دنیای غرب بطور کلی مصلحت سیاسی را بر مسائل ایدئولوژیکی ترجیح می‌دهد و خط مشی سیاسی‌طبعا" همانطور که در زمان استالین معمول بود ایجاد نفوذ مطلق سیاسی و استفاده اقتصادی از راه خشونت بود همانطور که در بالکان عمل شد. و امروز وجود رقابت‌های تازه با چین این کشور را وادار نموده است که حتی‌المقدور از درگیری سیاسی با دنیای غرب برکنار بماند. موازی با این سیاست کلی شوروی بدون توجه به‌آنچه در کشورهای عقب‌مانده می‌گذرد و بدون توجه به‌وضع اجتماعی و سیاسی مردم این ممالک به انعقاد قراردادهائی که مآلا" از نظر اقتصادی و سیاسی به‌نفع اوست می‌پردازد.

در این مورد مؤثرترین عکس‌العمل از طرف فیدل کاسترو ابراز شد. در حالی که حزب کمونیست ونزوئلا اعلامیه‌ای مبنی بر طرد دوگلاس بر او و عضو سابق کمیته مرکزی و رئیس پارتیزانهای مسلح این کشور صادر کرد و عمل پارتیزانها را ماجراجویانه نامید کاسترو با حمله به حزب کمونیست ونزوئلا قراردادهای تجارتی شوروی را نیز با دیکتاتورهای آمریکای لاتین به‌شدت مورد حمله قرار داد. اسناد ومدارک مربوط به‌دوران استالین در کشورهای بالکان نشان می‌دهد که روابط شوروی با این کشورها براساس منافع اقتصادی شوروی و انحصار مواد اولیه این کشورها به‌خود و در دست داشتن بازارهای مصرف آنها می‌باشد و کار این مداخله اقتصادی به‌جائی رسیده بود که دبیرکل حزب کمونیست رومانی اعلام کرد که شوروی می‌خواست نام رومانی را از نقشه اروپا حذف کند.

طبیعی است تلاش برای بر هم زدن موازنه سیاسی و استفاده از نقاط ضعف حریف در نقاط آسیب‌پذیر جهان موجب می‌گردد که‌شوروی مقاومت‌های محلی و ملی را در برابر انحصارات بین‌المللی از نظراخلاقی یا مادی حمایت کند ولی در بسیاری از موارد شورویها به‌محض اینکه منافع خاص خودشان به‌خطر بیفتد حتی در وسط معرکه میدان را خالی می‌کنند و حتی با جریان‌های مخالف سر سازگاری پیش می‌گیرند. ودرست در موقعی که آمریکا با خشونت قاطع در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین کلیهٔ جریانهای مترقی و ملی را با کمک عوامل داخلی و قدرت‌های نظامی محلی نابود می‌کند شورویها بیشتر خود را به‌صورت مشاورین خیراندیش درآورده و با لبخند برادرانه و دوستانه سیاست جهانی خود را دربرابر حریف سیاستی ملایم و بی‌ضرر و مسالمت‌جو نشان می‌دهند.

□

و در میان این معرکه است که‌انسان دنیای سوم باید به‌تکاپوی شناسائی این جهان و ارزیابی شرایطی که باید زنجیرهای اسارت را از دست و پای سه چهارم سکنه گرسنه و محروم زمین پاره کند برخیزد.

به‌دموکراسی غرب و ارزش‌های امروزی آن اعتماد نکنیم که‌این دموکراسی در بزرگترین پایگاههای خود نظیر آمریکا و انگلیس و فرانسه سخت دچار ابتذال شده و بحران اخلاقی و اجتماعی عمیقی به‌وجود آورده است.

این دموکراسی نه تنها در خارج از مرزهای ملی این کشورها به‌صورت دخالت نظامی و استثمار اقتصادی و ادامه اسارت ملل ضعیف و یاری مرتجعترین و فاسدترین طبقات حاکمه این کشورها در آمده‌است بلکه در داخله این کشورها نیز برزگترین ستم را به‌طبقات فقیر وکارگران و کشاورزان با تکیه بر دموکراسی‌ای که اساسش بر رأی و انتخاب آزاد و پارلمانتاریسم است روا می‌دارند اما در عمل میلیونها نفر از مردم با تمام عقاید مخالف اجتماعی به‌صورت اقلیت در دولت‌ها و تصمیمات

سیاسی و اقتصادی آنها دخالت ندارند و فقط در پارلمان‌ها رأی و نظر آنها به‌صورت مخالف و اقلیت و بدون تأثیر در سیاست کلی اکثریت ابراز می‌شود.

در جامعه امریکا دموکراسی به‌نحو شدیدتری مقامات عالی‌دولتی و مجلسین سنا و نمایندگان را در دست ثروتمندان و مدیران بانک‌ها و صاحبان صنایع متمرکز نموده است، به‌این ترتیب که هر فردآمریکائی اول باید ثروتمند باشد واین ثروت خواه و ناخواه باید او را به‌محافل بزرگ سرمایه‌داری آمریکا وابسته کند و سپس مقامات عالی دولتی وملی و قوه مقننه را به‌دست آورد و به‌همین علت روش اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دولت و هماهنگی کامل آنرا با منافع انحصارات و سرمایه‌داران و صاحبان صنایع بزرگ و جهان را در ایجاد حلقه‌های اسارت ملت‌های عقب‌مانده دیدیم، این دموکراسی امروز در آمریکا و دموکراسی انگلستان و فرانسه از قرن نوزدهم به‌بعد هیچگاه در قالب جهانی خود جنبه انسانی نداشته است.

این دموکراسی امروز در داخله این کشورها جنبه سوداگری و سودپرستی و تجاوز خود را ظاهر کرده است. آنجا که سیل اعتراض روشنفکران و دانشگاهیان آمریکائی نسبت به‌مداخله آمریکا در ویتنام بالا می‌گیرد و آنجا که جوانان آمریکائی برای تخریب و انهدام ملت ویتنام به‌داوری وجدان کشیده می‌شوند و از خود می‌پرسند به‌خاطر چه و به‌خاطر کی ما باید انسانهای گرسنه و برهنه ویتنام را با بمب و خمپاره بکشیم و یا به‌خاطر چه به‌دست آنها کشته شویم آغاز یک پایان شروع می‌شود و ماهیت این نوع دموکراسی از بنیان مورد شک و تردید قرار می‌گیرد.

نقطه درخشان دموکراسی در آزادی انتخاب و حق رأی است اما به‌محض اینکه میلیونها آدم بالغ رأی خود را ریختند و به‌صورت اقلیت در آمدند باید به‌حکم دموکراسی از افراد و روش‌ها و سیاست‌

هائی پیروی کنند که به‌آنها اعتقادی ندارند و در این میان عملا" حقوق فطری و انسانی خود را از دست می‌دهند.

اکنون نقص این دموکراسی و ضعف آن در دنیای مغرب آشکار می‌شود. نسل جوان آمریکا و اروپا احساس می‌کنند که تنها انتخاب‌آزاد و حق رأی با وجود اکثریت و اقلیت نمی‌تواند معرف دموکراسی باشد. اکنون جوان آمریکائی احساس می‌کند که در این دموکراسی سرش را کلاه می‌گذارند و گولش می‌زنند، او تازه می‌فهمد که بیشتر از این‌ها حق دارد.

حق او در جامعه و در روابط بشری خیلی بیشتر از یک رأی آزاد است. آنهم رأی آزادی که فقط باید به‌ثروتمندان و صاحبان‌صنایع و رهبران سیاسی و مدیران بانکها داد. او می‌فهمد که در نیمه دوم قرن بیستم او حق دارد که به‌جبهه جنگ ویتنام نرود. او حق داردکه بگوید وقتی زندگی من و وطن من تهدید نمی‌شود ودر خطر حمله قرار ندارد دلیلی ندارد که من در هزاران کیلومتر فاصله به‌جنگ ملتی‌بروم که از نظر قدرت و بنیه اقتصادی و جمعیت تصور هیچگونه آزاری را به من ندارد.

وقتی روشنفکران فرانسوی و انگلیسی و دانمارکی و هلندی بر علیه کودتای نظامی یونان تظاهر می‌کنند، ابتذال تجاوز به‌حقوق و آزادی مردم یونان را به‌این طریق با تمام وجود خود احساس می‌کنند. چرا که این ملت اروپائی است و زیر گوش او زندگی می‌کند این ملت گواتمالا و کنگو و غنا نیست. تازه می‌فهمند که در همسایگی آنها طبقه‌ای‌هستند که حتی وجود پاپاندروی معتدل اصلاح‌طلب را هم نمی‌توانند تحمل‌کنند و در کنار آنها مردمی زندگی می‌کنند که در هزاران سال پیش مشعلدار تمدن و دموکراسی بودند و امروز از نظر فرهنگ و اقتصاد و نظم‌سیاسی و اجتماعی با رنگ اروپائی در شمار ملت‌های‌عقب‌مانده‌اند چرا که انگلستان و آمریکا از رژیم آن کشور حمایت می‌کنند.

سرنوشت دموکراسی در کشوری نظیر آمریکا به‌این جا رسیده‌است که‌آمریکائیهای قدیم در سیاست خواهان آزادی بودند و دراخلاق‌سخت‌گیر و مرتاض. آنها از دولت متنفر بودند اما اکنون دولت را همچون‌خدایی می‌پرستند.

روزگاری می‌گفتند که اگر آمریکائی از نبودن آزادی شکایت کند مقصودش آزادی معده است نه آزادی فکر اما امروز آمریکائی روشنفکر می‌فهمد که در دموکراسی او آزادی فکر به‌معنای دخالت در نظم سیاسی و اقتصادی جامعه وجود خارجی ندارد.

دموکراسی در روزگاری که ولتر و روسو و منتسکیو از آن صحبت می‌کردند شورش طبقه متوسط بود بر ضد اشراف صاحب زمین. طبقه متوسط و بورژوازی آنروز نیروی اصلی جهش اقتصادی به‌شمار می رفت و با طغیان این طبقه قدرت اقتصادی از دست اشراف زمین‌دار به‌طبقه متوسط انتقال یافت، اما امروز این طبقه متوسط و بورژوازی آنروز بکجا رسیده است؟!

دموکراسی آنروز می‌خواست عدد و شماره یعنی کمیت را در زندگی اجتماعی و اقتصادی جامعه دخالت دهد یعنی مردمیکه در جامعه‌زندگی می‌کردند در سرنوشت خود دخالت کنند. اما امروز اصالت شماره و عدد در نظم‌دموکراسی به‌صورتیکه در تمدن مغرب اعمال می‌شود کار را به‌بن‌بست کشانده است.

امروز روشنفکران آمریکائی و اروپائی می‌بینند که اتکای برشماره و عدد و بازی انتخاب صحنه‌سازی‌ای بیش نیست. آنها خواهان‌کیفیت‌اند. دموکراسی را دیگر نمی‌توان با عدد و شماره ارزیابی کرد، این‌دموکراسی همراه با توسعه ماشین انسان را به‌صورت مهره‌ای از دستگاه دولت در آورده است. انسان دموکراسی دیگر رمقی برای فکر کردن و اعتراض و انتقاد ندارد، انسان دموکراسی باید چشم و گوش بسته کار کند ــ مالیات بدهد ــ مردم عدن و ویتنام و دومنیکن را بعنوان سرباز گلوله‌باران

کند و بر سر زندگی و هستی مردم به‌عنوان خلبان بمب بریزد، اوفقط حق رأی دارد، تنها باید به‌حزب دموکرات یا جمهوریخواه یا کارگر یا محافظه‌کار رأی بدهد.

انسان دموکراسی وابسته به‌دستگاهی است که این دستگاه خود آلت بلااراده سرمایه‌داران بزرگ و فئودالیته صنعتی است و چنین‌انسانی فقط با جسمش و برای جسمش زندگی می‌کند.

دموکراسی در هنگامی به‌وجود آمد که بشر برای ارزش‌های اخلاقی و اصالت فردیت مبارزه می‌کرد. او می‌خواست یک فرد بالغ و عاقل‌یک رأی تعیین‌کننده در اجتماع داشته باشد و در آنروزگار بود که جفرسن‌ها را به‌ریاست جمهوری انتخاب می‌کردند که عقیده داشت هر نوزده سال انقلاب تازه‌ای باید به‌راه انداخت. اما امروز این ارزشهای فردی در دموکراسیها از بین رفته رأی یک نفر در دموکراسی امروز قبل از تولد او تکلیفش معلوم شده است. او آزادی انتخاب ندارد کار او فقط انداختن رأی در صندوق است. او وابسته به‌هزاران عاملی است که او را در انتخاب روش و طرز تفکر و نوع تمایل مجبور می‌کند زیرا فراموش نکنیم که دموکراسی دارای فرهنگ و سنت است کلیسا و مدرسه و واعظ و کشیش دارد. ماشین در قالب‌های خاص انسانهای یکدست و قالبی درست می‌کند سرنوشت آنها از قبل در لوح محفوظ یعنی در سنن دموکراسی نوشته شده است. ماشین همه چیز را به‌هم پیوند داده است. امروز یک رأی تعیین‌کننده نیست بلکه میلیون‌ها رأی در محاسبه ارزش دارد یعنی کمیت نه کیفیت.

□

و چه چیز این بنا به‌دموکراسی سالهای ۱۷۷۶ و آرمانهای‌اعلامیه استقلال شباهت دارد؟ چگونه انگلستان می‌تواند ادعای دموکراسی کند در حالیکه بنای سیاست و تجارت و اقتصاد و زندگیش بر استثمار ملت‌های ضعیف است. و چگونه می‌توان دموکراسی جانسونها و گلدواترها و نیکسون‌ها را دموکراسی جفرسن‌ها و لینکلن‌ها دانست و یا زندگی در

وحشت حکومت استالین را با آرامش و انساندوستی روزگار لنین مقایسه کرد، فرهنگ دموکراسی امروز که فرهنگ ماشین است. و میلیونها رأی دهنده یعنی انسانها را با بی‌اعتنائی به‌ارزش‌های اخلاقی و سفاهت و سادگی خاص کسانیکه شخصیتشان به‌اندازه یک مهره کوچک در یک دستگاه عظیم است در آورده، اینها همان انسانهائی هستند که جنگیدن با هیتلر و مردم ویتنام برای آنها یکسان است. آنها به‌همان سادگی که نگودین دیم را در ویتنام ساقط می‌کنند، دموکراسی را هم در یونان خفه می‌کنند و این همان دموکراسی است که اقلیت رأی می‌دهد اما به‌حساب نمی‌آید و خطر پایان این نوع دموکراسی در حقیقت آغازاستبداد است. ویل دورانت متفکر و مورخ بزرگ آمریکائی درباره دموکراسی‌کشور خود می‌نویسد:

"... اگر به‌این امور چند امر دیگر بیفزائید دموکراسی ما کامل خواهد شد وآنها عبارتند از تقسیم غیر عادلانه حوزه‌های انتخابی برای رساندن محافظه‌کاران به‌قدرت از راه هیئت‌های محافظه‌کار روستائی، محروم ماندن توده وسیعی که دائما" در حرکت هستند از رأی دادن با اندازه ارزش بلیط مسافرت با راه‌آهنی است که همیشه از کار افتاده است پس آیا جای تعجب است که نسبت رأی‌دهندگان از ۸۰ درصد سال ۱۸۸۵ به‌۵۰ درصد در سال ۱۹۲۴ تقلیل یافته است؟ و یا مردم هوشمند و تحصیلکرده نمی‌خواهند یک ساعت در صف رأی‌دهندگان و یک ساعت دیگر در پای صندوق معطل شوند تا حق تقدم در رأی به‌دست آورند یعنی حق تقدم در انتخاب A یا B که هر دو به X وابسته‌اند؟ با این همه فرض کنیم که رأی دادیم و انتخابات تمام شد. سهام بالا رفت‌و سناتورها و نمایندگان انتخاب شده به‌واشینگتن رفتند تا در سنا یا در پارلمان و یا دکان سخن‌گوئی و جای پرگوئی ملی شرکت کنند. چیزی سر در گم‌کننده‌تر از حیرت و سرگردانی آقایان و بانوان انتخاب شده نیست. تنها نه برای اینکه گوش مردم فورا" در اجتماعات درازترمی‌-

شود بلکه برای این که این مردم به‌خاطر مهارت سیاسی به‌معنی آمریکائی انتخاب شده‌اند یعنی مهارت در نامزد ساختن خود و مهارت دراعلان برای خود و مهارت در جلب توجه مردم و انتخاب شدن. آنها این مهارت را به‌شکل عالی و مخصوصی دارا هستند. آنها معمولا" مردم مطیع و تابع نظمی هستند که وجدان قابل انعطافی دارند و از خطر نبوغ و اصیل بودن برکنارند چیزی برای شغلشان و یا برای وصول به شغلشان ناسازگارتر از انواع نبوغ نیست و مخصوصا" نبوغ در فن‌تدبیر سیاسی در این زمان واضح خواهد شد که برای وصول به‌مقامات بالا وسیله‌ای بهتر از اشتهار به‌عاری بودن و علمی بودن نیست، اکنون نماینده ما خود را در مسائلی می‌بیند که به‌کلی غیر از مسائلی است که در راه رسیدن به‌قدرت با آن روبرو بوده است آن مسائل عبارت بودند از وفاداری صبورانه به‌رهبران بخش و ناحیه و شهرستان نفوذ زیرزمینی و تفاهمات سری و سخن‌رانی و تهمت و انکار و تبلیغات ماهرانه اعانه‌هائی که در نهانی جمع می‌گردد و با ترس و لرز از قانون خرج می‌شود. مساعدت باقویا و وعده به‌دیگران. اما مسائلی که در واشنگتن با آن مواجه می‌گردد و به‌صورت هزاران پیشنهاد و طرح به‌او فشاروارد می‌آورد مسائل اقتصادی از قبیل مسائل مربوط به‌مالکیت مواد خام ــ معادن ذغال ــ چاههای نفت ــ نیروی حاصل از آبها ــ محصول‌رقابت ــ حمل ونقل ــ کشتی‌رانی ــ هواپیما ــ حکمیت ــ توزیع جستجوی بازار و بودجه. این مسائل محتاج به‌تفصیلات و جزئیات مرموزی است که‌فقط کارشناسان از آن سر در می‌آورند و مافوق قدرت تحمل کسی است که کارش موشک‌دوانی بوده است پس نماینده ما ناچار به‌روزنامه خود پناه می‌برد و بر طبق دستوری که‌به‌او می‌دهند رأی می‌دهد..."

□

و به‌این ترتیب در حالیکه دموکراسی از درون جوامع بزرگ آزادی و تکامل فکری مردمان خود را به‌بند کشیده است جهان‌سوم و مستعمرات

قدیم و صاحبان منابع گرانبها رانیز به‌شدت استثمار می‌کند.

این دموکراسی چه از داخل و چه از خارج بناچار قبل ازاینکه دنیا را به‌خون بکشد و یا در سایه موازنه وحشت ملت‌های عقب‌مانده را از رسیدن به‌مرحله رفاه اقتصادی ممانعت کند باید دچار دگرگونی شود.

و به‌این جهت است که نباید گول این دموکراسی و فرهنگ و سنت‌های آنرا خورد دنیای سوم باید قبل از هر چیز بخود بپردازد و و نمونه تازه‌ای از انسان آزاد عرضه کند.

اگر عقیده به‌تغییر انسان نداشته باشیم انقلاب و تحول به‌چه درد می‌خورد؟

انقلاب و تحول باید از آدمها شروع شود نه از ابزار تولید زیرا تنها تغییر سطح زندگی کمک مطلوب نمی‌تواند باشد انسان مصرف کننده و تمدن مصرف با سطح زندگی بالا ولی بدون تغییرات اخلاقی به‌چه درد می‌خورد.

این همان انسانی است که امروز در انگلیس و در فرانسه ودر آمریکا و در سایر مراکز بزرگ صنعتی وجوامع مرفه زندگی می‌کند وهمان انسانی است که با رأی او همه ارزش‌های انسانی و معانی و مفاهیم‌واقعی لغات در دست سیاستمداران به‌بازیچه گرفته شده است آیا هیچ می‌توانید تصور کنید که حزب کارگر مستعمره‌چی باشد و سیاست تخریب و انهدام در ویتنام تأیید کند. دولت کارگر از کجا بوجود آمده است جز از طریق آرای کارگران و سندیکالیست‌های انگلیس. در حالی که رفاه‌وتکامل اقتصادی این کارگران کشورهای صنعتی معلول فقر و استثمار ملت‌های عقب‌مانده است چگونه می‌توان آنها را و مجامع و احزابشان را مترقی و مخالف استعمار دانست؟

در جامعه عقب‌مانده بدون تغییر شرایط‌اساسی اجتماع که‌اساسش بر تغییر و دگرگونی نهادهای کهنه انسانی است نمی‌توان تحول به‌وجود

آورد. به‌این جهت هر حرکت اجتماع و برنامه تحول بدون تردیدباید دارای زیربنا و استخوان‌بندی مشخصی باشد و این زیربنا و استخوان‌بندی را باید در مایه‌های تاریخی جامعه جستجو کرد بسیاری از جوامع عقب‌مانده به‌ظاهر دچار دگرگونی‌های سطحی شده‌اند. این تغییرات به خاطر فقدان زیربنای اجتماعی و نهادهای کهنه جامعه و عدم دگرگونی انسانهایش پس از مدتی کوتاه به‌حالت اول باز گشته است. اکنون این جوامع دچار این تغییرات دوره‌ای یا سیکلی هستند. مشروطیت ما جز این تغییر سطحی چیز دیگری نبود و نتوانست جامعه را از اعماق دچار تغییر نهادهای سیاسی و اجتماعی کند فقط پوسته و قشر خارجی رژیم را تغییر داد و به‌همین جهت نه اینکه مشروطه نتوانست با این قشر ظاهری در زیربنای اجتماعی و اقتصادی جامعه رخنه کند و فرهنگ و سنت تازه و نهادهای مترقی به‌وجود آورد بلکه پس از مدت کوتاهی این شکل ظاهری نیز از بین رفت. تغییرات بنیادی جامعه در صورتی است که قدرت از اقلیت به‌اکثریت منتقل شود و سیاست استعماری وسیله نفوذ و دخالتش از میان رفته باشد. و برنامه تحول براساس ایجاد بنیادهای تازه و انسانهای تازه و سنت‌های تازه و تأسیسات مترقی اجتماعی تنظیم گردد.

انسان جزئی از هدفهای اقتصادی دولت و یا طبقه حاکمه نیست بلکه هدفهای اقتصادی جزئی از زندگی انسانهاست نقص اساسی دموکراسی غربی اینست که رأی‌دهنده غربی اگر در اقلیت قرار بگیرد قراردادهای اکثریت را قبول می‌کند ولی این اکثریت میلیونها زن و مردساکتی هستند که همراه چرخ ماشین می‌گردند و هرگز فرصت ارزیابی موقعیت اجتماعی جامعه و شرایط نظم سیاسی خود را به‌دست نمی‌آورند و به عبارت دیگر دموکراسی از تحول دائمی بنیادهای اجتماعی و جلوراندن انسانها با شرایط تحول عاجز آمده است. عصیانی که امروز در اروپا و آمریکا در بین نسل جوان به‌وجود آمده دلیل بر اینست که انسان

تازه و فرهنگ تازه و روابط تازه‌ای باید به‌وجود آید. به‌عبارت دیگر یک آفرینش و خلقت جدیدی باید انجام پذیرد.

و این آفرینش انسان با تمام هستی و قدرت آرزوهایش درسطح جهان و در ورای مرزهای ملی و شرایط اقتصادی و سیاسی موجود باید حضور داشته باشد. دموکراسی و یا استبداد بدون حضور انسان‌حکومت می‌کند بدون این حضور و فقط به‌نام انسان. انسان رأی‌دهنده وانتخاب‌کننده دموکراسی نمی‌تواند جامعه تازه و فرهنگ تازه به‌وجود آورد.

وقتی دموکراسی از شرایط اصیل آزادی عاجز مانده است‌طبعا" استبداد هرگز قادربه‌تامین آزادیهای انسانی و ارتقای فضیلت اخلاقی مردم نخواهد شد.

انسان در سرنوشت اجتماعیش نمی‌تواند تماشاچی باشد بلکه باید بازیگری با شعور تربیت شود. برنامه تحول در کشورهای عقب‌مانده اگر در مدار ارزیابی تاریخی ملت و آنچه بر سر او آمده است تنظیم نشود نتیجه‌ای جز ادامه همان راه قدیم و بدست همان انسانهای کهنه و در کنار استعمار جدید به‌بار نخواهد آورد.

در کشورهای عقب‌مانده که پیوسته موردنظر استعمار قرار دارند و با رژیم‌هائی اداره می‌شوند که مورد قبول و حمایت انحصارات بین‌المللی‌اند همیشه جامعه به‌دو قسمت تقسیم می‌شود. خط مرزی این دو قسمت با پاسگاههای پلیس و ساخلوهای نظامی مشخص می‌شود این پاسگاهها و پادگانها در حقیقت سخنگوی رسمی اشغالگران و مستعمره‌چی‌ها و همکاران داخلی آنها هستند. فرهنگ و رسوم و سنن جامعه به‌اتفاق گروه‌انبوهی از موعظه‌گران و منادیان اخلاق بورژوازی و اهل دیوان یعنی بورکراتها و یوزباشی و چمخال‌چی و تکنوکراتها در جلو ساخلوها و پاسگاهها از عبور اکثریت از این مرز اسارت جلوگیری می‌کنند.

این دسته در خط اول جبهه قرار دارند. دسته اخیر تا زورشان برسد وظیفه خود را در به‌کار بردن انواع حیل برای جلوگیری از

بیداری مردم به‌کار می‌برند و بدون توجه به‌مسائل اساسی تحول و دگرگونی شرایط اجتماعی سیلی از طرح و برنامه به‌راه می‌اندازند و اگر این‌افسونها مؤثر نیفتاد جای خودشان را با مردان ساخلو و پاسگاه عوض می‌کنند. در کشورهای افریقائی که ظاهرا" به‌استقلال رسیده‌اند این تعویض جا خیلی زود به‌وسیله خودتا انجام می‌پذیرد.

وقتی در سازمان ملل متحد حرف از مسئله تبعیض نژادی و روش منفور "آپارتاید" در جنوب افریقا به‌میان می‌آید و اینهمه نطق‌های غرا در همدردی با قربانیان سیاهپوست بگوش می‌رسد آدم ازخود می‌پرسد چرا قبل از این حرفها اساس مسائل سیاسی جهان مطرح نمی‌شود؟

وقتی که انحصارات بین‌المللی‌کلیهٔ حکومت‌های ملی را در افریقا به‌دست نظامی‌ها ساقط می‌کنند چگونه می‌توان تبعیض نژادی را از این قاره ریشه‌کن کرد؟ مگر نه اینست که سفیدپوست‌های ساکن آفریقا و کلن‌های قدیمی خود از همدستان و هم‌نژادان صاحبان صنایع غرب هستند، وقتی نظامیهای افریقائی برای این روی کار می‌آیند که جنبش‌های ملی را درکشورهایشان به‌نفع انحصارات بین‌المللی سرکوب کنند چگونه می‌توانند به‌عنوان یک دولت آفریقائی آزاد فریاد اعتراض بلند کنند؟

اگر حمایت آمریکا و انگلیس و فرانسه و انحصارات بین‌المللی نباشد آیا دولت فورستر یان‌اسمیت و استعمار پرتقال می‌تواند درافریقا به‌عمر خود ادامه دهند؟

وقتی لئونارد داوینچی طرح و رسم یک دستگاه بالارونده وپرواز‌کننده را کشید بر جائی از نقشه این جمله را نوشت: "اینجا بایدبال گذاشته شود".

اگر اراده پرواز داریم باید جای تعبیه بال را پیدا کنیم.

متأسفانه غالب کشورهای عقب‌مانده به‌جای اخذ قوانین اساسی تحول از فرهنگ مغرب به‌خوشه‌چینی محصولات آن قناعت می‌کنند وآنچه

که در آن فرهنگ به‌صورت مهوعترین نتایج غلط روابط بورژوازی روشنفکران آنها را به‌بیزاری کشانده است بهترین جا را در مناسبات اجتماعی اینها اشغال می‌کند.

آن فرهنگ و اخلاقی است که با تمام ضعف و ناتوانیش لنگ‌ـ لنگان و به‌دنبال ماشین و سرمایه سینه‌مال خودش را می‌کشانـد. اگـر جامعه‌ای عقب‌مانده بدون قدرت ماشین و سرمایه و فقط با ۵۰دلار درآمد سرانه در سال خودش را به‌طناب این فرهنگ و تکنولوژی به‌بندد کارش به‌کجا می‌کشد؟

ساختن سرود انقلابی، شرکت در انقلاب نیست.

به‌نظر ما سرعت‌آهنگ تحول اقتصادی با میزان فشاری که بـه مردم وارد می‌شود نسبت معکوس دارد هر قدر فشار به‌آزادیها و فعالیت‌ـ های فکری مردم زیادتر شود بدون شک از سرعت آهنگ رشد و تحول اقتصادی کاسته می‌شود و برعکس هر قدر فشار و محدودیت بر آزادیها و فعالیت اجتماعی مردم کمتر شود سرعت آهنگ پیشرفت و تحول‌بیشتر خواهد شد.

این مسئله در برنامه‌گذاری به‌صورت یک اصل کلاسیک غیرقابل انکار در آمده است، محدودیت آزادی در عصر ما در سطح برنامه‌های ملی فقط در صورتی مشروع است که در جهت برابری‌های اجتماعـی و اقتصادی باشد. آزادی بدون وجود برابریهای اجتماعی یعنی بدون‌تقسیم و توزیع عادلانه امکانات و فرصت‌های زندگی برای اکثریت جامعه‌هدف غائی نیست و اساسا "بدون استقرار این برابریها انسان هرگز بـه‌آزادی واقعی و تفکر منطقی و نهادهای طبیعی نخواهد رسید.

به‌این جهت اگر محدودیت آزادی به‌صورت ممنوعیت استفاده افراد از حقوق اجتماعی و فردی در آید. در آن صورت است که هـر برنامه اقتصادی به‌حکم طبیعت پیدایش خود به‌شکست منتهی می‌گردد. بهرحال محدودیت آزادی به‌خاطر رسیدن به‌برابریهای اجتماعی‌واقتصادی

و محدودیت آزادی برای حفظ امتیازات طبقه حاکمه و نرسیدن مردم به حقوق مشروع خود با یکدیگر تفاوت فاحش دارد. و در این مورد معیارهای تجربه شده و نظریات علمی در جهان وجود دارد که می‌توان آنها را در دو اصل زیر خلاصه کرد:

۱. کلیه برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی و دستگاههای اداره‌کننده و اجراکننده و قانونگزاری باید اصل آزادیهای اساسی و حقوق قانونی اکثریت افراد کشور را عملا" به‌رسمیت بشناسد.

۲. هدف اصلی از حکومت کردن و قانونگزاری باید تقسیم عادلانه فرصت‌ها و امکانات و منابع برای همه افراد کشور باشد.

و به‌همین علت در محدودیت آزادی به‌خاطر رسیدن به رابریهای اجتماعی استقرار نوعی از فرصت‌ها و امکانات و شرایط اجتماعی برای نظارت مردم به‌کار دستگاهها و حق انتقاد و توضیح برای نمایندگیهای واقعی مردم و راهنمائی قدرت‌ها به‌طرف هدفهای صحیح اقتصادی‌واجتماعی اجتناب‌ناپذیر می‌نماید و فقط محدودیت از نوع دوم است که دستگاهها به‌کلی خود را از نظارت مردم و شنیدن انتقاد و قبول ارزیابی اقدامات آنها و حسابرسی واقعی سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی دولت بی‌نیاز می‌سازند.

اگر ایجاد محدودیت به‌خاطر تسهیل برنامه رشد و توسعه‌نباشد و اگر برنامه رشد و توسعه متضمن تقسیم فرصت‌ها و امکانات بین اکثریت افراد جامعه نباشد در این صورت هم رشد معنوی و فکری و اخلاقی افراد جامعه به‌خاطر تحمل فشار ناشی از محدودیت و استبداد و فقر و جهل متوقف می‌ماند و هم نتیجه و ثمره اجرای برنامه‌های عمرانی عاید طبقه مرفه خواهد شد.

در جوامعی که ساختمان اقتصادیشان بر فعالیت آزاد سرمایه‌ها و مالکیت خصوصی ابزار تولید متکی است باید مرز و فاصله بین‌اختلاف عقاید در قالب اصول دوگانه‌ای که معیار جهانی حقوق انسان امروز

است مشخص شود یعنی دولت‌ها باید از اختلاط مفاهیم اختلاف و خیانت به‌خاطر حفظ موقعیت خود جدا" پرهیز نمایند. کسانی که به‌خاطر وضع اجتماعی و اقتصادی خود به‌راه حل‌های مترقی معتقدند کسانی هستند که خواه‌ناخواه با دارندگان قدرت در تنظیم برنامه‌های اجتماعی‌واقتصادی اختلاف دارند و این اختلاف که کاملا" وجودش طبیعی و معلول شرایط خاص اقتصادی است باید وسیله‌ای برای اظهار و انعکاس داشته باشد.

البته همانطور که گفتیم این اظهار و انعکاس عقاید وفعالیت‌های اجتماعی اگر مخالف با هدفهای رشد و توسعه اکثریت جامعه باشد محکوم و مردود است ولی اگر بخاطر نظارت بر اعمال دولت‌ها و بیان عقاید ترقیخواهانه و اصلاح‌طلبانه و جلوگیری از انحرافات و حفظ مصالح عالیه جامعه باشد نه تنها مشروع و قانونی است بلکه اصولا" جزئی از حیات اجتماعی ملت‌ها می‌باشد.

ناخن خورشید و تیشهٔ فرهاد

غولی که خسته است او خیلی می‌خورد . . .

در غرب خبری نیست ــ عنوانی است کهنه که از آن تازه‌تر برای روشنفکر جهان سوم خبری نیست. چرا که تمدن صنعتی در اوج کمال و قدرت، ناتوانی خود را در عرضه کردن یک ارزش اساسی‌اخلاقی و انسانی برملا ساخته است. و ما با تمام سرنوشت و هستی تاریخی خود ناظر این شکست فاحش اخلاقی غرب هستیم. این شکست باحضور ما و با شرکت میلیونها انسان جهان سوم انجام می‌گیرد. و بر روشنفکر جهان سوم است که بر عمق این تباهی و فلاکت معنوی غرب آگاهی یابد و خود را برای ساختن دنیائی تازه آماده کند. دنیائی که غرب بعد از چندین قرن ترقی و تکامل مداوم صنعتی از ساختن آن عاجز آمده است.

دنیائی که نمونه‌سازی فرهنگ و تمدن و اخلاق غرب راهمچون سکه قلب به‌بی‌ارزشی محکوم کرده و این واقعیتی است که نه ما بلکه روشنفکران غرب نیز به‌موجودیت آن ایمان یافته‌اند.

اما تنها آگاهی بر این بی‌اعتنائی و شکست تمدن صنعتی غرب

کافی برای ساختن دنیائی تازه نیست. زیرا شرق نمی‌تواند از صفرشروع کند.

سالهای درازی بود که زندگی غرب و تمدن صنعتی آن برای انسان شرقی غایت و نهایت آرزو بود و هنوز بسیارند کسانی که‌زندگی مطلوب را چیزی جز زندگی غربی نمی‌دانند. ولی تحولات سریع‌اجتماعی حتی در خود غرب نیز این جاذبه سحرآمیز را از میان برداشته است.

شاید مهمترین واقعه تاریخی عصر ما این است که در حالیکه شرق به‌سوی وحدت آرمانها و هدفها پیش می‌رود دنیای غرب که خود روزگاری مظهر این وحدت بود به‌تفرق و پراکندگی هدفها مبتلا شده است. هسته و گروههای انبوهی در غرب امروز هستند که نسبت به‌ارزش‌های اخلاقی تمدن خوددچار شک و تردید شده‌اند و گروههای کمتری‌با آگاهی بیشتر در برابر این ارزش‌ها عصیان کرده‌اند. آنها زمینه‌ی مقدماتی یک مقاومت و مبارزه را در برابر نظام اجتماعی و فرهنگی و صنعتی جامعه غربی به‌وجود آورده‌اند. آنها احساس کرده‌اند که سرعت و پیشرفت عظیم صنعتی و اقتصادی در قسمتی از نیمکره شمالی دارد غرب را به‌دوقسمت توسعه یافته و توسعه نیافته قسمت می‌کند و احساس می‌کنند که‌گذشته از اختلافات طبقاتی و تبعیض‌های اقتصادی و اجتماعی در داخله‌شهرهای غربی قسمتی از غرب به‌سرعت به‌سوی اسارت و بردگی فرهنگی و اقتصادی قسمت دیگر غرب پیش می‌رود و در مجموع به‌کمک آمار وارقام به‌این واقعیت می‌رسند که دنیا به‌نحو وحشت‌باری به‌دو منطقه فقیر و غنی قسمت شده است چه حقیقتی وحشتناکتر از این که در دنیائی که ما زندگی می‌کنیم و در کنار جدیدترین روش‌های علمی و فنی در تمام زمینه‌های فعالیت بشری و در حالی که میلیاردها هکتار زمین قابل‌کشت برای تغذیه انسانها دست نخورده وجود دارد و میلیاردها میلیاردمواد معدنی قابل استفاده در دل اراضی ربع مسکون نهفته است. و بشریت امروز برای رهائی از گرسنگی و فقر و بیسوادی از همه عوامل انسانی‌و

طبیعی برخوردار است دنیا به‌بدترین و عیراخلاقی‌ترین و ظالمانه‌ترین تقسیم‌بندی‌های ژئوپولیتیک تقسیم شده است.

۷۰۰ میلیون انسان در کشورهای ثروتمند ۸۵ درصد تولید جهانی را در اختیار دارند و ۲۳۰۰ میلیون انسان یعنی دوسوم سکنهٔ زمین در کشورهای فقیر فقط از ۱۵ درصد تولید جهانی استفاده می‌کنند.

انسان امروز نه تنها اختلاف سطح زندگی و درآمد و رفاه را در داخل مرزهای ملی خود احساس می‌کند بلکه می‌بیند که در سطح‌جهانی نیز عدم تساوی با شدت تمام وجود دارد و می‌بیند که بین اختلاف سطح زندگی در مرزهای ملی و مرزهای جهانی رابطه نزدیکی وجوددارد.

از اینجاست که انسان نیمکره جنوبی مسئولیت اخلاقی واجتماعی و سیاسی خود را یکجا مطرح می‌کنند و باز با کمک ارقام و اعداد همه ارزش‌ها و ایدئولوژی‌های موجود را به‌داوری می‌کشد.

روشنفکر جهان سوم باید این حقایق را با تمام وجود خود احساس کند و بداند که در عرصه پیکار اخلاقی و اجتماعی که درگرفته است موقعیت او برای پیشروی باید متضمن چه آگاهی وسیع و چه برداشت همه‌جانبه از اوضاع جهانی باشد.

سازمان ملل از کشورهای پیشرفته تقاضا کرده بود که در سال یک درصد از درآمد ملی خود را برای کمک به‌کشورهای عقب‌مانده‌بپردازند. اما کشورهای پیشرفته هرگز به‌این وعده ناچیز عمل نکردند. و حتی مقدار این کمک نسبت به‌درآمد ملی این کشورها بین سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۵ کاهش نیز یافته است. میزان این کمک‌ها به‌کشورهای عقب‌مانده نسبت به‌درآمد ملی کشورهای پیشرفته در سال ۱۹۶۱ عبارت بود از ۸۳ دهم درصد در حالی که این رقم ناچیز در سال ۱۹۶۵ به ۶۹دهم درصد تنزل کرد ،وامهای ۹۶ کشور عقب‌مانده به‌کشورهای پیشرفته به‌این ترتیب از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۵ ، سی‌درصد افزایش یافته است.

و دراین‌میان‌مبادلات‌بازرگانی‌سال‌به‌سال‌به‌ضرر کشورهای‌عقب‌مانده

و به‌سود کشورهای‌پیشرفته تغییر می‌کند . سال‌به‌سال‌برقیمت کالاهای‌وارداتی از کشورهای پیشرفته به‌کشورهای عقب‌مانده‌افزوده‌می‌شود و برعکس از قیمت مواد صادراتی‌از کشورهای عقب‌مانده به‌کشورهای پیشرفته کاسته می‌شود .

کشورهای پیشرفته سال به‌سال به‌رقابت خود با صادرات کشورهای عقب‌مانده در بازارهای داخلی و خارجی می‌افزاید و به‌این ترتیب سود حاصله آنها از این رقابت‌ها به‌مراتب بیشتر از کمک‌هائی است که به‌این کشورها می‌کنند .

کشورهای پیشرفته در حال حاضر برای ارتقای سطح زندگی‌مردم خود به‌رقابت بزرگی بین هم پرداخته‌اند و حاصل این رقابت برای استفاده از منابع ثروت جهان و ادامه سیستم کنونی مبادلات بازرگانی نتیجه‌ای جز زیان و ضرر کشورهای عقب‌مانده نیست .

روشنفکر جهان سوم باید به‌این واقعیت تاریخی آگاهی یابد که تکنولوژی و پیشرفت‌های صنعتی عظیم کنونی که روزبروز دامنه آن در کشورهای بزرگ صنعتی اعم از آمریکا یا روسیه یا سایر کشورهای اروپائی و شرقی گسترش می‌یابد در شعاع شرایط کنونی مبادلات بازرگانی و فاصله فاحش بین درآمدهای ملی کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای عقب‌مانده زراعتی برتر و بالاتر از ایدئولوژی‌های مترقی وسائل اخلاقی و انسانی قرار دارد .

جامعه‌ای نظیر روسیه که بر اثر پیشرفت‌های صنعتی و تکنولوژی تحت فشار شدید ملت خود برای توسعه تولیدات صنعتی و رفاه بیشتر قرار دارد خواه‌ناخواه برای تأمین این درخواست‌ها باید به‌اصول همزیستی مسالمت‌آمیز تسلیم شود . امروز کشورهای بلوک شرق مخصوصا" در قاره اروپا که خواه‌ناخواه در تأثیر پیشرفت‌ها و رفاه مرزهای غربی خود قرار دارند تلاش فراوانی را برای استفاده از سیستم کنونی مبادلات‌بازرگانی که به‌ضرر کشورهای عقب‌مانده است شروع کرده‌اند .

اگر ما تصور کنیم که بین اخلاق سوسیالیزم و مصالح ملی‌کشور-

های سوسیالیست انطباق و هماهنگی مطلق وجود دارد خواه‌ناخواه در محاسبه مسائل عینی سیاسی و اجتماعی روزگار خود دچار اشتباه‌فاحشی خواهیم شد. و این اشتباه هم در میان روشنفکران جهان سوم بیشتر ناشی از میل به‌مطلق‌گرائی و قبول مسائل اجتماعی و سیاسی با معیارهای ریاضی است. یا به‌عبارت دیگر گریز از تفکر و مطالعه.

به‌این واقعیت توجه داشته باشیم که در جهان امروز اختلاف طبقاتی نه‌تنها در مرزهای ملی بلکه در مرزهای جهانی هم به‌شدت وجود دارد. دو سوم از مردم جهان یا دو میلیارد و سیصد میلیون از سکنه زمین در برابر هفتصد میلیون دیگر حالت کارگر را در برابر کارفرما دارند.

کنفرانس جهانی بازرگانی و توسعه سازمان ملل در سال۶۷ در دهلی نو برقرار بود. این اولین کنفرانس جهانی بازرگانی‌است. هزار و چهارصد نماینده از ۱۳۲ کشور در این کنفرانس اجتماع کرده‌اند.

نگاهی به‌وضع اقتصادی و اجتماعی هند امروز نشان می‌دهدکه اصطلاح "در حال رشد" برای کشورهای نظیر هند و سایر ممالک آسیائی و آفریقائی و آمریکای لاتین چه عنوان پوچی است.

به‌عبارت دیگر تا بنای اقتصاد جهانی به‌این وضع است‌کشورهای عقب‌مانده نخواهند توانست به‌نسبت پیشرفت‌های کشورهای صنعتی و آهنگ سرعت این پیشرفت‌ها خود را از حال عقب‌ماندگی به‌مرحله در حال رشد برسانند ارقام رسمی هند حاکی از اینست که در این‌کشور ده میلیون بیکار وجود دارد.

اگر کارگری در هند بیکار نباشد و در مزارع کار کند مزد او در ماه مبلغی در حدود ۸۰ تومان است و اگر در کارخانه کار کند مزد او ۱۶۰ تومان است.

درآمد سرانه در هندوستان مبلغی در حدود ۳۰۰۰ ریال در سال است در حالی که درآمد سرانه در آمریکا درسال ۴۱۸۸ دولار است یعنی مبلغی متجاوز از ۳۳۰ هزار ریال.

و تازه فراموش نکنیم که هند از زمان استقلال تاکنون بیش از ده میلیارد دلار از کشورهای خارج کمک گرفته است ولی اگر این مبلغ عظیم را بخواهیم به‌نسبت سکنه این کشور تقسیم کنیم در واقع دراین مدت بهر فرد هندی ۲۰ دلار می‌رسد.

مترقی‌ترین‌گروههای سیاسی در کشورهای بزرگ آمریکا و اروپای غربی بیش از پیش در کم کردن کمک‌های اقتصادی به‌کشورهای‌عقب‌مانده به‌نظریات محافظه‌کاران نزدیک می‌شوند.

البته بهانه این گروههای چپ اینست که داخل کشورهای‌صنعتی نیز به‌دو گروه عقب‌مانده و پیشرفته تقسیم شده است و این پولها به نظر گروههای مترقی به‌جای اینکه به‌کشورهای فقیر داده شود باید در داخله کشورهای صنعتی خرج شود. آیا کشورهای بزرگ و پیشرفته‌حاضر هستند که تقسیم مبادلات بازرگانی را به‌ضرر خود و به‌نفع کشورهای فقیر تعدیل کنند؟

آیا کشورهای بزرگ صنعتی حاضر هستند از آهنگ رشدوپیشرفت اقتصادی خود به‌نفع کشورهای فقیر کم‌کنند؟

آیا کشورهای پیشرفته حاضرند یک درصد درآمد ملی خود را در ازای چهارصد سال استعمار کشورهای فقیر برای کمک به‌این کشورها اختصاص دهند؟

با توجه به‌همه این سئوالات می‌بینیم که اساس فرهنگ وبینش جهان سوم و خاصه روشنفکران آن بر تلاش و مبارزه دائمی نهاده‌شده است. اگر روشنفکری در جهان سوم تصور کند که فرهنگ و شناخت او از زندگی واز جهان و از روابط انسانی می‌تواند بدون این مایه تلاش و مبارزه ذهنی و عینی تکامل یابد و شمولی جهانی پیدا کند و یا محک و معیار ارزشهای موجود فکری مستحق تکریم و ستایش شود اشتباه‌می‌کند.

در کشورهای جهان سوم باید مسئله رشد و توسعه با توجه به

نوعی رابطه ضروری استاندارد جهانی تنظیم شود.

رشد و توسعه مفهوم بسیار وسیعتری دارد. رشد و توسعه قبل از هر چیز یک مفهوم کلی‌دارد و آن مفهوم اجتماعی است و ما آنرا به‌این نحو تعبیر می‌کنیم که رشد و توسعه نه تنها باید شامل حقوق سیاسی و مدنی افراد جامعه باشد بلکه حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی آنها رانیز در بر گیرد. به‌عبارت دیگر باید دید با استفاده از چه عواملی می‌توان انسان تازه به‌وجود آورد. انسانی که به‌معنای صحیح از حقوق فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی برخوردار شود. به‌صورت کلی هر کشوری بالقوه دارای ظرفیت کافی طبیعی و وسیله فنی می‌باشد. اما کشورهای فقیر عملا" فاقد قدرت خرید کافی برای‌استفاده از این عوامل پیشرفت هستند. فقر آنها مانع افزایش تولید است.

این ضعف قدرت خرید اکثریت در کشورهای عقب‌مانده معلول دو عامل است. عامل اول ضعف تولید اقتصادی است و عامل دوم یا عامل اصلی تضاد منافع بین اقلیت حکومت‌کننده و انحصارات بین‌المللی و اکثریت مردم می‌باشد. در بسیاری از کشورهای عقب‌مانده نصف و حتی دو سوم از محصولات زراعی به‌وسیله مالکان بزرگ ضبط می‌شود.

و در بسیاری دیگر بورژوازی شهری به‌کمک سرمایه‌داری بین‌المللی از رشد صنعتی و اقتصادی و افزایش تولیدات و کالاهای صنعتی‌جلوگیری به‌عمل می‌آورد. و در این زمینه نیز یک نوع فئودالیته به‌وجود می‌آید. در این نوع فئودالیته قسمت اعظم منافع و سود حاصله به‌وسیله انحصارات بین‌المللی به‌جای سرمایه‌گذاریهای مجدد از کشورهای فقیر خارج می‌شود و به‌کشورهای بزرگ سرمایه‌گذار فرستاده می‌شود.

در سال ۱۹۶۵ آمریکای شمالی از آمریکای لاتین مبلغی‌متجاوز از دو میلیارد دولار به‌دست آورد و طبق آمارهای سازمان ملل متحد سرمایه‌گذاری انحصارات آمریکای شمالی در آمریکای لاتین در سالهای اخیر با تمام طرحهای مربوط به‌کمک‌های فنی و وامها موجب گردیده که

درآمد سرانه سالیانه در این کشورها تا سه درصد کاهش یابد.

البته نباید فراموش کرد که در همین مدت گذشته از میلیاردها دلاری که در نتیجه این سرمایه‌گذاریها عاید انحصارات آمریکای شمالی گردیده و بر درآمد اقلیت و بورژوازی کشورهای آمریکای لاتین والیگارشی آن به‌مراتب افزوده شده است و می‌بینیم که قسمت اعظم عوامل رشد و توسعه کشورهای بزرگ صنعتی به‌ذخایر طبیعی کشورهای فقیر بستگی دارد. و ایجاد سازمانهای اقتصادی بزرگی نظیر بازار مشترک اروپا دلیلی جز بوجود آوردن یک زمینه تازه برای روبرو شدن با تمایلات مردم کشورهای فقیر برای استقلال اقتصادی و سیاسی ندارد.

ایجاد یک انسان تازه و یک جامعه تازه خود به‌خود باید در میان چنین شرایطی از اوضاع جهانی مورد توجه روشنفکر جهان سوم قرار گیرد. به‌عبارت دیگر فرهنگ زنده و مترقی باید هدفش آفرینش چنین انسانی و چنین جامعه‌ای‌باشد. و چنین آفرینش مقدس و مبارکی بدو معنای متضاد ثبت می‌شود. فرهنگ‌انحصارات بین‌المللی این‌چنین آفرینشی را فکری خرابکارانه و قابل مجازات معنی می‌کند و آفرینندگان آن را برای مرزهای ملی و جهانی سرمایه‌داران داخلی و خارجی عناصری خطرناک‌می‌دانند درحالیکه این‌گونه آفرینش زاینده و فزاینده‌و آفرینندگان آن به‌تعبیر ما گشایندگان راه تاریخ‌اند و در این زمینه به‌تمثیلی ازیک شهادت توجه فرمائید.

آلفونسو کومن نویسنده‌ایست اسپانیائی و کاتولیک و معتقد به دیانت مسیح.

او در سال ۶۷ از طرف دادگاه بارسلن به‌یکسال و چهار ماه زندان محکوم شد. او جامعه‌شناس است. او به‌خاطر چاپ یک مقاله‌در یک نشریه کاتولیکی به‌اتهام تبلیغات غیرقانونی توقیف و محاکمه شد. این نویسنده پس از محاکمه و قبل از اعلام رأی به‌خبرنگاران جراید چنین‌گفت:

"رأی و تصمیم دادگاه هر چه باشد من خودم را در برابر وجدان و در برابر خدا بیگناه می‌دانم. من برای این مبارزه می‌کنم‌که آنچه که امروز در اسپانیا به‌عنوان تبلیغات غیرقانونی تلقی می‌شودیک روز به‌عنوان حق قانونی آزادی بیان شناخته گردد.

و اینست مسئله اساسی حقوق انسان در قرن بیستم درمرزهای ملی و بین‌المللی. حقوقی که امروز در اعلامیه جهانی حقوق بشرعنوان شده است ولی هنوز قدرتی برای ضمانت و حمایت از آن در سطح‌جهانی به‌وجود نیامده است. برای به‌رسمیت شناساندن این حقوق گذشته از فرهنگی غنی و وجدانی‌روشن جرأت و شجاعتی بزرگ می‌خواهد. اگر مامحاکمات روشنفکران را در اسپانیا محکوم می‌کنیم‌بایدمحاکمات‌روشنفکران را در روسیه نیز محکوم کنیم. و در شعاع چنین قدرت و شجاعتی از وجدان است که می‌توان اسارت فکری چندین صد ساله را درنوردیدو زمینه را برای خلق سنت‌های تازه زندگی آماده کرد. روشنفکران جهان سوم باید بدانند که دموکراسی اقتصادی باید با دموکراسی سیاسی‌همراه باشد.

و برای قبول این واقعیت باید از آنچه که در دنیا می‌گذرد غافل نشویم.

اگر روشنفکران و نویسندگانی در مسکو نظیر دانیل وسنیاوسکی و گینگزبورک و گالارسکف محکوم می‌شوند بیشتر از همه کلنل‌های یونان و فالانژهای اسپانیا و دیکتاتورهای آمریکای لاتین خوشحال می‌شوند. با این نوع فشارها بر روشنفکران روسی پس از پنجاه سال که ازانقلاب اکتبر می‌گذرد کلنل‌ها می‌توانند زندانی کردن میکیس تئودراکیس‌ها ویا نیس ریتسوس‌ها را توجیه کنند.

شاید عده‌ای از روشنفکران جهان سوم به‌خاطر حفظ انگ‌روشنفکری با معیارهای گذشته و یا ترس از اتهام ارتجاع و یا سابقه عقده‌های روحی ناشی از عدم شجاعت و ضعف تحلیل صحیح مسائل اجتماعی وجلب

التفات کسانی که صدور گواهی‌نامه روشنفکری را بر عهده دارند از محاکمات مسکو دفاع کنند ولی به‌نظر ما اگر ریگی در کفش نباشد احتیاجی به چنین تائیدی نیست. زیرا در روزگار ما معیارهای جهانی آزادی دموکراسی سیاسی و اقتصادی و رسالت روشنفکران در افق‌های تازه‌ای گام برمی‌دارد. و حداقل انتظاری که از هر محدودیتی برای آزادی بیان می‌رود اینست که داوری در محیطی انجام گیرد که در قوانین پیش‌بینی شده است.

شک و تردید از جائی شروع می‌شود که اتهام و توقیف وبازجوئی و محاکمه در شرایطی انجام می‌گیرد که قانون درست خلاف آنرا دستور داده است.

به‌نظر ما اگر توقیف و دادرسی و بازجوئی به‌طور مخفی و با صحنه‌سازی و بدون اجازه تماس متهم با اقوام و خویشان و با اعمال شدت و خشونت انجام پذیرد چه در مسکو باشد چه در لیزبن‌روشنفکر آدمی را نسبت به‌اصل مسئله به‌شک و تردید می‌اندازد. و اگر برای‌همه حرفهای خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی نسبت به‌استالین و جنایات دوران استالینی حقیقتی قائل شویم می‌بینیم که تصفیه‌ها و محاکمات دوران استالینی نیز در پرده ضخیم استتار انجام می‌گرفت‌در غیر آن چرا باید جسد آن مرحوم را از میدان سرخ خارج کنند وحتی نام استالینگراد را به‌ولگاگراد تبدیل نمایند؟ و می‌بینیم که همیشه نمی‌توان دموکراسی اقتصادی را جدای از دموکراسی سیاسی دانست؟ و این بدان منظور است که روشنفکر روزگار ما باید خواهان روابط‌انسانی تازه‌ای باشد. روابط انسانی تازه چه در مرزهای ملی و چه در مرزهای جهانی. امروز در روسیه شوروی روشنفکران به‌سانسور فکر و عقیده‌اعتراض می‌کنند وهمینطور در لهستان و چکسلواکی و سایر کشورهای سوسیالیستی. همانطور که کشورهای سوسیالیستی مرکزیت ایدئولوژیکی و سیاسی رانفی می‌کنند وحتی حزب کمونیست فرانسه به‌این نتیجه رسیده است که‌سیستم

یک حزبی برای سوسیالیزم مضر است و بدون وجود دموکراسی سیاسی جامعه قادر به‌حصول عدالت و تأثیرپذیری اجتماعی نخواهد شد. اگر فرهنگ و مطبوعات و حزب و چاپ و نشر در انحصار دولت باشدخواه ناخواه روشنفکران جامعه را از دولت جدا خواهد کرد.

همانطور که جهان امروز حتی اروپا خود را در برابر گسترش فنی و سرمایه‌داری آمریکا در خطر می‌بیند و سرانجام آنرا نوعی‌دیکتاتوری و تسلط فکری و فرهنگی و اقتصادی می‌داند. به‌همین ترتیب وجود انحصار و نظارت مطلق در امور سیاسی در یک جامعه خواه‌ناخواه به‌ایجاددیکتاتوری و استبداد در فرهنگ و فکر و شیوه‌های اندیشه و بینش انسانها منجر می‌گردد. بدون تنوع اندیشه‌ها و برخورد عقاید و آراء و اصطکاک‌افکار و وجود زمینه بحث و فحص در پدیده‌های اجتماعی و اقتصادی وسیاسی طبعا" یک فرهنگ اصیل و واقعی به‌وجود نخواهد آمد.

ما در صورتی می‌توانیم منکر این حقایق بشویم که خود را در حصار روشنفکری از نوع جامعه‌های عقب‌مانده محصور کنیم و چشم از واقعیاتی که در جهان امروز می‌گذرد بپوشیم. امروز نه تنها دنیای سرمایه‌داری غرب بلکه دنیای سوسیالیزم غرب نیز دچار بحران فکری شدیدی است.

آنچه در دادگاه راسل درباره جنگ ویتنام گذشت و شهادت شهود آمریکائی در این دادگاه نمونه این بحران است محاکمات مسکوو کنگره‌نویسندگان چکوسلواکی و زندانی‌شدن نویسندگان در روسیه و لهستان و نامه همسر یوری دانیل به‌اتحادیه نویسندگان شوروی در مورد رفتاری که در زندان با شوهر او می‌شود. و اعتراض لیتو به‌محاکمات روشنفکران روسی و مبارزه روزافزون دانشجویان آلمان غربی و اسپانیائی و شکاف درکلیسای کاتولیک‌آمریکای لاتین و جنبش جوانان‌و روشنفکران‌ودانشگاهیان آمریکا بر علیه جنگ ویتنام و سماجت غرب در نگاهداشتن همه‌پایگاه‌های سرمایه‌داری به‌ضرر ملل فقیر نمونه‌های بارزی از وجود این بحران

است.

تیوتی‌لری استاد سابق هاروارد که اکنون او را پیامبر مصرف‌کنندگان ال. اس. دی می‌خوانند در سخنرانی خود برای دانشجویان کالج نیوهاون می‌گوید:

"هر یک از افراد این کشور باید تصمیم نهائی خود را بگیرد. خدا ما را به‌اینجا فرستاده که عشق بورزیم و بخندیم ما امیدواریم که نهضت ما آمریکا را از گرفتار شدن به‌وضع آلمان نازی نجات دهد."

این حرفها خود بهترین دلیل وجود یک بحران شدیداخلاقی و عاطفی در غرب است. غربی که اکنون تسکین نگرانی و اضطراب‌خود را از روابط غلط اجتماعی و عدم اعتدال بین نیروهای اجتماعی در مواد مخدر و بی‌خبری و شانه خالی کردن از مسئولیت‌ها می‌داند. این انحراف شدید اخلاقی طبعا" معلول انحرافاتی است که شرایط وامکانات اجتماعی را بدون وجود عدالت تقسیم‌بندی کرده است و در این‌طرف مرزهای غربی تمدن نیز دلایل و شواهد وجود بحران را نشان‌می‌دهد.

ژوزف سمرکووسکی وزیر آب و جنگل چکوسلواکی و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست آن کشور ضمن مقاله‌ای در روزنامه رودی پراوو می‌نویسد:

"... ما باید این تلاش را باتمام عواقب آن تا حد نهائی دنبال کنیم که از کمونیست‌های مغضوب و از هموطنانی که در محاکمات سیاسی با بی‌عدالتی محکوم شده‌اند تجدید حیثیت نمائیم".

این بیان و کلام یک عضو درجه اول دولت و حزب کمونیست یکی از کشورهای صنعتی و پیشرفته بلوک شرق اروپاست نه‌اعتراض‌روشنفکران آن دیار که شاید به‌قول برخی از روشنفکران خودمانی طالب بی‌بندوباری و فساد و انحراف جوامع سرمایه‌داری غرب باشد.

این کلام یک عضو مسئول است که از آن دو نتیجه بسیار مهم می‌توان‌گرفت:

اول ــ آنکه هیچ نمونه و مدل پرداخته‌ای برای هیچ جامعه وجود ندارد. یعنی به‌طور صریحتر هر ملتی باید در چهارچوب کلی مصالح خویش راه خاص خودش را به‌وجود آورد و از تقلید و اطاعت و دنباله‌روی چشم پوشد.

دوم ــ اینکه در جامعه کمونیستی محاکماتی با بی‌عدالتی انجام پذیرفته و افرادی بیگناه محکوم شده‌اند که باید بیگناهی آنها و بیعدالتی دستگاه را اعلام کرد.

باید توجه داشته باشیم که این بحران ثابت می‌کند که انسان را نمی‌توان تنها به‌داشتن دموکراسی اقتصادی قانع کرد بلکه او طالب دموکراسی سیاسی است. این یک واقعیت طبیعی است که روشنفکرجهان سوم باید آنرا درک کند وهرگز خود را به‌دام قضاوت‌های نادرست که ناشی از عدم اطلاع یا ترس و احتیاط است نیندازد و نترسد از اینکه اگر وجود این طلب و میل طبیعی را تائید کند او را متهم به‌ارتجاع و یا دشمنی با سوسیالیزم می‌نمایند.

این نارضایتی و عصیان روشنفکری در کشورهای بلوک‌شرق حاکی از این احتیاج طبیعی است. که زمانی روش‌های پلیسی استالین کوبیده می‌شد و امروز با ایجاد شرایط تازه‌ای از تحولات جهانی به‌دنبال زمینه طبیعی زندگی و رشد و تکامل به‌تکاپو افتاده است.

همانطور که در ضمن این مقال گفتیم مسئله بر سر این نیست که جهان سوم در راه رشد و توسعه صنعتی طبق نمونه‌های غربی خود را به‌چنان مرحله‌ای از تضادهای اجتماعی برساند که گرفتار دلهره و اضطراب شود. و خودش نظیر روشنفکران امروز غربی از شرایط حاکم اجتماعی به‌تهوع بیفتد و یا اینکه از اینطرف چنان دموکراسی سیاسی‌را فدای دموکراسی اقتصادی کند که فکر و فرهنگ و عقیده و اندیشه‌اش طبق نمونه‌های دولتی و حزبی قالب‌گیری شود و اگر بخواهد اعتراض کند گرفتار تصفیه و محاکمه و زندان گردد مسئله اینست که روشنفکر جهان

سوم‌باید شرایط تازه‌ای برای روابط انسانی به‌وجود بیاورد.

باید در ضمن اعتقاد به‌وجود مشترک عقاید جهانی از نظر فکری قادر به‌حفظ شخصیت انسانی خود در برابر نیروهای سیاسی این عقاید جهانی باشد.

به‌قول صائب:

جائی که خون زناخن خورشید می‌چکد
فرهاد ساده‌لوح غم تیشه می‌خورد

در جهان متلاطم کنونی که غولها برای تعیین سرنوشت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جهان به‌حرکت درآمده‌اند و واقعا" از ناخن خورشید خون می‌چکد روشنفکر جهان سوم نباید به‌سان فرهاد ساده‌لوح در غم تیشه باشد. او باید ارزش‌های موجود را به‌درستی دریابد و روشنفکر جهان سوم اگر نتواند از خویشتن خویش و از درون خود موجودی‌تازه بسازد هرگز به‌تحلیل صحیح و طبیعی مسائل اجتماعی جهان موفق نخواهد شد. و بر این نکته باید با تاکید و تکرار بسیار سخن بگوئیم چرا که خواه‌ناخواه روشنفکر جهان سوم باید برای تغییر شرائط اجتماعی محیط خود به‌مسئولیت و تعهد خود آشنا شود و این آشنائی با تعهد بایدبا قدرت و استعداد و زمینه‌ای برای تفکر مستقل و بدون تعصب و همراه‌با روشن‌بینی همراه باشد. او باید وضع واقعی خودش و جامعه‌اش را بخوبی بشناسد و فرق و تفاوت بین خود و روشنفکر غربی را بداند. و بداند که روشنفکر غربی تکیه‌اش بر یک قانونگزاری مستمر اخلاقی است باسابقه و سنت چند صد ساله.

روشنفکر غربی به‌وسیله این قانونگزاری حمایت و در دامن آن تربیت می‌شود. در چهارچوب این قانونگزاری مستمر علم و فکر و تکنولوژی و دانش و فلسفه در کنار هم تکامل می‌یابند و اگر اخلاق و تفاهم‌انسانی آهسته‌تر پیش می‌رود ولی نهال آن هرگز خشک نمی‌شود.

فرهنگ جهان سوم از نظر اجتماعی محتوی خاصی دارد که با

فرهنگ غرب تعارض دارد.

خواست و تمایل اصلی فرهنگ جهان سوم آزدای و مبارزه‌است. آزادی از فرهنگ غربی به‌معنی اعم کلمه یعنی آزادی از اقتصاد غرب. آزادی از نفوذ فکری غرب. روشنفکر جهان سوم باید این فرهنگ رابه وجود آورد. پایه‌های اصلی آن را بشناسد.

فرضیه‌ها و تئوری‌های آنرا تنظیم کند. او باید با چنین‌فرهنگی مجهز شود تا بتواند دنیای تازه‌ای بسازد. و می‌بینیم که در اینصورت وظیفه روشنفکر جهان سوم خلق و آفرینش دنیای تازه است. او باید حائز قدرت آفرینش بشود یعنی به‌جای اینکه دنباله‌روی حوادث ووقایع باشد، دنباله‌رو فکر و اندیشه دیگران باشد. به‌جای اینکه دنباله‌رو روش‌ها و بینش‌های روزانه و معمولی باشد و شکل و محتوی زندگی روزگار خود را چشم و گوش بسته قبول کند باید دست به‌آفرینش یک دنیای تازه بزند. شخصیتی تازه در وجود خود خلق کند.

روشنفکر جهان سوم باید دل به‌آفرینش تازه‌ای ببندد. آفرینش غرب را تا اینجای داستان تمام شده پندارد زیرا فیدیاس دیگرمجسمه نمی‌تراشد و همر شعر نمی‌سراید. غرب برای آفرینش هفت روز فرصت داشت که یک روز آن هم به‌استراحت گذشت. اکنون جهت نور تغییر می‌کند و آفرینشی تازه آغاز می‌شود. زیرا سبوی کهن آب تازه را گوارا نمی‌دارد. سبوی تازه باید که میخوارگان کهن آنرا به‌گوشه‌ای نیفکنند و آیندگان کهنه و غیرقابل تحملش نپندارند.

درچه قالبی می‌توان اساسی‌ترین

مسائل یك جامعه را منعکس کرد

اساسی‌ترین مسائل یک جامعه‌چیست؟ بدون قبول این مسائل و انعکاس آنها و تأمین حضور آنها در هرطرح و برنامه تا کجا می‌توان‌انجام برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی و تأثیر آنها را تضمین کرد؟ اساسی‌ترین مسائل جامعه را با چه شرایط و با چه طرز تفکری باید مطالعه کرد؟

این سئوالها را ما از این نظر مطرح می‌کنیم که خواه‌ناخواه‌باید روزی خارج از هرگونه تعصب و خودخواهی و یا تمایلات سیاسی خاص و با مایه‌ای کاملا" خالص از انسان‌دوستی و روشنفکری و واقع‌بینی گفته شود.

و این حرفها را کسانی می‌توانند بزنند که نخست فارغ از هر گونه تعصب باشند و دوم نظری به‌تاریخ و تحولات اقتصادی و سیاسی دنیا داشته باشند و سوم آرزوی وزارت و وکالت و ریاست و تجمل‌زندگی را از دل زدوده باشند.

حالا که حرف به‌اینجا رسید این نکته را صریحا" باید بگویم که دانش و علم تنها مجوز اظهارنظر و اجتهاد در مسائل زندگی‌مردم

نیست چرا که علم و دانش اگر انسان را نسبت به‌جامعه و اکثریت‌مردم و مسائل انسانی آنها متعهد و معتقد نکند به‌پشیزی نمی‌ارزد. خاصه اگر علم و دانش خود وسیله سوءاستفاده و سلاح تخطئه حقایق و واقعیات و فروختن شخصیت و قبول خذلان و ذلت اخلاقی برای رسیدن به‌مقام و منصب شود.

و دیگر آنکه اگر جامعه در قالب مسائل اساسی و طرحهای آن اداره نشود به‌نظر ما هیچ فردی حق ندارد در مسائل اجتماعی جامعه به‌صورت قاطع اظهارنظر کند.

به‌عنوان مثال وکیلی که با رأی طبیعی انتخاب نشده است و هیچ‌گونه تخصص دانشی در زمینهٔ مسائل اجتماعی ــ جز لفاظی‌ندارد ــ و در مدت نمایندگی هیچ دلیلی مبنی بر حمایت از منافع اکثریت‌مردم در قالب مسائل اساسی ارائه نداده است و بهترین حقوق و پاداش و وام‌مسکن‌را به‌قیمت‌سکوت‌و خاموشی‌میگیرد و اگر در مدار معقولی‌قرارمیگرفت، وبالاترین‌مقام‌او بدون‌کوچکترین‌تردید ضباطی‌و بایگانی‌یک‌دایره‌کوچک‌بود ــ به‌شرطی که دوره بایگانی را طی می‌کرد ــ چگونه می‌تواند در مسائل اجتماعی و صحت و سقم عقاید مردم حرف بزند و حکم بدهد؟

این واقعیت و حقیقتی است که فقط می‌توان با روش سنگ را بستن و سگ را رها کردن تخطئه کرد.

و ما سطح قلم را نمی‌خواهیم تا طرح این مسائل مبتذل تنزل دهیم که سخن بر سر مسائل اساسی جامعه است که اگر وکالت آنحضرت سالهای دراز به‌طول انجامد خاموشی و سکوت او بر دامن کبریای این حقایق گردی نمی‌نشیند و اگر انسان هزاران مقاله در مقام وکالت ودر هفتهٔ اعلامیه حقوق بشر در رد بر این حقوق و این مسائل اساسی بنویسد و این لفاظی‌ها به‌صورت سر مقاله و خطابه درصدها روزنامه و هفته‌نامه و دو هفته‌نامه منتشر شود و از این لفاظی‌ها بر عمر وکالت‌ها و وزارت‌ها و ریاست‌ها و بر مقدار حقوق‌ها و پاداش‌ها و اندوخته‌ها به‌اضعاف مضاعف

افزوده شود باز کوچکترین لطمه‌ای به‌اساس مطلب که متعلق به‌مـردم و تاریخ و نتایج اجتناب‌ناپذیر آنست نخواهد زد.

□

در روزگار ما تفکر و شعوری متوسط رسم بر این است که مسائل اساسی جامعه را از اقتصاد آن آغاز می‌کنند:

راه خراب باید آباد شود و راه نبوده باید به‌وجود آید باید با امراض مبارزه کرد و سطح بهداشت مردم را بالا برد باید همه مردم را با سواد کرد و بر تعداد مدارس افزود و کیفیت‌های تعلیماتی را تغییر داد ــ باید کشاورزی را "مدرنیزه و مکانیزه" کرد ــ باید صنعت ایجاد نمود و بر قدرت تولید افزود ــ باید آبها و منابـع را از راه ایجـاد سدها و کارخانه‌ها مهار کرد . . .

باید بر تعداد دانشگاهها و انستیتوها و پلی‌تکنیک‌ها و مدارس حرفه‌ای افزود ــ باید شهرها را آباد کرد و دهات را توسعه داد وغیره و غیره . . .

آیا اینها مسائل اساسی جامعه است؟

آیا با تأمین این عوامل، ملتی از حالت عقب‌افتادگی خـارج خواهد شد.

به‌نظر ما این‌ها مسائل اساسی جامعه نیست و رفع این نقائص موجب پیشرفت جامعه نمی‌شود.

به‌نظر ما یک برنامه اقتصادی بدون یک برنامه سیاسی به‌هیـچ وجه نمی‌تواند مسائل اساسی جامعه را بررسی کند همانطور که یک‌برنامه سیاسی بدون یک برنامه‌اقتصادی قادر به‌تأمین رفاه عمومـی و فراهـم کردن فرصت‌ها و امکانات برای اکثریت جامعه نخواهد شد.

برنامه عمرانی باید بدون تردید به‌عنوان یک برنامه سیاسی‌ــ اقتصادی عرضه شود تا بتواند مسائل اساسی جامعه را در قالب یک‌طرح عملی و اجرائی مطرح کند.

مسائل اساسی جامعه به‌نظر ما مسائل انسانی و حقوق و آزادیها و شخصیت آنست درشقوق زیر:

ـ جامعه چگونه باید اداره شود.

ـ حقوق افراد جامعه با چه معیارهائی سنجیده می‌شود.

ـ نقش دولت و قدرت‌های اداره‌کننده و شکل و محتوی و عقاید و افکار آنها نسبت به‌حدود قدرت خودشان چیست؟

ـ امکانات و فرصت‌ها چگونه فراهم می‌شود وچگونه توزیع می‌گردد...

ـ شکل سیاسی و اجتماعی واقتصادی جامعه چیست و چگونه باید باشد.

به‌نظر ما برنامه اقتصادی وظیفه اساسیش بررسی این مسائل و ایجاد امکانات برای تحقق آنهاست و به‌این‌ترتیب اصل و اساس مدیریت جامعه عبارت از تنظیم یک برنامه سیاسی است. هدف این برنامه‌سیاسی تنظیم مسائل براساس معیارهائی است که تحولات اجتماعی و روشهای مترقی به‌نفع اکثریت جامعه عرضه نموده است به‌این قرار:

ـ جامعه باید به‌طریقی اداره شود که کلیه فرصت‌ها و امکانات اجتماعی و طبیعی و اقتصادی کشور را به‌طور مساوی بین کلیه افراد جامعه تقسیم نماید.

ـ حقوق افراد جامعه باید در جهت مصلحت جامعه و اکثریت تنظیم گردد و به‌این جهت نظم سیاسی و اداری باید با توجه به‌این هدف اصلاح گردد.

ـ دولت و قدرت‌های اداره‌کننده باید حدود مسئولیت و وظیفه و اعمال قدرتشان قابل نظارت از طرف مردم باشد و به‌طریقی تنظیم گردد که فقط نماینده اکثریت مردم در توزیع عادلانه فرصت‌ها وامکانات اجتماعی باشند.

ـ ساختمان جامعه باید به‌صورتی در آید که از ایجاد فاصله‌

های غیرطبیعی و تراکم ثروت‌ها وانحصار امکانات و فرصت‌های اجتماعی برای طبقه خاص و افزایش قدرت دولت‌ها و طبقات خاص در جهت اعمال قدرتهائی که مخل سیر طبیعی و تکامل معنوی و مادی اکثریت جامعه است جلوگیری شود.

برنامه سیاسی به‌این‌ترتیب مسائل اساسی جامعه را بررسی می‌کند و حدود آنرا مشخص می‌نماید. به‌عبارت دیگر این برنامه باید منبعث از طبیعت انسانی وخوی اجتماعی او با در نظر گرفتن امکاناتی که از اجتماع مردم به‌وجود می‌آید باشد یعنی انسانی که باید در فکر کردن و بیان عقاید آزادی داشته باشد، یعنی آنچنان آزادی که‌قدرت تکامل و ظرفیت ارتقای مادی و معنوی جامعه را افزایش دهد.

انسانی که طبعا" باید فرصت به‌کار انداختن استعدادهای خود را داشته باشد انسانی که باید از تجاوز و حمله و زور مصون باشد ـ انسانی که باید امکانات خود را در خدمت اجتماع بگذارد و از اجتماع فرصت‌ها و امکانات مورد احتیاجش را دریافت کند ـ انسانی که باید در اداره امور جامعه‌اش دخالت داشته باشد و به‌حسابهای آن رسیدگی کند و وجود خود را جزء مکمل اجتماع خود احساس نماید. انسانی که باید به‌اندازهٔ کار و کوششی که به‌کار می‌برد و یا به‌اندازه قدرتی که برای کار کردن دارد به‌کار گرفته شود و ثمره کار خود را دریافت کند. برای به‌دست آوردن این هدف‌های طبیعی و فطری باید روش اقتصادی و اجتماعی تنظیم شود. و یا یک برنامه مشترک سیاسی ـ اقتصادی ایجاد گردد.

با توجه به‌مطالب بالا شاید قبول کنیم که مشکل ملت‌ها اول سیاسی است و بعد اقتصادی و در اینجا مشکل سیاسی شقوق دیگری را که از اصول بدیهی و طبیعی زندگی اجتماعی است مطرح می‌کند بدین قرار:

ـ حکومت و دولت باید نماینده واقعی همهٔ مردم جامعه‌باشد

و به‌عبارت دیگر پایه قدرت و حاکمیت‌جامعه باید بر منافع مشترک‌اکثریت مردم استوار باشد.

ـ تولید اجتماعی باید به‌توسط تولیدکنندگان اداره شود یعنی تولیدکننده صنعتی و کشاورزی و مولدین کار فکری و هنری و علمی‌باید در اداره کار و تولید و توزیع آن در سطح سازمانهای رسمی و دولتی دخالت داشته باشند. در غیر اینصورت یعنی اگر تولیدکننده دراداره اجتماعی کار و تولید نظارت و دخالت نکند نتیجه کار و سود آن به طبقه خاصی تعلق خواهد گرفت و قدرت اداره نیز از آن طبقه‌معدودی خواهد گردید.

ـ تولیدکننده اصلی یعنی اکثریت مردم جامعه باید به‌طورمستمر از حق ارتقاء سطح وجدان اجتماعی و بینش معنوی خود برخوردار باشند تا بتوانند در اثر این آگاهی از تمرکز امکانات و انحصار فرصت‌ها در دست عده معدود جلوگیری به‌عمل آورند.

ـ در هر شکلی از اشکال حکومت فعالیت‌های اجتماعی‌واقتصادی و اداری باید به‌عنوان اصل اساسی دموکراسی و عدالت اجتماعی از صورت دولتی به‌شکل ملی تحول پذیرد.

ـ نظارت بر اشتغال و توزیع درآمد ملی باید برای تولیدکنندگان اصلی به‌صورت یکی از وظایف اساسی اجتماعی در آید.

تنظیم برنامه اقتصادی بدون وجود برنامه سیاسی در قالب‌شقوق بالا نتیجه‌ای جز کنار گذاشتن مردم از مشارکت اجتماعی و نادیده‌گرفتن مصالح اکثریت جامعه ندارد.

برنامه اقتصادی بدون برنامه سیاسی یعنی ایجاد روحیه حکومت‌ـ کننده به‌صورت متولی و قیم و فاصله بین مردم با دولت. برنامه اقتصادی بدون برنامه سیاسی یعنی انحصار فرصت‌ها و امکانات و منابع و درآمد برای طبقه مخصوص حکومت‌کننده. برنامه اقتصادی بدون برنامه سیاسی یعنی تراکم سرمایه در دست عده معدود.

تولید در دست عده معدود ــ قدرت اقتصادی و سیاسی در دست عده معدود و امتیازات و ثمرات آن متعلق به‌طبقه معین و به‌عبارت دیگر اقتصادی نبودن هر برنامه اقتصادی، یعنی تطابق هر طرح‌عمرانی با منافع طبقه خاص. و تازه اگر در این راه تکاملی باشد و اگر این تکامل در جهت ظاهری دموکراسی پارلمانی پیش برود به‌جائی که می‌رسد چیزی جز سرمایه‌داری دولتی نخواهد بود. در صورتی که بدون برنامه سیاسی هرگز از مرحله فئودالیته سرمایه‌داری تجاوز نخواهدشد.

□

در روزگار ما مسئله آزادی و برابری‌های اجتماعی به‌یکسان در بوته آزمایش نهاده شده است و این از خصوصیات تاریخ بعد از جنگ دوم جهانی است. اینکه ملت‌هائی که قرن‌ها از آزادی و برابری‌های اجتماعی محروم بودند چگونه می‌توانند این دو مطلوب و آرمان‌انسانی را به‌دست آورند برابری‌های اجتماعی بدون تقسیم و توزیع عادلانه امکانات و فرصت‌ها برای اکثریت جامعه مطلوب و غایت نیست. بدون به‌دست آوردن برابریهای اجتماعی انسان چگونه می‌تواند به‌آزادی واقعی و شعور کامل برسد؟ و برابریهای اجتماعی نیز بدون آزادی هدف‌مطلوب نمی‌تواند باشد. فقط می‌توان برای رسیدن به‌برابریهای اجتماعی سطح فداکاری و تحمل محرومیت مردم را بالا برد آنهم به‌شرطی که این وام انسانی به‌مصرف واقعی خود برسد، یعنی این گذشت و قبول محرومیت و مفید شدن در قالب یک نظام آفریننده و خلاقه برای کار بیشتر و چشمداشت کمتر در راه حصول اکثریت مردم به‌دوران رفاه و فراوانی تولید ومصرف باشد.

آنچه به‌عنوان معیارهای جهانی و راه‌حل‌های عمومی اجتماعی به‌وجود آمده است و قسمتی از قوانین اساسی ملت‌ها و تعداد زیادتری در اعلامیه جهانی حقوق بشر منعکس شده است باید در هر برنامه‌سیاسی‌ــ اقتصادی مورد احترام و قبول قرار گیرد. به‌عبارت دیگر معیارهای‌جهانی

آزادی و حقوق اساسی انسان و امکانات و شرایط داخلی، یعنی نظام سیاسی و شکل حکومت و کیفیت قوانین و نحوه کار قوای سه گانه در اعمال حاکمیت به‌معنای اعم کلمه باید از مدلول و منطوق این معیارها متابعت نماید بدو صورت زیر:

۱. کلیه برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی و دستگاههای اداره‌کننده و اجراکننده و قانونگزاری باید اصل آزادی‌های‌اساسی و حقوق‌قانونی اکثریت افراد کشور را بر سیاقی که در سنت‌های دموکراتیک و اعلامیه جهانی حقوق بشر مندرج است، محترم شمارند.

۲. هدف اصلی از قانونگزاری و اعمال حاکمیت و برنامه‌ریزی باید تقسیم عادلانه فرصت‌ها و امکانات برای اکثریت افراد جامعه باشد.

تجهیز امکانات و منابع جامعه باید با توجه به‌این دو اصل صورت گیرد ایجاد هماهنگی بین این دو اصل یعنی بین معیارهای‌جهانی آزادی وحقوق قانونی افراد جامعه با شرایط و امکانات داخلی در زمان ما مهمترین رسالت دولتها و روشنفکران جهان می‌باشد.

در دنیای ما جوامعی وجود دارند که آزادی را قربانی رشد و توسعه اقتصادی کردند و با دادن میلیونها قربانی کم و بیش به‌هدف رسیدند وکشورهائی نیز خاصه از جهان سوم پس از به‌دست آوردن‌استقلال سیاسی رشد و توسعه را ندانسته فدای آزادی کردند وکار این کشورها به‌علت فقر شدید سرمایه و آدم و فقدان تجربه سیاسی و تکنولوژی به هرج و مرج کشید که به‌ناچار از آن قطب به‌قطب دیگر یعنی دیکتاتوری نظامی و متابعت از استعمار جدید (نئوکولونیالیزم) جذب شدند وهستند ملتهائی که هنوز نه آزادی دارند و نه در فکر توسعه اقتصادی هستندو نوع چهارمی هم وجود دارند که برنامه‌های اقتصادی آنها بدون‌برنامه سیاسی یعنی بدون توجه به‌مسائل اساسی جامعه اجرا می‌شود. در این قبیل کشورها روانشناسی خاصی حکومت می‌کند که خود می‌تواند به‌سادگی علائم مشخصه بیماری و خونریزیهای مداوم اقتصادی را نمایان سازد.

در این قبیل کشورها چون به‌مسائل اساسی جامعه توجه نمی‌شود، برنامه‌های اقتصادی از محتوی تکامل و پیشرفت خالی می‌گردد.

اجرای این برنامه‌ها منابع معتنابهی برسرمایه طبقه ممتاز می‌افزاید و طبقه جدیدی از مقاطعه‌کاران و سرمایه‌گذاران به‌وجود می‌آورد که با رشته محکمی به‌مقامات اداری از یکطرف و قدرت‌های اقتصادی بین‌المللی از طرف دیگر بسته شده‌اند.

طرحهای عمرانی، غیراقتصادی، یعنی از نظر خرج هزینه‌گزاف و از نظر نتیجه و بهره‌دهی و استهلاک اقتصادی بی‌فایده از آب در می‌آید.

برای پوشاندن این نقائص و شکست‌ها نمایش عظیم و مستمری از تبلیغات به‌صور مختلف به‌راه می‌افتد که شب و روز مردم را به‌شنیدن فتحنامه‌ها و ستایش و تمجید و اغراق‌گوئی‌ها به‌وسایل مختلف، رادیوو تلویزیون و روزنامه و نطق و میتینگ تسخیر می‌نماید.

در این قبیل کشورها که جمهوری هائیتی آقای دو والوا ازشاخص‌ترین نمونه‌های آنست زندگی در دو محور اساسی گردش می‌کند:

نمایش و بخت‌آزمائی.

آقای دو والوا رئیس جمهور مادام‌العمر است در این جمهوری هر تجارت و هر تولید و خرید و فروش و هر فعالیت اجتماعی همراه‌با جایزه و لاتاری انجام می‌گیرد.

در این جمهوری مجلس مقننه وجود دارد، ولی تمام‌نمایندگان آن دربست از طرف قشون و وزارت داخله و کاخ ریاست‌جمهوری منصوب می‌شوند.

تمام کارهائی که بعد از خوردن اعتبارات و حق و حساب‌دادن بدست ثروتمندان و مقاطعه‌کاران و مشاورین داخلی و خارجی صورت‌می‌گیرد با هزار منت و همراه با نمایش و نطق‌ها و سخنرانی‌های غلاظ و شداد. به‌صورت نعمت‌هائی که از تصدق سر آقای دو والوا و در اثر

نبوغ ذاتی او ایجاد شده است بهحساب مردم گذاشته می‌شود و تـازه تمام این طرحها از روی حساب یعنی برای اضافه شدن بر سرمایه‌گزاف آقای دو والوا و دوستان داخلی و خارجی او تنظیم می‌گردد.

لاتاری و جایزه و کثرت جشنها و نطق‌ها و تملق‌های دولتیان مردم را به‌تدریج به‌افسون این دو ماه یعنی تبلیغ و لاتاری مبتلا کرده است.

ساختمانهای عظیم با تأسیسات مدرن مثل قارچ از زمین می‌روید. این ساختمانها متعلق به‌کسانی است که در معاملات دولتی شرکت دارند.

در هائیتی چیزی به‌نام برخورد عقاید و آرا و بحث و انتقاد وجود ندارد و در آنجا روش کار بر این نیست که سطح فکر عامه مردم را ارتقا دهند و آنرا به‌شعور اجتماعی و درک و دید روشنفکران نزدیک کنند بلکه بخت‌آزمایی و تبلیغ به‌چنان صورتی نفوذ کرده‌است که روشنفکران به‌ناچار قدرت تفکر و تعقل خود را تنزل داده‌اند و به‌اصطلاح هم‌رنگ جماعت شده‌اند برای اینکه شکمی سیر کنند. رسالت و پیام لاتـاری و تبلیغ همان رسالت قدیمی است که از هزاران سال پیش به‌گوش آدمیان خوانده شده است که: "ازین میوه بخور تا تو نیز مانند خداونـد در ملکوت اعلی..."

و سری به‌برزیل بزنیم که بنگریم از فاصله بین گوبیچک تا مارشال کاستلو برانگو ــ که البته این راه به‌وسیله کودتاهای پی در پی پیموده شده است ــ به‌چه روز افتاده است.

در انتخابات سال ۶۷ این کشور لااقل سی‌درصد از مردم در ورقه رأی خود چیزهائی نظیر این جمله نوشته بودند: "مرگ بردیکتاتوری" و یا چون می‌دانستند رأی آنها در سبد باطله ریخته خواهـد شـد و صندوقها با آرای قلابی پر می‌شود به‌مسخرگی پرداخته بودند و به‌جای اسامی نامزدها اسم جیمزباند و یا اسامی دیگر نظیر پله قهرمان‌فوتبال

و روبرو کارلوس خواننده معروف خود را نوشته بودند.

روزنامه‌های محافظه‌کار معروفی نظیر ژورنال دوبرازیل یاکوریودا ماتها جرأت کردند و این انتخابات را صریحا" یک نمایش مسخره قلمداد نمودند. از آوریل ۱۹۶۴ که مارشال برانکو قدرت را به‌زور به‌دست گرفت مهمترین سرگرمی او به‌عنوان رئیس جمهور از بین بردن تدریجی همه آثار آزادی و دموکراسی بوده است. سه نفر از روسای جمهور سابق و صدها وکیل و سناتور و استاندار یا فرار کردند و در خارج به‌حال تبعید به‌سر می‌برند و یا در زندانها روزگار می‌گذرانند و کلیه آنها رسما" از حقوق اجتماعی محروم شده‌اند و سیزده حزب منحل شدند و به‌جای آنها دو حزب فرمایشی به‌وجود آمدند. سازمانهای کارگری و دانشجوئی نیز به‌نوبهٔ خود منحل شدند و دیوان عالی برزیل نیز که از قدرت وسیعی برخوردار است از پای در آمد. جانشین احتمالی برانکو هم از پیش تعیین شده است تا زمین خالی از حجت نماند. او هم مارشالی است به‌نام کوستائی سیلوا که وزیر دفاع سابق کابینه برانکوست و به‌قول یکی از استانداران مخالف: "ما احتیاجی به‌تغییر مارشال نداریم بلکه تغییر نظم موجود مورد نیاز ماست."

خط مشی حکومت برانکو درست در جهت مخالف طرحهای عمرانی و منافع اکثریت فقیر مردم برزیل و اصلاحات ارضی سیر می‌کند وچشم حکومت به‌فرمان صندوق بین‌المللی پول و وزارت خارجه و وزارت دفاع آمریکا دوخته شده است.

از نظر اقتصادی اداره منابع آهن و بوکسیت و مس و کشتی‌های تجارتی و موسسات بیمه به‌تراست‌های آمریکائی واگذار شده است. بزرگترین کارخانه فلز برزیل در برابر بیست میلیون دلار فقط به‌گروه راکفلر فروخته‌شد. که‌پول آن نیز به‌حساب قروض برزیل به‌کمپانی‌های نفتی آمریکا منظور گردید. صنایع پتروشیمی یعنی تنها صنعتی که‌برای کشور سود آورده‌بود نیز برای دخالت موسسات خارجی بلامانع اعلام شد و دولت برزیل با امضای

موافقت‌نامه‌ای سرمایه‌های آمریکائی را در برابر کلیه خسارات ناشی از اعتصابات سیاسی و ملی شدن و هرگونه ضرر و زیانی که به‌وسیله هر جنبش و نهضت سیاسی وارد شود تضمین نمود. در مقابل این خدمات مشعشع فقر و جهل همچنان بر مردم برزیل حکومت فائقه دارد ۶۵درصد از مردم بیسوادند و زندگی سی درصد از آنها خارج از هرگونه موازین اقتصاد امروز است. درآمد سرانه در سال ۱۹۶۶ شش درصد تنزل کرد در حالی که داعیان و رسولان "اتحاد برای ترقی" امیدوار بودند که درآمد سرانه ۲/۵ درصد ترقی کند.

بورژوازی و صنایع ملی به‌واسطه سیاست غلط کاهش قیمت‌ها در آستانه ورشکستگی است. در شمال شرقی کشور ۴۱ کارخانه از ۴۶کارخانه قند تعطیل شد و در دو شهر ریو و سائوپولو متجاوز از یک میلیون‌نفر از مردم با بیکاری دست بگریبانند. برحسب یک بررسی که به‌تازگی از طرف کنفدراسیون‌های صنایع به‌عمل آمده است ۷۰ درصد از مردم برزیل در ماه کمتر از ۳۱ دلار پول به‌دست می‌آورند (۲۴۸ تومان به‌نرخ‌دلاری ۸۰ ریال) و ۴۱ درصد از مردم برزیل عایدی ماهانه‌شان کمتر از ۱۶ دلار است. (۱۲۸ تومان) این کشور که در زمان ریاست جمهوری گوبیچک با چنان سرعتی به‌طرف توسعه و رشد اقتصادی و سیاسی و صنعتی می‌رفت اکنون با همان سرعت به‌جانب قهقرا رانده می‌شود. به‌عبارت‌دیگر در برابر ۳/۱ درصد افزایش نفوس در سال نسبت افزایش تولیداتش فقط ۱/۵ درصد است.

و این نمایش دیگری از این واقعیت است که وضع اقتصادی رابطه مستقیمی با وضع سیاسی ملت‌ها دارد و به‌عبارت دیگر هیچگاه توسعه اقتصادی بدون وجود یک سیاست صحیح اجتماعی صورت نمی‌گیرد و سیاست صحیح اجتماعی نیز بدون تحول مسائل اساسی جامعه امکان‌پذیر نیست. مسائل اساسی جامعه را می‌توان در یک کلمه در ساختمان نظام سیاسی آن خلاصه کرد در جهان امروز کشورهای زیادی وجود دارند که

تحول اقتصادی را مسئله‌ای جدا از تحول سیاسی می‌نگرند در حالی‌که هر نظم اقتصادی دردنیای ما با یک روبنای سیاسی مشخصی شناخته‌می‌شود .

وقتی یک جامعه از نظر ساختمان اقتصادی ، مایه‌های اختلاف منافع و فاصله طبقاتی و عدم استفاده اکثریت از فرصت‌ها و امکانات مساوی را دارد بنابراین ، این اختلاف منافع اقتصادی خودبخود توجیه‌کننده اختلاف عقاید اجتماعی و سیاسی در سطح‌ها و قشرهای مختلف جامعه‌می‌باشد . بنابراین درچنین ساختمان اجتماعی بدون تردیدحکومت‌کنندگان اعم از قوه مجریه یا مقننه نمی‌توانند نماینده واقعی حکومت‌شوندگان باشد مگر اینکه این نمایندگی را با ایجاد سازمانهای اجتماعی در سطوح مختلف جامعه و با روش انتخابات و به‌طور نسبی به‌وجودآورند .

و این فرضیه چنان با واقعیت منطبق است که حتی درکشورهائی که اختلاف طبقاتی را ظاهرا" از میان برداشته‌اند ایجادیک‌طبقه بورکرات را که به‌اعتبار نقش خود دارای امتیازات مخصوصی هستند نمی‌توان انکار نمود تا چه رسد به‌کشورهائی که ساختمان اجتماعی و اقتصادی آنها بر مالکیت خصوصی ابزار تولید قرار داد .

تمام متفکرین اجتماعی وجود اختلاف عقاید را در راه‌حل‌های اقتصادی و اجتماعی ناشی از اختلاف شرایط زندگی و کار و درک ودید مردم می‌دانند و اصولا" فلسفه دموکراسی و روش‌ها و راههای علمی‌آن اینست که وسایل طبیعی انعکاس این عقاید در اختیار همه مردم‌گذاشته شود .

روشنفکر مصرف کننده

"اگر مسئله‌ای به‌نام رانندگی وجود دارد. علتش اینست که اتومبیل‌های ساخت امروز در خیابانهای ساخت دیروز رفت و آمد می‌کنند"

شنیده بودم که در آمریکا پیشرفت علم طب و یا پیشرفت‌حوزه فنی و تکنولوژی طب پزشک را در برخی از موارد از معاینه بیمار و تماس مستقیم با او بی‌نیاز ساخته به‌این ترتیب که وضع بیمار به‌طور کامل در جریان آزمایشها روشن می‌شود و پزشک با مطالعهٔ نتیجهٔ این آزمایشات یا نسخه می‌نویسد یا نظر خود را درباره کیفیت مداوای بیمار بیان‌می‌کند.

اما نمی‌دانستم که این روش بررسی مسائل به‌حوزه سایر علوم تا آنجا سرایت کرده که حتی بدون مطالعه مدارک و اسناد درباره‌مسائل تاریخی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی می‌توان اجتهاد کرد و به‌صدورحکم پرداخت و نمی‌دانستم که می‌توان با فراغت‌خاطر و بدون دغدغه و وسواس تاریخ و احکام تاریخی و نتایج تاریخی را از وقایع و حوادث روز جدا کرد و یا به‌عبارت دیگر ساختمانی را جدای از مصالح آن و امر کلی را مجزای از جزئیات آن مورد مطالعه قرار داد. و نمی‌دانستم که بدون بررسی حوادث و وقایعی که هر یک در تشکیل و ایجاد پدیده‌های تاریخی

شرکت مستقیم داشته و دارای شخصیت و بعد مشخصی است می‌توان احکامی در مورد ماهیت و تأثیر و اهمیت و ارزش این وقایع صادر کرد. وغافل بودن از اینکه اگر این حوادث و وقایع نه تمام حقیقت و نه نیمی از حقیقت بلکه حتی اگر ذره‌ای و خردلی از حقیقت باشد بلافاصله باید به‌عنوان سند ومدرک و وسیله قطعی و حتمی بررسی تاریخی مورداستفاده و مطالعه مورخ و فیلسوف و جامعه‌شناس و مردم‌شناس قرار گیرد. و به این‌ترتیب باید دنبال قضیه را گرفت و جلو گرفت که اینگونه عوارض چرا به‌وجود می‌آید؟ و این اساس مشکلی است که در داخل جوامع دنیای سوم منجر به‌ایجاد مرزهای مصنوعی در تفهیم مسائل زندگی می‌شوددر این جوامع حد داوری در مسائل بسیار نازل است و بزرسی مسائل اجتماعی در سطحی بسیار معمولی و ابتدائی انجام می‌گردد همانطور که هرکسی که به‌قدرت قریحه به‌نظم جملات و الفاظ پرداخت خیال می‌کند شاعر است. همانطور که در دستگاههای دیوانی حد اعلای شایستگی کارمند دزد نبودن است. این وجوه غیرطبیعی محصول و معلول نظم غیرطبیعی و فرهنگ غیرطبیعی و اخلاق غیرطبیعی و روابط غیرطبیعی است.

و در فرهنگ غیرطبیعی و نظم غیرطبیعی و اخلاق غیرطبیعی است که جنبه علمی مفاهیم بآسانی از میان برمی‌خیزد و فرد به‌قدرت فقر فرهنگی خیال می‌کند که موجودی مستقل از جامعه است و فکر و فرهنگ و شعورش رابطه‌ای با اجتماع ندارد.

خیال می‌کنیم بر ذخیره علمی و فکری جهان همچون روشنفکر کشور تولیدکننده دست یافته‌ایم و تصور می‌کنیم که می‌توان به‌آسانی و به‌کمک مشتی معلومات و اطلاعات و مطالعات کلی و یا ناشی از برنامه‌های درسی مدارس کذائی به‌صورت یک روشنفکر در آئیم به‌خیال آن‌که روشنفکر و روشنفکری یک مفهوم مطلق و یک نصاب جهانی است ونصاب جهانی روشنفکر همین معیارهائی است که دردسترس ما قرار داردوهمین مسئله است که باید به‌دقت مورد مطالعه قرار گیرد که به‌قول شاعر: ز وصل

تا به‌صبوری هزار فرسنگ است.

اول اینکه روشنفکری گذشته از اینکه وجوه خاصی دارد. اما عملا" یک مفهوم مطلق نیست و امری نسبی است.

روشنفکر جامعه تولیدکننده با روشنفکر جامعه مصرف‌کننده فرق دارد. و جامعه تولیدکننده به‌تعبیری در نظام بورژوازی خود معرف یک تمدن مصرف است که روشنفکرش مخصوصا" در جهان امروزی با روشنفکر جامعه‌ای که با چنگ و دندان برای آزادی مبارزه می‌کند فرق دارد، دوم اینکه دنیای سوم خود یک دنیای یک پارچه نیست و در این دنیا به اعتبار اختلافی که در شکل سیاسی زندگی وجود دارد دو نوع روشنفکر به‌چشم می‌خورد.

بعضی از این کشورها در حال مبارزه دائمی برای رهائی از نظام سرمایه‌داری جهانی هستند و با ایجاد نظام اجتماعی تازه می‌خواهند اقتصاد خود را به‌شکل اقتصاد تولیدی در آورند و برخی دیگر درچنگال انحصارات جهانی جامعه مصرف‌کننده باقی مانده‌اند و اگر هم بالقوه تشنه مبارزه باشند ولی بالفعل در محرومیت مطلق زندگی می‌کنند. روشنفکران این نوع جوامع نیز باهم فرق دارند.

و تازه روشنفکر آدمی اگر از یک فرهنگ جهانی هم برخوردار باشد اگربه‌مسئولیت اجتماعی و انسانی خود ایمان نداشته‌باشدنه‌اینکه‌وجود مفیدی برای اکثریت محروم جامعه نیست بلکه سلاح خطرناکی علیه مبارزه اجتماعی مردم وآلت بسیار موٴثری به‌دست طبقه حاکمه خواهد بود. به‌نظر ما در جهان امروز در پهنه این مبارزه‌ای که امروز ما شاهد آن هستیم و در مبارزه برای آزادی و مبارزه برای تسلط بیشتر اگر وجه مسئولیت و اعتقاد به‌مبارزه انسانی را از شخصیت هر فرد با شعور وبا فرهنگ جدا کنیم به‌هیچ وجه نمی‌توانیم چنین افراد را به‌عنوان‌روشنفکر بشناسیم. زیرا به‌خاطر وجود همین شرایط جهانی مبارزه است که‌روشنفکر آدمی آن جنبه خصوصی و فردی وانحصار خود را از دست داده است.

روشنفکر دیگر به‌کسی اطلاق نمی‌شود که دارای بالاترین درجات علمی و فرهنگی است. بلکه به‌کسی گفته می‌شود که به‌مسئولیت انسانی و وظیفه اجتماعی خود آگاهی دارد و به‌نوعی زندگی و مصلحت هستی خود را در معرکه این مبارزه داخل کرده است.

ولی ما از این جهت به‌وجود فرهنگ و شناسائی در فرد روشنفکر تکیه می‌کنیم که روشنفکر با فرهنگ و معرفت خودشرایط ذهنی مبارزه را خلق می‌کند. زیرا مبارزه اجتماعی باید با سلاح دانش و بینش مترقی مجهزباشد، زیرا که مبارزه اجتماعی و علل و اصول آن در قالب‌مقتضیات زمان و مکان و نیازمندیهای ملی و قدرت و ظرفیت انطباق آن با امکانات محیط احتیاج به‌دانش اجتماعی و فرهنگی قوی دارد.

روشنفکر آدمی باید نخست به‌اساس تحول اجتماعی اعتقادداشته باشد و سپس به‌فرهنگی در مرزهای جهانی آن و به‌شعور و درک‌ودیدی در حد افق‌های کنونی و بین‌المللی مجهز باشد و آخرین شرط اینست که فضیلت و اخلاق مبارزه و فداکاری را با مرض روشنفکری و تکبر و افاده آن که مخصوصا" در روشنفکر مصرف‌کننده زیاد است مخلوط ننماید و ترس از مبارزه و عشق به وجود عزیز خود و طمع مقام و منصب را با جملات و الفاظ توخالی دهن پرکن توجیه نکند.

و باین جهت قبل از هر چیز روشنفکر مصرف‌کننده باید خودش و ریشه‌اش را بشناسد و بفهمد که چرا امروز به‌صورت موجودی مفلوک و ترسو و ضعیف در آمده است و بفهمد که او با این هیئت مضحک که با هیچ الگوی جهانی شباهتی ندارد هرگز نمی‌تواند نه به‌تحقق شرایط ذهنی مبارزه بپردازد و نه در تحول نظام اجتماعی و اقتصادی‌جامعه‌اش سهمی ایفا کند. چرا که هم نسبت به‌قوانین تحول جهل مطلق دارد و هم نمی‌داند که جاهل است و هم به‌مسئولیت و وظیفه انسانی وجهش‌ها و معیارهای شگفت‌انگیز جهانی آن ایمان و اعتقاد ندارد.

و روشنفکر مصرف‌کننده که به‌دنیای سوم تعلق دارد باید نخست بداند که از کدامین نقطه این دنیاست چرا که گفتیم که دنیای سوم یک دنیای یک‌پارچه نیست و خواه‌ناخواه روشنفکران آن نیز شباهتی با هم ندارند.

دنیای سوم از نظر استعمار به‌دو قسمت تقسیم می‌شوند. اول سرزمینهائی که در اشغال مستقیم کلن‌ها و استعمارگران و دولت‌های اروپائی در آمدند و دوم سرزمین‌هائی که به‌طور غیرمستقیم و بدون اشغال از طرف استعمارگران و کمپانیها و سرمایه‌داران اروپائی مورد استثمار و بهره‌برداری قرار می‌گرفتند.

در سرزمین‌هائی که به‌صورت مستقیم اشغال شدند و افراداروپائی و خانواده‌هایشان به‌صورت کارمند و نظامی و کارشناس و سرمایه‌گذار و تاجر و فروشنده در این سرزمین‌ها متوطن شدند نظم اداری و سازمانی ثابتی به‌وجود آمد زیرا اروپائی‌ها خود عهده‌دار امور مستعمره بودند آنها برای گردش سالم سرمایه و بهره‌برداری بیشتر ازمنابع و در ضمن مطبوع کردن شرایط زندگی برای خود و فرزندان و خانواده کارهای مستعمره را به‌شیوه‌های مرسوم اروپا و کشورها متروپل اداره می‌کردند و از این نظر نمونه‌ای برای یک زندگی صحیح و کار خلاقه تولیدی و روش‌های اداری به‌مردم بومی عرضه می‌کردند.

جوانان بومی و کسانی که از طبقه مرفه و بورژوازی این‌سرزمین‌ها بودند به‌فرهنگ غربی و روش‌های علمی و فکری و اداری غربی‌دسترسی بیشتر داشتند و از این میان عده زیادی از این جوانان برای مشاغل درجه دوم اداری و اقتصادی و فرهنگی انتخاب می‌شدند و به‌تدریج با کار عملی و همکاری نزدیک با مستعمره‌چی‌ها از نظر تجربه و چه ازنظر روحیه و خوی کار به‌روش صحیح کار کردن و فکر کردن و زندگی کردن آشنا می‌شدند. و در این میان مهمترین عامل این بود که اشغال‌مستقیم و حضور دائمی سفیدپوست‌ها و کلن‌های غربی و نظامی‌ها و مدیران

اروپائی در سرزمین مادری و امتیازاتی که آنها برای خود قائل بودند و فرمانروائی آنها و بهره‌برداری از منابع ثروت خود بخود تخم‌مبارزه و کشمکش مداوم و نارضایتی را در میان طبقه تحصیل کرده بومی می‌کاشت ونهال مقاومت نهائی و آشکار را با حکومت بیگانه در دل‌جوانها بارور می‌کرد.

در سرزمین‌هائی که تحت اشغال مستقیم اروپائی‌ها بود روشنفکران و جوانان تحصیل‌کرده گذشته از آشنایی کامل با فرهنگ غربی دارای آرمان‌های مشترک و هدفهای مشترک و پیوندهای مشترک اجتماعی‌بودند. و این آرمانها و پیوندها چیزی جز رهائی از سلطه استعمار بموسیله مبارزه دسته‌جمعی و تجهیز مردم برای این مبارزه از راه سازمان دادن به‌هدف‌ها و همکاریهای بی‌شائبه اجتماعی نبود.

اما در سرزمین‌هائی که به‌طور غیر مستقیم تحت سلطه استعمار اروپائی قرار داشت، برعکس اداره‌کنندگان این سرزمین‌ها که خود از همان مردم بودند با شدت از نفوذ فرهنگ غربی و علوم غربی و معارف و رسوم اروپائی جلوگیری می‌کردند. آنها سرزمین‌های خود را درزمینه اقتصاد و کشاورزی به‌روش قرون گذشته اداره می‌کردند.

در این سرزمین‌ها علم‌آموزی مختص فرزندان طبقه حاکمه وآن هم برای تصدی مشاغل اداری بود.

فرهنگ و آموزش علم هیچگاه از طبقه ممتاز تجاوز نمی‌کرد و افراد طبقات پائین‌غیرمستقیم یعنی با محروم بودن از شرایط تازه‌زندگی و نداشتن امکانات پیشرفت خودبخود در همان طبقه باقی می‌ماندند. و به‌این‌ترتیب در این نوع سرزمین‌ها نه فرهنگ به‌صورت امروزی پیشرفت می‌کرد و نه هوشیاری لازم برای ایجاد مبارزه اجتماعی برای مردم‌فراهم می‌شد و طبعا" در چنین اجتماعی افراد تحصیل‌کرده با مایه‌های‌بسیار ناچیز و حقیری از علم مجهز بودند و گذشته از آن هیچگاه درمسیر یک مبارزه سیاسی و اجتماعی قرار نداشتند و بضاعت فرهنگی آنهانیز

فقط آنها را به‌طرف دستگاههای اداری سوق می‌داد و در این‌دستگاهها نیز که به‌اندازه کافی کهنه و عاری از تحرک و مایه‌های علمی و فنی بود آنها به‌صورت مهره‌های گمنام و مطیع در می‌آمدند و چون خودنیز از طبقه مرفه و ممتاز بودند پس از چندی آنها هم به‌عوامل فعال‌طبقه حاکمه و استثمارگران تبدیل می‌شدند و هدفی جز جمع‌آوری ثروت و اشغال مناصب عالی دولتی نداشتند. و در این زمینه مثالهای فراوانی موجود است که جوانان سرزمین‌های از نوع اول پس از فراغت ازتحصیل حتی در کشورهای اروپائی و متروپول و بازگشت به‌وطن در صف‌مبارزین در می‌آمدند و زندگی خود را وقف رهائی ملت خود از استعمار بیگانه می‌کردند و جوانان سرزمین‌های از نوع دوم پس از پایان کار علم‌آموزی به‌صف طبقه ممتاز می‌پیوستند.

جوانان از نوع اول با اینکه با فرهنگ و دانش اروپائی مجهز بودند اما به‌وسیله همان فرهنگ با اروپائی‌ها مبارزه می‌کردند و سعی می‌کردند به‌کمک روشهای علمی اروپائی‌ها از اضمحلال فرهنگ و زبان خود جلوگیری کنند در حالی که جوانان از نوع دوم وقتی از فرهنگ اروپائی برخوردار می‌شدند از فرهنگ بومی و میراث‌های فرهنگی ملت خود بکلی بیزاری می‌جستند و به‌صورت ستایشگران بی‌چون و چرای فرهنگ اروپائی در می‌آمدند.

جوانان‌کشورهای مستعمره و روشنفکران آن در صف مخالف‌مأمورین بیگانه قرار می‌گرفتند در حالی که جوانان کشورهائی که در اشغال غیر مستقیم اروپائی‌ها بود سعی می‌کردند خودشان را بهرترتیب و با قبول هر شرط به‌بیگانگان نزدیک کنند و مانند سایر بزرگان قوم آنها نیز مستقیما" با اداره‌کنندگان نامرئی رابطه برقرار نمایند.

و با خودداری از بسط کلام در این زمینه به‌طور اختصار می‌گوئیم که مسئله روشنفکری را نمی‌توان از مجموع شرایط مادی جامعه‌جدا کرد.

شاید بتوان گفت که در طبقه‌بندی روشنفکری جهان روشنفکری این سرزمین‌های اخیر از همه فقیرتر و مبتذلتر و ابتدائی‌تر باشد.

زیرا این روشنفکری هم فاقد فرهنگ مترقی است و هم محروم از یک میراث مبارزه اجتماعی و هم عاری از ایمان و اعتقاد وپیوندها و آرمانهای مشترک سیاسی و اجتماعی.

روشنفکرانی از این قبیل روشنفکر مصرف‌کننده‌اند. زیرا آن‌ها متعلق به‌جوامعی هستند که در دنیای علم و صنعت و هنر امروزی‌حتی قدرت تقلید و لوازم تقلید را نیزندارند.

روشنفکران ممالک مستعمره غیرمستقیم بیشتر به‌سیاست خو می‌گیرند تا به‌ایدئولوژی و اعتقاد اجتماعی. آنها به‌خاطر فقدان یک‌زمینه مداوم مبارزه اجتماعی از عمق مسائل به‌مبارزه کشیده نمی‌شوند و فقط از سطح برای رسیدن به‌مقامات عالی دولتی و تأمین آتیه به‌سیاست علاقه‌مند می‌شوند و پیوسته در فعالیت‌های خود فقط در سطح سیاسی مسائل توقف می‌کنند.

محال و ممتنع است‌بدون وجود یک تلاش مستمر اجتماعی روشنفکر بتواند فقط به‌کمک مشتی اطلاعات و معلومات و محفوظات خود راپیشرو و پیشگام هدفهای سیاسی در آورد. زیرا مبارزه اجتماعی نظیر عبادت است که فردرادر صورت اعتقاد مجبور به‌طهارت اخلاقی و بی‌نیازی و شجاعت می‌نماید.

خلق و خو و طبیعت و منش و بینش انسان در برخورد با حوادث باید با هدفهای اجتماعی هماهنگ شود زیرا وجود مبارزه‌اجتماعی است که می‌تواند پیوسته نمونه‌های بهتری از روش‌ها و شخصیت‌ها و افکار و عقاید اجتماعی را به‌وجود آورد.

در جوامعی که مبارزه اجتماعی وجود ندارد و فرهنگ درتوده‌ها نفوذ نکرده است و عوامل تولید به‌صورت قدیمی بر اقتصاد حکومت‌می‌کند روشنفکر جماعت خواه‌ناخواه با بورژوازی و رسوم و عادات وخلقیات

آن پیوند فراوان‌دارد. او در این شرایط محصور است.

و به‌این جهت روشنفکر جماعت نخست باید در جستجوی‌غنی کردن معلومات و اطلاعات خودش بر آید آنچنان که در فهم مسائل اجتماعی و تجزیه و تحلیل حوادث سیاسی توانا شود وبتواند از تعصب‌های بیجا خودش را خلاص کند و به‌آسانی مجذوب و مسحور هر حرف و هر قیافه و هر حرکتی نشود و مبتدا و خبر و صغری و کبرای‌حوادث تاریخی و سیاسی و اجتماعی را دریابد و با یک مسافرت ده روزه‌حکومتی را که مخلوق دلار و لیره و سیاست استعماری است ولایت انبیاء نخواند و بعد از دو سه سال خودش این ولایت را به‌باد فحش و ناسزا نگیرد.

زیرا تحول‌های غیراساسی روابط انسانی را با رویه و پوششی‌از تحول به‌صورت مشتی عوامل بیجان ومرده در می‌آورد. این‌گونه تحول هرگز مسائل اساسی تحول روابط اقتصادی طبقات جامعه را مطرح نمی‌کند معمولا" تحول غیراساسی را به‌صورت تحولات فنی و برنامه‌ای جلوه می‌دهند و مخصوصا" در جوامع بی‌شکل با یک بورژوازی فاسد که‌مبارزه منظم طبقاتی و سازمان‌های اجتماعی وجود ندارد و مردم در این‌گونه جوامع از شرایط اولیه زندگی انسانی هم برخوردار نیستند این‌گونه‌رویه و پوشش را به‌عنوان پیشرفت اساسی تصور می‌کنند و حتی بسیاری از روشنفکران هم مجذوب می‌شوند.

تحول بنیادی به‌صورت جمعی و به‌وسیله طبقه متوسط وکارگر و زارع و طبقات غیرمرفه شهری صورت می‌پذیرد.

در آن گونه جوامع بی‌شکل که مبارزات حقیقی صنفی و سندیکائی و اجتماعی وجود ندارد به‌خاطر عدم تشکل طبقات محروم و عدم شعور اجتماعی اکثریت و عدم آشنائی طبقات محروم به‌علل فقر و محرومیت مبارزه برای به‌وجود آوردن شرایط مساعد ناچار یک مبارزه سیاسی‌خواهد بود. مبارزه‌هائی که در مراحل نخست آن روشنفکر جماعت نقش بزرگی برعهده دارد.

مبارزه‌ای که خلق شرایط ذهنی آن فقط از عهده روشنفکر جماعت برمی‌آید. در این کار وسیله اصلی روشنفکر فساد اجتناب‌ناپذیر بورژوازی است. فسادی که در جوامع عقب‌مانده‌به‌مراتب بیشتر از بورژوازی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته است. زیرا در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بورژوازی اول در خدمت طبقه است و بعد در خدمت افراد درحالی‌که در کشورهای عقب‌مانده بورژوازی اول در خدمت افراد وقدرت‌های فردی است و بعد از طبقه دفاع می‌کند.

بورژوازی از این نوع آنتی‌تزهای خاص خودش به‌وجود می‌آورد و خود را به‌سرعت به‌بن‌بست می‌کشاند، وظیفه روشنفکر جماعت‌استفاده از این بن‌بست‌ها و ایجاد سن‌تزهاست. تضادها فراوان است. همان تحول رویه‌ای و پوششی خود تضاد است. زیرا تحول اگر بر بنیادی‌علمی و مترقی نباشد خودبخود انبوهی از دشواریها و مشکلات فراوانی‌به‌وجود می‌آورد.

روشنفکر دنیای سوم باید خودش را از سطح یک روشنفکر مصرف کننده خارج کند و خیال نکند که با خواندن کتاب تنها می‌تواند حقی از قضاوت و داوری بر امور اجتماعی به‌دست آورد. بدون شرکت مستقیم در زندگی اجتماعی و بدون دخالت در طرح عوامل داخلی و بومی‌مبارزه اجتماعی و بدون آشنائی با این عوامل و بدون کشانده شدن به‌اعماق روابط انسانی و انگیزه اصیل زندگی دنیای روشنفکری فقط یک رویای شیرین موقتی و زودگذر و بی‌تأثیر است.

روشنفکر مصرف‌کننده دارای معلومات سطحی و سوابق ذهنی ابتدائی از مسائل اجتماعی است و در انزوای کامل از حرکت واقعی اجتماع، محروم از وسایل اقتضادی واقعی است زیرا که با فرهنگی‌کهنه و پرورشی کهنه و آموزشی کهنه و روابطی کهنه بزرگ شده است و از رسیدن به‌عمق مسائل و داوری صحیح وقایع و راه‌گشائی منطقی به‌سوی مسائل زندگی عاجز است و از قدرت فکری و تحرک روحی محروم است

و به‌این جهت بسیاری از مسائل را که فقط جنبه خصوصی دارد ومخلوق دستگاههای تبلیغاتی بین‌المللی است به‌عنوان واقعیت‌های اصیل قبول می‌کند و به‌صورت مبلغ و حواری آن در می‌آید.

و ما باید بدانیم که مفاهیم انسانی در روزگار ما به‌چنان ابتذالی کشیده شده که جهان دارد در چنگال نفرت‌انگیزترین دروغها و نیرنگها خفه می‌شود و در چنین شرایطی روشنفکر به‌معنای نویسنده و متفکر و هنرمند و شاعر و هر انسانی که سنگینی این دروغها و نیرنگها را احساس می‌کند باید به‌جای بحث و جدال زمینه مشترکی برای همدردی‌به‌وجود آورد.

هر انسانی اگر با استنشاق هوای آلوده روزگار خود احساس اضطراب کند باید تکانی به‌خودش بدهد در فکرش و در نوشته‌اش ودر شعرش و در احساسش و در کلام و گفتارش وجود این اضطراب و درک این مسئولیت را به‌ثبوت برساند و ثابت کند که دارد در عصر و زمان خودش زندگی می‌کند باید به‌وسیله کلمه و جمله و لفظ حقارت وناچیزی شرایط زندگی عصر خودش را به‌نسل جوان بیاموزد. او باید حرکت و جهش زندگی را درک کند و بداند که پدران او در عصر ایدئولوژی مذهبی زندگی می‌کردند و ما اسیر و زندانی ایدئولوژی سیاسی هستیم و نقش نویسنده و شاعر و روشنفکر و هنرمند شرکت در رهائی خصال انسانی در قرن بیستم است. ما باید از انسان حمایت کنیم شاعرزمان ما و هنرمند به‌طور عموم باید به‌مسئولیت واقعی خود در خلق وآفرینش اثر وقوف یابند.

در مباحث مربوط به‌شعر و نقد شعر و فنون آن که به‌صورت مصاحبه و نوشته و سخنرانی گفته می‌شود کمتر می‌بینیم که نویسنده و سخنران به‌وجود رابطه‌ای بین شعر و شاعر اشاره کند. به‌رابطه‌ای‌بین شاعر یعنی‌فردی که باید بیان‌کننده محیط و گوینده دنیای عینی و ذهنی دیالکتیکی باشد وآنچیزی که می‌گوید به‌عبارت دیگر به‌این مسئله که چه چیزی از محیط

شاعر و دنیای شاعر و زمان شاعر در شعر او منعکس نمی‌شود چرا که مسئله فقط به‌زبان شعری و فنون شعری و کلام شعری ختم نمی‌شود. چرا که هیچ زبان و کلام و نتی در شعر و اصولا" در هنر بدون وجودمایه اصلی کلام یعنی انگیزه و احساسی که معلول عصیان باشد اصالت‌ندارد.

این البته همانطور که معروف حضورتان هست به‌مفهوم وسیع کشش و کوشش هنرمند برای درک شرایط تازه‌تر و انعکاس آن در بیان‌و و کلام شعر خود می‌باشد.

هنرمند و روشنفکر قبل و بیش از هر فرد دیگر جامعه باید عوامل تولیدکننده این عصیان را در حوزه درک و شعور خود بشناسدو سپس در جذبه و کشش عاطفی و احساس آن قرار گیرد و در انعکاس آن بدون هیچ گریز و پرهیز در خود احساس مسئولیت کند.

به‌عقیده من شناسائی ذهنی و طبیعی مبارزه را فقط‌آدم روشنفکر و هنرمند و شاعر و نویسنده و مجسمه‌ساز و آهنگساز می‌تواند منعکس کند ولی به‌شرطی که به‌مرحله ایمان و اعتقاد به‌عصیان رسیده باشد.

اشتباه‌نشود شاعر و نویسنده ممکن است بدون درک عصیان و ایمان به‌آن در مسیر مبارزه قرار گیرد و شیفته هیاهو و شور و سرور و هیجان آن قرار گیرد و حتی ممکن است اگر زمینه این مبارزه به‌طول انجامد شاعر نیز در تأثیر جذبه آن همراه سایرین جلو برود و حتی به‌صورت یک قهرمان در آید ولی اگر در قله عصیان قرار نداشته باشد در هر لحظه‌ای که مبارزه از هستی بیفتد هنرمند نیز همراه آن سقوط خواهد کرد.

و چون غرض ما از مفهوم عصیان به‌معنای وسیع آنست طبعا" باید بدانیم که نقطه پایان عصیان بر جائی می‌نشیند که انسان به‌پایان کار حیات و هستی خود می‌رسد اما باید دید شروع کار عصیان از کجاست و این آنجائی است که شاعر و هنرمند و روشنفکر را با مسئولیت خاص خودش به‌جامعه و مسائل آن پیوند می‌دهد. و ما که مسائل زندگی را

با دید خاصی می‌نگریم مجبوریم بگوئیم که شروع کار عصیان در یک فرد از جائی است که رابطه‌فرد با جامعه شروع می‌شود. روشنفکر آدمی می‌داند که هر فردی خود یک جامعه است عصیان به‌این ترتیب شروع می‌شود. و این تنها خاص هنرمند است که باید حتما" و حتما" عامل مایهٔ عصیان را در وجود خود احساس کند.

افراد جامعه می‌توانند بدون احساس عصیان در مسیر یک مبارزه قرار بگیرند. اما هنرمند بدون این احساس نمی‌تواند مبارزه کند. چون مبارزه او در هنر او و در قدرت آفرینش او نهفته است. زیرا مبارزه او به‌وجودآورنده شیوه و اسلوب کلام و بیان اوست. هنرمند بدون احساس عصیان و بدون اعتقاد به‌مبارزه نمی‌تواند به‌ایجاد سبک و بیان و شیوه تازه موفق شود. و به‌نظر من تمامی هنرمندان بزرگ جهان‌بدون تردید به‌قله عصیان رسیده بودند زیرا فقط در آن قله است که زبان و شیوه و بیان تازه و ماندنی به‌وجود می‌آید.

هنرمندان ما قبل از توجه به‌وزن نیمائی چرا به‌عصیان نیمائی پرداختند نیما موجودی عاصی بود. چرا نمی‌خواهیم قبول کنیم که‌نیما با معرفت کامل و نیاز و احتیاج یک موجود عاصی دست به‌انقلاب در شعر فارسی زد. حافظ بدون تردید عاصی‌ترین شعرای ایرانست.

مقدار زیادی از شعرای امروز ما در بیست سال گذشته بدون درک عصیان و بدون اعتقاد به‌آن و به‌خیال اینکه مردمی عاصی‌هستند وارد مبارزه اجتماعی شدند غافل از آنکه جامعه نیز در تمامی شکل و هیئت خود این عصیان را احساس‌نکرده بود.

او نیز بدون درک این نیاز یعنی نیاز مادی وارگانیک آنهم‌در قشر محدودی از خود مبارزه می‌کرد. آنها در آن دوران بدون درک عصیان نیمائی شکل و محتوی شعر خود را به‌وجود آوردند. محتوی که از مبارزه بودن عصیان نشأت‌گرفته بود و در لفظ و کلام و بیان سرشار از رمانتیزم مبارزه و خالی از هرگونه صلابت فرهنگی بود و چون‌مبارزه

فرو نشست وآبها از آسیابها افتاد آن لحن و کلام و بیان و احساس در شکل ومحتوی شعر چندی بر سبیل حرکت فیزیکی به‌راه خود ادامه داد و سپس چرخ شعر آنروزگار چنبر شد. مجموع آن نسل، نسل‌بدون عصیان که رمانتیزم مبارزه را هم باخته بود سنش هم بالا رفت و پیه و چربی هم بر شکمش و هم بر احساسش تنید و شاعر پر شور و جوان گرسنه دیروز به‌اصطلاح فرهنگی‌ها (آمپورژازه) شد زن و بچه و کار و کاسبی و چشمک و غمزه از ما بهتران و خلاصه فارغ شد از شرایطی که بر محیط او حکومت می‌کند و ازنسلی که دارد بزرگ می‌شود و طبعاً" اول در تأثیر کلام و بیان احساس بزرگترها و پس از آن به‌استفراغ می‌افتد.

آن رمانتیزم مبارزه بدون عصیان و آن دوباره‌گوئی و مکررسرائی بعدی طبعاً" برای او بیگانه می‌نماید و هیهات که آن حرف و سخن‌ها دیگر با شرایط روزگار او تناسبی ندارد. از مبارزه چیزی شنیده‌اند خودش را نشنیده‌اند ندیده‌اند و یا لااقل شکل خارجی مبارزه را نمی‌بینند. بچه‌های تازه ناچارند به‌شکل و محتوای تازه کشیده شوند. آنها به‌یک نوع عصیان رسیده‌اند کسی که بریش پدر و مادر و برادر بزرگش می‌خندند دلیل ندارد به‌بیان و کلام و زبان واحساس شعری آنها و شکل و محتوی آن نخندد. چرا نخندد.

چرا شعرای آن دوران قول و غزل و قصیده قدیمی‌ها رامسخره می‌کنند اما خودشان حاضر نیستند قبول کنند که زبان بچه‌ها وعصیان آنها را نمی‌فهمند و در مجموع شعر ناب شعر عاصی بدون تردید احتیاج به‌فرهنگی قوی دارد وگرنه شاطر عباس صبوحی را همه کس می‌فهمدشعر باید پشتش به‌کوه احد باشد کوه احد شعر یعنی آگاهی عمیق برفرهنگ جهانی وملی. عصیان و طغیان روحی در برابر همه کهنه‌های زهوار در رفته و آدمک‌های قلابی و سنت‌ها و اخلاقیات آنها. و اعتقاد به‌اینکه انسان از جامعه جدا نیست و شاعر نمی‌تواند از رنجها و دردهای مردمش

کنار باشد و بدون غوطه‌خوردن در اعماق این رنجها فقط رومانتیزم بدبختی را حس کند.

و آن مبارزه خدا بیامرز رمانتیزمی در زبان شعری و احساس شاعرانه آنروزگار بوجود آورده بود که حالا بسلامتی ریق رحمت راسر کشیده و دیگر وجود خارجی ندارد. آن غم غربت آنروز جایش را به بی‌اعتنائی و بیزاری و کراهت داده است. نسل امروز نه آن غم‌غربت ایدئولوژیک را دارد و نه از آن رمانتیزم مبارزه کذائی آگاهست. آن کلام و بیان شعری خاص یک دوره کوتاه بود و امروز کلمات و مفاهیم سریعتر و خشن‌تر و احساس شاعرانه بی‌پرده‌تر و بی‌بندوبارتر می‌نشیند.

همانطور که حرکت در رقص و رنگ در نقاشی و بعد و سطح و تراش در مجسمه‌سازی و نت‌های موسیقی بتندی جنون گام برمی‌دارند. کلمه و احساس نیز در شعر فضای بازتری را طلب می‌کند و این همه تازه در یک زمینه سالم اجتماعی که بتواند فرصتی برای ایجاد جریان مداوم فرهنگ و هنر بوجود آورد تأثیر نقد و ارزیابی واقعی است.

یک هنرمند بدون احساس نیاز بآزادی هنوز آدمی نیمه‌ساخته و ناتمام است. زیرا این نیاز خودبخود جریانی از جهش و جوشش فرهنگی بوجود می‌آورد و فرهنگ نظیر خون زنده و شاداب در رگ و پی جامعه گردش می‌کند مایه کلام و بیان و احساس آفرینش هنرمند را می‌سازد و خمیر می‌کند. در اینصورت هنرمند همه عوامل دهنی و عینی تربیت احساس و اسلوب و شیوه خود را خودبخود در اختیار می‌گیرد حتی اگر از آنها بهره کافی نبرد ولی بدون شک وجود چنین فرهنگ متحرک و فیاضی در ایجاد شخصیت هنری او تأثیر قاطع دارد.

مسئله تعهد و مسئولیت در هنر بنظر من یک مسئله ذاتی است نه عرضی. از آنجائی که هر هنرمند واقعی خواه‌ناخواه باعتبار محیط و شرایط زندگی باید موجودی عاصی باشد خواه‌ناخواه این عصیان نیز با نوعی مبارزه همراه می‌شود.

بنابراین وجود این عصیان و مبارزه بهر تعبیر موجد مسئولیت و تعهد در هنرمند می‌شود و طبعا" در کلام و بیان و احساس و شیوه و اسلوب او زندگی دائمی می‌کند. و این عصیان قابل تقلید نیست. اگر آدم ادا در آرد در اثرش و در شعرش منعکس می‌شود. اگر شاعر بدون احساس عصیان به‌مبارزه کشیده شود مدتها قبل از خودش،شعرش به‌مرگ طبیعی می‌میرد.

احساس نیاز به‌آزادی اگر دائمی و به‌صورت‌عصیان نباشدنمی‌تواند به‌عنوان میراث همیشه مورد استفاده قرار گیرد. زیرا شاعر ممکن است بر سبیل استمرار شعر بگوید و حتی در محیطی بسیار محدود و دور از عصیان به‌مفهوم عالی کلمه دچار هیجان شود و این هیجان نیز در بیانش منعکس گردد اما هرگز متوجه نشود که از تداوم و حرکت دائمی زندگی عقب افتاده است. او ممکن است همیشه خودش را شاعر بداند اما دیگران مجبور نیستند.

و به‌نظر ما شعر تنها در زبان و ضوابط آن محدود نمی‌شود و نمی‌توان تنها به‌زبان شعری شاعری که دارد به‌جلو می‌تازد ایراد گرفت و اگر چنین باشد هنوز که هنوز است زبان نیمائی مورد ایراد، انتقاد اساتید ذوفنون است و حتی مسئله جان کلام در همین جاست که این اساتید هرگز زحمت پرداختن به‌محتوای شعر نیما و عظمت آن را بخود نداده‌اند بلکه همه ایراد آنها بر همین زبان نیمائی است، نیما درک و دیدی تازه از زندگی و طبیعت و روابط انسانی داشت و زبان اوچیزی درخور این احساس بود او موسیقی و وزن و آهنگ تازه‌ای برای بیان احساس خود آفرید. اگر نیما از دید خاص خود نسبت به‌محیط وزندگی عاری بود هرگز زبان تازه او نمی‌توانست مسیر شعر فارسی‌را تغییردهد.

زبان فقط یک چیزی از لوازم کار شاعر است و هر قدر پاکیزه و بدیع و بکر باشد تنها در صورتی که حامل محتوی تازه باشد می‌تواند علت وجودی پیدا کند.

بنابراین شاعر و هر هنرمند دیگر ناچار از تلاش و جستجوی دائمی است برای دست یافتن به‌محتوی تازه و احتراز از تکرارگوئی. شاعر ممکن است دید و درک خود را از عوامل عینی و ذهنی هرگز نتواند به‌ذخایر و منابع تازه برساند و دائم در یک سطح و قشر گردش کند در اینصورت هر مضمون و احساس تخیلی را که در قالب‌شعر ریخته می‌شود نمی‌توان نو و تازه دانست.

و مسئله هنر را نمی‌توان نه از این تلاش ذهنی دائم و نه از کوشش عینی به‌معنای تعهد و مسئولیت جدا کرد. ناچار باید این‌واقعیت را قبول کنیم که اگر هنرمند تن به‌آسایش زندگی و قبول شرایط موجود آن بدهد و مخارج و تعهدات و توقعاتش برعکس عصیان و طغیان‌روحش بالا برود و از تکامل و تغییر دائمی شرایط زندگی دور بماند و تن و روانش از درک احساس تمامی جامعه بیخبر بماند چاره‌ای جز مدح میربتان ندارد و این معنا را اگر به‌مفهوم نسبیت آن موردنظر قرار دهیم در اینصورت می‌بینیم که بسیاری از هنرمندان دیر یا زود در این مذبح شربت هلاکت را ــ نه شهادت را ــ نوشیدند چرا که به‌نظر ما هنرمند باید نسبت به‌تمام مسائلی که در محیطش می‌گذرد احساس مسئولیت‌کند.

روبرلاول شاعر امریکائی وقتی به‌کاخ سفید دعوت می‌شود از قبول آن سر باز می‌زند و می‌گوید قبول این دعوت و حضور درضیافت جانسون مغایر با احساسات من نسبت به‌جنگ ویتنام است. آیا می‌توان قبول کرد که شاعر بدون احساس مسئولیت در برابر اجتماع می‌تواند در صف مقاطعه‌کاران و تجاوزکاران و تجار و بورژواها و بانکداران و صاحبان‌مناصب برای به‌رسمیت شناختن خود و شعر خود و موجودیت خود فعالیت کند؟

مگر می‌توان بدون شناسائی جامعه و شرایط زندگی و امواجی‌که در درون‌جامعه و در اعماق زندگی و حیات مردم در جوش و خروش است شعر گفت. اصولا" شناسائی آنها از مسائل امروزی جامعه‌شان چیست؟

آیا اعتقادی به‌این شناسائی دارند یا نه. میزان کوشش و تلاش آنها برای این‌شناسائی چقدر است؟

برداشت هنری آنها از این مسایل چیست؟ و برداشت فرهنگی و میزان قدرتشان در شناخت عوامل معلوم و مجهول آدمی و هستی و محیط او چه اندازه است. آیا آنها واقعا" در برابر وضع موجود عاصی هستند یا تسلیم؟ آیا اعتقاد به‌مبارزه دارند یا مصلحت را در خاموشی و سازش می‌بینند؟ اینها مسائلی است که هنرمند نمی‌تواند از برابرآنها فرار کند زیرا اینها عوامل اصلی ساختمان هنری او هستند.

هنرمند روزگار ما باید بداند در کجا زندگی می‌کند و با چه کسانی زندگی می‌کند و چگونه اداره می‌شود و چگونه بر او حکومت می‌کنند و برای او چه می‌سازند و به‌نام او چه می‌گویند، پول او را چگونه خرج می‌کنند و به‌نمایندگی از طرف او چگونه وکالت می‌کنندوبه‌چه‌چیزهائی رأی می‌دهند و با چه چیزهائی قانون می‌سازند.

نکته مهم دیگر اینست که شعر و هنر و ادب و همه اینهاشاخه‌های فرهنگ جامعه هستند. اگر فرهنگ در جامعه‌ای فاقد مفهوم علمی و اصیل و جوهر و مایه تکامل و تحرک باشد بدون تردید هنر آن‌جامعه نیز چیز سالم و باروری نخواهد بود. اگر فرهنگ جامعه نتواندصراحت و شجاعت و دانش و تکاپو و تلاش را جایگزین ضعف و بندگی وسازشکاری و جهل و بیدانشی و ظاهرسازی کند خواه‌ناخواه هنرمند آدمی که‌وابسته به‌این فرهنگ است و آثار هنری او نیز دچار تباهی می‌شود و اگر با مایه‌ای از عصیان نیز وارد گود شده باشد دست‌آخر به‌دلقکی می‌افتد. بنابراین باید ناچار خود و هنرش را به‌عنوان یک وظیفه و مسئولیت واقعی قبل از هر چیز در خدمت اجتماع بگذارد.

و این معرکه‌ایست که هیچ روشنفکری اعم از شاعر و نویسنده و نقاش و سایر جماعت نمی‌توانند پایشان را بیرون بکشند.

در روزگار ما هنرمند و شاعر و نویسنده و طبیب و نقاش و

آهنگساز و محقق و استاد و معلم و سایرین را به‌صرف تحصیل و یا اقامت در کشورهای خارجی و دانستن زبان و تخصص‌نمی‌توان روشنفکر نامیدو بدبختانه اینهم از بیماریهای جامعه عقب‌مانده است، اینهم از اینگونه بیماریهاست که حضرات در جوانی دم از عصیان و مبارزه می‌زنند و وقتی به‌زندگی رسیدند دم فرو می‌بندند و آنوقت به‌اقتضای سن و مصلحت تنعمات بورژوازی به‌توجیه وضع خود می‌پردازند و خیلی‌خیلی که همت کنند و در ورطه چاپلوسی و هذیان و تملق نیفتند یک طبیب پول‌درآر و یا یک بورکرات سربزیر و یا یک تکنوکرات بی‌توقف در می‌آیند.

چرا به‌این فکر نیستیم که جامعه تا یک فرهنگ غنی نداشته باشد، تا یک اخلاق عالی و مغرور و تا یک طبع بلند و سرکش و یا روحیه علمی نداشته باشد نمی‌تواند شعر خوب و موسیقی خوب و آواز خوب و تآتر خود و نویسنده خوب و نقاش خوب و آهنگساز خوب و محقق خوب و دانشمند خوب داشته باشد. و برای داشتن این چیزهای خوب شاعر نمی‌تواند فقط شعر بگوید و نویسنده نمی‌تواند فقط چیز بنویسد و محقق نمی‌تواند به‌کار تحقق بپردازد و طبیب نمی‌تواند فقط در مطبش بنشیند و مثل تحصیلدار مالیاتی کارش فقط گرفتن پول و انبار کردن آن و سپس خرید و فروش زمین و مستغل باشد. و این آدم‌رابه این نتیجه می‌رساند که جامعه با داشتن عده‌ای درس‌خوانده و متخصص و مهندس و طبیب و روانشناس و جامعه‌شناس و مقداری جاده وکارخانه و سد و شاعر و نویسنده و مدرسه و دانشگاه نمی‌تواند فرهنگی عمیق و اخلاقی کریم و طبعی بلند و خوئی مغرور و مقاوم داشته باشد.

اگر اقیانوسی از دکتر و مهندس و هنرمند به‌وجود آیند اگر پشتی به‌فضیلت و وجدان انسانی نداشته باشند هرگز نمی‌توانند ازقشر و پوسته سطحی علم و دانش و تحقیق عبور کنند. در دانش و علم و هنر به‌معنای واقعی گدائی و چاپلوسی و نیاز به‌تعظیم کردن و تعظیم گرفتن و آگهی دادن و تبریک و تسلیت گفتن وجود ندارد.

هنرمند می‌خواهد بدون شناسائی چه چیزی را منعکس کند؟

درست به‌کلمهٔ شناسائی توجه کنید، زیرا قصد از به‌کار گرفتن این کلمه در اینجا طرح همه مسائل و مفاهیمی است که در خلق اثر به‌کار هنرمند می‌خورد. شاید توجه به‌این سئوال اگر انصاف و صفائی در میان باشد بسیاری از مسائل را خود به‌خود حل کند و هنر را قبل از اینکه کاری فردی و تفننی خصوصی تلقی شود وظیفه و تلاشی‌اجتماعی بشناساند. زیرا شناسائی هنرمند به‌عنوان فردی از جامعه بدون‌عمیق‌تر کردن فرهنگ جامعه امکان‌پذیر نیست.

به‌نظر ما این مقدار شناسائی در دید و درک و احساس‌هنرمند که در آثار هنری اعم از شعر و نثر و نقاشی و موسیقی کشور ما به‌چشم می‌خورد کافی برای عرضه کردن یک هنر در سطح جهانی نیست. زیرا این شناسائی منبعث از فرهنگی بی‌اندازه فقیر و تهیدست است.

فرهنگ گذشته ما هر قدرغنی باشد نمی‌تواند در ساختن کلام‌و بیان و احساس امروز به‌عنوان همه مصالح کار تأثیری داشته باشدفرهنگ گذشته هر چه باشد از مایه‌های فرهنگ امروز جهان عاریست. فرهنگ امروز جهان متکی به‌تحولات اقتصادی و صنعتی و اجتماعی گوناگون‌است. روابط ناشی از این تحولات مفاهیم و زبان و کلام واحساس تازه‌ای به وجود آورده است، هنرمند باید به‌ناچار با این فرهنگ آشنائی داشته باشد و انعکاس درونی این تحولات مایه‌های تازه‌ای را در ذهن وخاطر هنرمند آفریده باشد. در غیر اینصورت شناسائی هنرمند برای آفرینش و ذخیره فرهنگی او برای مایه دادن به‌احساس و انفعالات درونی‌بسیار ناچیز خواهد بود.

قدرت احساس و تخیل نمی‌تواند جای خام شناسائی را از زبان شاعر پر کند. و شاعر نمی‌تواند خودش را با مقدار محدود انفعالات ذهنی ناشی از شناسائی محدود گول‌بزند. اگر شناسائی به‌معنای خاص فرهنگ در زبان شاعر وجود نداشته باشد، زبان شاعر به‌علت فقرمفهوم

و محدود بودن احساس و عجز از جستجو و تلاش ذهنی و فقدان‌قدرت اندیشه و تفکر بجای خلق ابهام در مفهوم دچار گنگی در بیان می‌شود. او که خود شناسائی کافی نسبت به‌حرکت اشیاء و عوارض و پیچیدگی روح انسانی در روابط متقابل ندارد و نمی‌تواند در این زمینه محصولی به‌دست آورد به‌ناچار سعی می‌کند سطح و قشر کلام را پیچیده کند و این پیچیدگی در قشر و پوسته خارجی کلام و زبان شاعر را هرگزنباید به‌حساب عمق درک و وسعت دید و قدرت شناسائی او گذاشت و این نقص در یک محاسبه تاریخی واقعی علت را بر ما معلوم می‌کند. علت اصلی فقر فرهنگی و تهی بودن فرهنگ ما از مایه‌های اصلی فکر واندیشه این روزگار است.

علت اصلی عاری بودن زبان ما از مفاهیم و معانی وانفعالات عینی و درونی تمدن امروز است.

علت اصلی اینست که جامعه فاقد حرکت ارگانیک و نموفرهنگی است. خلق و آفرینش هنری ما به‌نسبت یک فرهنگ مترقی امروز جهان بسیار ناچیز است.

عوامل اصلی یک حرکت و جنبش فکری همراه با وجود انگیزه‌های انسانی فداکاری و ابراز شخصیت وجود ندارد روش آموزش وپرورش ما فاقد یک معیار جهانی است. یعنی معلوم نیست که بر طبق‌استانداردهای بین‌المللی مدرسه کودک را برای چه هدفی تربیت می‌کند ومیزان معلوماتی که به‌او می‌آموزند و میزان فعالیت و جنبشی که در جسم وروح او به‌وجود می‌آورند با چه معیارهائی که در جهان امروز وجود دارد. قابل انطباق است؟

و همینطور حرکت اجتماعی و اقتصادی و صنعتی و هنری‌وفرهنگی را باید به‌همین قیاس تصور کرد که به‌سوی چه هدفی پیش می‌رود این هدف‌ها چیست. در خوبی و بدی آن چه کسانی قضاوت می‌کنند و در طرح و اجرای آن چه موازینی از موازین جهان رعایت می‌شود و درحفظ

معیارهای آن در سطح ارزش‌های جهانی چه مسئولیت و وظیفه‌ای وجود دارد. این مسئولیت و وظیفه در کجا متمرکز است.

و کسانی که مسئولیت و وظیفه را به‌عهده دارند قدرت ومنافع و اغراضشان با چه وسایلی مهار می‌شود و خلاصه حق اینست که هنرمند روزگار ما نخست به‌مسئله مایه شناسائی خودش و منابع و ذخایر فرهنگی و اجتماعی آن بیندیشد که سخت ناچیز و فلاکت‌بار است و شاید این اندیشیدن خود مقدمه‌ای باشد برای احساس مسئولیت.

و روشنفکر آدمی

درباره روشنفکر و دنیایش و مسئولیت‌ها و میدان دید و فکر و درک او در این اواخر حرفهای زیادی در هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌ها به صورت مقاله و مقامه و مصاحبه زده شد که ما را سر ارزیابی و نقد و سنجش آن حرفها نیست بلکه بر همین مقدار حرف نیز از نظر کیفی و کمی باید ارج گذارد ولو اینکه نه مقدمه‌ای باشد برای حرفهای دیگر و نه موخره‌ای بر اعمال و گفتار گذشته؟

اعتقاد من اینست که در یک جمله روشنفکر آدمی آنچنان‌موجودی است که بتواند همه بی‌عدالتی‌ها را حس کند. همه بی‌عدالتی‌ها رادر تمام دنیا احساس کند. با آنچنان احساسی که انگار همه خیانت‌ها و ظلم‌ها در آستانه اتاقش و در جلو چشمانش اتفاق افتاده است. و این بدان معنی است که روشنفکر آدمی ناچار برای هر قضاوت و داوری با یک معیار و ملاک جهانی از ارزشها و ارزیابی‌ها مجهز است و روشنفکر آدمی به‌این اعتبار از افق‌های تنگ و دیوارهای کوتاه ناسیونالیزم‌رهائی یافته است. و روشنفکر آدمی به‌درک و لمس دردهای بشری و بی‌عدالتی‌ها

بسنده نمی‌کند و خاموش نمی‌نشیند.

اگر یارای عمل ندارد زبان در کام نمی‌کشد و اگر میدان سخن بر او بسته شود همرنگ جماعت نمی‌شود و به‌توجیه و تقیه نمی‌پردازد و بافته زندگی و سرنوشت را با صفه جبر و تسلیم و رضا نمی‌آلاید.

روشنفکر آدمی هرگز خود را در زندان زمان و مکان و پدیده‌های ناشی از آن محبوس نمی‌کند، چون شط لغزانی بر بستر حوادث می‌گذرد تا بتواند در یک جا نایستد و به‌تعفن در جا ماندگان مبتلا نشود.

روشنفکر آدمی هرگز آزادی روح و حریت ضمیر خود را تسلیم نمی‌کند او به‌قدرت‌های برتر ایمانی ندارد وهیچ قضاوتی را از جانب هیچ مقامی نهائی و غایت‌القصوی نمی‌داند. او در محکوم کردن هیچ فکر و هیچ سنت و هیچ عادت و رسمی شتاب نمی‌کند زیرا نه در بند تعصب است و غرض و نه گرفتار جهالت است و نادانی. قانون وسنت برای روشنفکر ابعاد ابدی ندارد.

روشنفکر آدمی در دنیای ما، در این هاویه وحشت و هراس موجودی است که قدرت و ظرفیت رنج بردن را به‌خاطر دیگران ــ به خاطر همه بشریت داشته باشد چرا که عصر ما، عصر اسباط و اولیاء است، عصر سامسون و گولیات و رستم و گیل گمش است و تمام غول‌های اساطیر وتمامی انبیای عهدین و جز این نیست.

در چهار گوشه عالم هر جا که انسانها برای گسستن زنجیرها برپا خاسته‌اند به‌راهنمائی اسباط و غولانی از زنجیر رسته بوده‌است.

عصر ما عصر صداهائی است که پژواک آنها گوش زمین وزمان را کر کرده است.

فقط می‌توان با قد و قواره‌ای که با این معیارها سر برابری‌داشته باشد پا به‌میدان گذاشت. در دنیائی که ناخن‌های لومومبا را می‌کشند دیگر نمی‌توان پهلوان محله بود. نه تنها مرد سیاست و اجتماع بلکه

در هر زمینه‌ای که فکر بشر جولان می‌دهد، در ادبیات و فلسفه‌وشیمی و پزشکی و نجوم در تآتر و سینما و نقاشی و ورزش ــ در صنعت‌اقتصاد و در همه چیز چرا که ملاک‌ها و ارزش‌ها دیگر هویت ملی و شناسنامه ولایتی ندارند و همینطور دردها و رنج‌ها و همینطور درمان‌ها و راه ــ حل‌ها که به‌ناچار روشنفکر آدمی باید بار همه این عوارض را با تمام سنگینی آن بر دوش بکشد. و فراموش نکنیم که این عصر همان عصری است که به‌قول اوپنهایمر از تمام دانشمندان و متفکرینی که در سرتاسر دوران تاریخ بشریت تا حال به‌وجود آمده‌اند نودونه درصد آن در دوران ما زندگی می‌کنند و در کتابخانه‌ها و آزمایشگاهها و دانشگاهها و مراکز مختلف علمی و تحقیقاتی به‌کار بررسی و مطالعه و کشف و شهودمشغولند. و در عصری که خود در میان اعصار تاریخ غولی عظیم است به‌حقارت و سفله‌گی فکری نمی‌توان زیست و اگر قلاده این حقارت را بر گردن خود بستیم روشنفکر نمی‌توانیم بود.

روشنفکر آدمی نمی‌تواند همچون سگ پاولف به‌بیماری تعارض ارزش‌ها مبتلا شود و در شناسائی راه و چاه در منجلاب پسیکونوروز دست و پا بزند. و نه روشنفکر آدمی با این خصوصیات بلکه سیاستمدار آدمی و هنرمند آدمی و دانشمند آدمی و نویسنده آدمی و هر طورآدمی از این قبیل و فارغ از هر شخصیتی که معرف شغل و حرفه اوست که هر چند فنی وهر چند تخصصی و هر چند دور از هیاهوی زمان وگفت و گوی روزانه باشد باید سهمی از وجود خود را وقف انسانهای دیگر بنماید.

□

و چه بهتر که اول روشنفکر جامعه ما ضوابط اصلی و ابتدائی را قبل از هر چیز از مجموع سوابق ذهنی خود جدا کند و برداشتی عمیق از این ضوابط را فراهم آورد: با فقر و حقارت معیارهای فکری‌و علمی، از قاطعیت و جذبه ناگهانی پرهیز کند و با کمبود تجربه و

برخوردهای دائمی پدیده داوری را چندان سهل و ساده نگیرد.

گرچه معیارها وملاک‌ها جهانی است اما امکانات و وسائل هنوز در مرزهای ملی محصور است و بناچار روشنفکر بین این دو تعارض‌باید راهی مخصوص تعبیه کند وخود را در بن‌بست نینگارد.

روزی گاندی با کسی که از مسائل مختلف هندوستان صحبت می‌کرد پرسید از استقلال آینده هند چه تصویری در ذهن خود داری؟ مخاطب او جواب داد:

"ما باید همه چیز داشته باشیم، نیروی دریائی مخصوص ـ آرتش مخصوص ـ افتخارات مخصوص. آنچنان که صدای هند در تمام دنیا منعکس بشود."

گاندی گفت: "به‌این ترتیب طالب حکومت انگلیس بدون انگلیس هستید؟ طالب طبیعت وخوی پلنگ بدون خود پلنگ هستید؟ می‌خواهید هند انگلیسی درست کنید؟

و اما این آن استقلالی نیست که من در پی آن هستم. هند مستقل نباید جنگ طلب باشد. امید من اینست که سرتاسر هند را از وجود اسلحه پاک کنم و همه قدرت حکومت هند مستقل را برای استقرار صلح در سراسر جهان به‌کار اندازم."

گاندی نسبت به‌تمدن صنعتی غرب ظنین بود و عقیده داشت که غرب تمدنی با شکوه ولی عاری از عقل و حکومت و قدرتی بدون وجدان بوجود آورده است. این تمدن به‌هنر کشتار و جنگ بیشتر از صلح آشنائی دارد، در دنیای این تمدن تعداد دانشمندان خیلی‌بیشتر از عده بشردوستان است.

او از ماشین گریزان نبود ولی از دیوانگی‌های آن نفرت داشت. جنون ماشین، جنون منافع کلان و کار یکنواخت و عاری از اراده و غارت بازارها و منابع و انسانها و طلسم کردن جماعات بوسیله تبلیغات‌است.

وقتی جماعتی به‌مثابه یک ماشین عظیم مصرف‌کننده تلقی شود

فرد به‌صورت آلتی بلااراده در می‌آید که به‌طور روزافزون حقوق‌انسانی او مورد تجاوز قرار می‌گیرد. آزادیهایش نابود می‌شود، آموزش فنی‌در زندگی او جای فرهنگ و معرفت را می‌گیرد و وجدان و شعـورش بـرای زندگی کردن از کار می‌افتد.

□

گاندی با ارائه ساتیا گراها درصدد بر آمد به‌قول خودش برای جامعه نو انسانی نو بسازد، که فارغ از امتیازات طبقاتی وکاست وفارغ از حکومت استعمار و اسلحه باشد.

او با فقیرترین افراد ملتش زندگی کرد و با نازلترین آنها از نظر نظام طبقاتی هند یعنی نجسها بر سر یک سفره نشست و به‌بیماران آنها دوا خوراند و در عبادت آنها شرکت کرد و با قدرت استعمـاری با سلاح اخلاقی و ساتیا گراها مبارزه کرد.

و به‌این ترتیب مایه‌ای بس عظیم از تقوا و فداکاری و گذشت را در آرمانهای ملت هند به‌وجود آورد و هدف‌های مشخص و معینی را در میان سیصد میلیون جماعت تعمیم داد.

این همه ماجرا جنبه روشنفکری گاندی را به‌اوج خود رسانـد، جنبه‌ای که از عوامل مادی و روحی مالامال و لبریز بود و اگر مخالفتی وجود داشت هرگز به‌ساحت صداقت و شجاعت گاندی نمی‌رسیـد و در حد مسائل سیاسی و روشها متوقف می‌ماند.

از آن پس که طوفان جنگ دوم فرو نشست و موج استقلال‌سرتاسر کشورهای آسیائی و آفریقائی را فرا گرفت کمتر نمونه و نشانه‌ای از این صداقت و شجاعت روشنفکرانه در جهان به‌وجود آمد.

صداقتی آمیخته با فلسفهٔ زندگی تا سر حد عشق و جذبه روحانی به‌صلح و صلاح بشری.

ارزش گاندی و عظمت کارش در مشخصات ملی و قومی اونیست بلکه عناصر کلی وجود و شخصیت و افکار و اعمالش جنبه جهانی‌دارد.

وقتی نهرو در دنیای آشفته بعد از جنگ‌دوم و کشمکش‌های شدید دو قدرت غرب و شرق پرچم بیطرفی برافراشت نه‌تنها سیاست خارجی‌هند را بر این پایه گذاشت و زندگی داخلی مردم هند را در تأثیرآن‌قرار داد بلکه به‌ندای قلبی میلیونها انسان خسته و گرسنه سراسر سرزمین‌های استعمارزده شکل و صورتی خارجی بخشید.

قیام کاسترو به‌نمایندگی هفت میلیون کوبائی تجسم عصیان دویست میلیون مردم آمریکای لاتین در برابر قدرت قاهره سرمایه‌گذاری آمریکا و حکومت‌های دست‌نشانده او بود.

عناد و لجاج لومومبا و سرپیچی او از هرگونه توافق و سازش با سرمایه‌گذاران بلژیکی و آمریکائی و انگلیسی و فرانسوی در واقع‌جواب منفی قاره سیاه به‌سیاست تازه استعمارگران دیروز این سرزمین بود.

و در این گونه دست‌ها قوائی است که مشعل‌ها را از فرازقدرت‌ها و آرزوها و افق‌های دور و نزدیک فراتر می‌گیرند.

وبر این نمط می‌توان مفهومی از روشنفکر و روشنفکری در تمام اعصار و قرون به‌دست آورد، چه‌بسا در این مفهوم می‌توان برای روبن ـ هود و طراران و عیاران دیگر نیز جائی باز کرد به‌اعتبار اینکه ازظالم می‌گرفتند و به‌مظلوم می‌دادند.

و این ایثار چه به‌وسیله دست و چه با شمشیر و چه با فکر و تدبیر با مایه‌ای از عصیان در آمیخته است و چه فرقی دارد که این مایه عصیان در کتاب باشد یا در تابلوی نقاشی یا در پیکره‌ای ازسنگ و گل پخته و یا در آهنگی از موسیقی و یا در نطقی و یا رساله‌ای ویا نمایشنامه‌ای. و بدین‌تعبیر چرا این مفهوم را تا آنجا گسترش ندهیم که به‌قول رادها کریشنان: "گناه شاید زائیده جبر و یا تحریکی برای بیان شخصیت باشد".

مگر نمی‌توان گناه را در دنیای قانون و سنت انسان‌ها نوعی عکس‌العمل طبیعی بر ضد نابرابری‌های جهانی که خالی از عشق و محبت

است تصور کرد؟

□

بزرگترین فاجعه عصر ما مرگ قدرتهای غیبی و مافوق طبیعی است. اما آیا انسان هم مرده است؟

این سئوالی است که آندره مالرو ازروشنفکران فرانسه می‌کند. کدام انسان؟ انسانی که گرفتار تعارض ارزش‌هاست. انسانی که می‌فهمد اما هراس دارد.

انسانی که اعتقاد خود را به‌معجزه و کرامت از دست داده‌است اما زمین زیر پایش را هم بس سست و لرزان می‌بیند. و در این نقطه بحرانی است که همه بهم می‌رسند با مشتی سئوالهای بی‌جواب و فریادهای بی‌طنین...؟

□

و روشنفکر ما در این وادی بی‌سرانجام هنوز در آغاز راه‌است و باید با خیلی از معیارها و ملاک‌ها بسیج کند و ما را که در اول راهیم جز این چاره نیست که دنبال کار دیگران را بگیریم و به‌راه افتیم و در این حد هنوز برای ما مجال طرح سخن وجود دارد که کشور عقب‌مانده‌ایم و واردکننده کالاهای غرب و محصولات غرب و فکر و عقیده غرب و روش‌ها و سنت‌های غرب چرا که در این سوی دیوار بایستیم و یاواپس رویم.

درست است که وسایل و امکانات ما در حدود مرزهای ملی محصور است اما فراموش نکنیم که ضوابط و معیارها جهانی است.

و تنها روشنفکر است که می‌تواند در میان این دو متعارض‌حرف آخر را بزند و از امکانات و وسایل خاص جغرافیائی خود قالبی برای معیارهای جهانی بسازد.

سؤال اصلی ما اینست که چرا در شناسائی این ملاک‌هاتردید می‌کنیم و چرا آنرا به‌صورت سکه رایج در نمی‌آوریم. چرا روشنفکرآدمی

در سرزمین ما سلوک و اخلاق و قضاوت خود را در سطح این معیارها و روش‌های علمی و سنت‌های خاص آن بالا نمی‌برد و چرا در این‌میدان آزمایش قدمی برنداشته سقوط می‌کنیم.

وسایل و امکانات ما از اشکال و صور جهانی خود محروم است روشنفکر زمان ما نمی‌تواند معیارهای جهانی را نادیده بگیرد.

و در این حد، این روشنفکر نیست که باید به‌خاطر شناسائی معیارهای جهانی فکر و اندیشه‌اش محکوم شود بلکه این وسایل وامکانات بومی و محلی است که محکوم است.

محکومیت در موقعی است که روشنفکر آدمی معیارها را به‌امکانات بفروشد و خود را به‌جریان عادی زندگی واگذارد. و وای به‌وقتی که درصدد توجیه برآید و به‌گذشته‌ها و به‌ارزیابی ماجراها و نامرادی‌ها و نامردی‌ها بپردازد. وقتی که روشنفکر در برابر وسایل بومی با ملاک‌های جهانی مجهز است و باید پیام و کلام خود را در این سطح به‌گوش دیگران برساند چه حاجت به‌این دارد که همه تلاش‌هائی را که در حد ملاک‌ها انجام گرفته است در چهارچوب امکانات توجیه نماید تا دست آخر آن یکی به‌نفع دیگری و به‌موازی میل و خواست نگهبانان امکانات محکوم شود و از این میان ملاک و معیاری کاملا" مجعول به‌وجودآید..؟

مسأله بر سر بودن و نبودن است و جز این نیست که روشنفکر آدمی در این منطقه و مرز تکلیف خودش را روشن کند. مرزی که ازدو سو باز است.

به‌قول شاعر پشت به‌درد و رو به‌درد به‌شرطی که در هر دو سو بایستد.

روشنفکر آدمی اگر نتواند از فراز قانون و سنتی که محیط بر اجتماع است به‌ارزیابی مسائل انسانی و دردها و روابط حاکم بر افراد بنگرد بدون‌تردید در منجلاب قانون و اخلاق حاکم و مورد قبول‌محکومان و مورد استفاده حاکمان سقوط خواهد کرد و همرنگ این و آن به‌تازیانه

زدن و محکوم کردن و تهمت بستن واحیانا" دروغ گفتن و تخیل بـر انبوهی از مفروضات واهی خواهد پرداخت.

و اینگونه روشنفکر می‌تواند فقط اندکی از خلاء شخصیت مفقود جامعه را آنهم برای مدت بسیار کوتاهی پر کند اما هرگز نمی‌تواندبرای مدت درازی بانی سحرآمیز شخصیت و پیام و کلام خود انسانها رامجذوب و مسحور نماید.

روشنفکر آدمی باید مسئله گناه و ظرفیت انسانها و شرایط حاکم و سنت‌های معمولی را برای خودش حل کند و براساس آن انسانهـا و اعمال آنها را بداوری بکشد.

روشنفکر آدمی که در بند و زنجیر امکانات بومی و قانون‌محلی گرفتار آمده است باید جواب خود را با دعاها و تهمت‌ها و دغلی‌هـا در قالب معیارها و ملاکهای جهانی عرضه کند.

این ملاک‌ها در حد تاریخ و از جنبه روحانی کم نیستند ودر این‌پایه از دفاع ارزش‌ها روشنفکر آدمی باید تا سر حد یک هنرمند به پیش بتازد.

او باید پهناوری و گوناگونی روح انسان را در کالبدهائی‌نظیر سقراط و بودا و عیسی نشان دهد. روشنفکر آدمی در زنجیر و زندان و در زمانی که پس از خواندن ادعانامه قفل از دهان او برمی‌دارندکه بگو... باید شخصیت خود را مرکزی مصمم از حالتی کیهانی انـگارد. او باید در برابر داوران قلب حیات را اسیر کند. بگذارد تا سیرت‌ـ های او به‌همراه همه ارزش‌ها و همه دردها و همه هیجانات ارواحی که رنج می‌برند رشد کند و در مایه طبیعی خود شکفته شود.

روشنفکر آدمی وقتی که‌ملاک‌های روحانی تاریخ را بر شمرد به معیارهای عینی می‌پردازد. معیارهائی که مبارزه‌های مردم از قرون‌وسطی به‌اینطرف به‌وجود آورده و امروز در جامعه‌های بزرگ غرب به‌صورت‌قانون و سنت خمیرمایه اصلی زندگی فردی و اجتماعی مردم در آمده است.

ملاک‌هائی که نه از قانون حمورابی و کتب عتیق بلکه ازمنشور کبیر انگلستان و انقلاب فرانسه و اعلامیه حقوق بشر و عقاید روسو و ولتر و جان‌لاک و منتسکیو و لینکلن و دائره‌المعارف‌نویس‌های فرانسه دیدرو و دالامبر و تحولات دیگر و قوانین اساسی دموکراسی‌های جهان و سرانجام اعلامیه جهانی حقوق بشر بعثت گرفته است.

البته امکانات و وسایل درون مرزی این معیارها را قبول‌ندارد گرچه تاریخ و جغرافیای آن را در مدارس تدریس می‌کنند و انجمن‌های طرفدار این معیارها به‌وجود می‌آورند و در مهمانخانه‌ها و تالارهای با شکوه نطق و خطابه در وصف و شرح آنها ایراد می‌نمایند و حد ورسمی از این ملاک‌ها را در قوانین اسمی و رسمی و اصلی و اساسی منعکس می‌نمایند ولی همه این آثار و عوالم برای روشنفکر آدمی چراغی است با نور سبز که اجازه عبور می‌دهد. باید افسانه و تاریخ وگذشته رارها کرد و دست از گریبان این و آن کشید و به‌دامن معیارها و ملاکهاآویخت که انسان را از وسایل و امکانات محلی و اخلاق و سنت حاکمان ولو بدون ضمانت اجرا و خالی ازوجه رها کرده است و اگر حرفی باید زد از همین‌جا باید شروع بشود و به‌همین جا پایان یابد.

امروز در دنیا و در غالب ممالک ملاک‌ها و وسائل هماهنگی ندارند در آمریکا ملاک‌های روشنفکران و دانشگاهیان نسبت به‌راه‌حل‌های اجتماعی با وسائل و امکاناتی که به‌صورت دولت و سازمانهای‌اداری وجود دارد اختلاف زیاد دارند.

مثلا" معیارهای روشنفکران آمریکائی مخالف جنگ ویتنام ودخالت مسلحانه‌آمریکاست اما وسایل و امکانات یعنی دولت و دستگاهها و سیاستش با دخالت در ویتنام به‌صورت جنگ و بمباران حتی آنطرف مدار ۱۷ درجه موافقند و به‌همین قیاس در سایر ممالک بزرگ و کوچک اگر چه امکانات و وسایل ملی و بومی با معیارهای جهانی روشنفکران اختلاف دارد و جابجا به‌مقتضای منافع خود در برابر معیارها موانع بوجود

می‌آورند وراه پیشرفت را بر آنها می‌بندند، ولی نوع ایجاد این‌موانع در نقاط مختلف جهان فرق می‌کند.

مثلا" هیچوقت درسوئد و یا انگلیس و یا فرانسه این معیارها را در چهاردیواری قوانین ملی محکوم نمی‌کنند قانون‌گزاری این‌گونه ممالک این ملاک‌ها و معتقدین به‌آن و مبلغین آنرا در بند نمی‌کشند بلکه این ملاک‌ها در کمال آزادی به‌وسیله نطق و بیان و روزنامه وکتاب عرضه می‌شود و فقط مردم کوچه و بازار هستند که با رأی خود می‌توانند سرنوشت این ملاک‌ها را در قالب سیاسی کشور تعیین کنند.

اما همین ملاکها در کشورهای دیگری مثل اسپانیا و پرتقال‌گناه محض است و جای مبلغین و معتقدین آنها در زندان می‌باشد. حتی کشورهائی نظیر شوروی نیز امروز در برابر این تضاد اجتماعی قرار دارند. درشوروی نیز ملاک‌های روشنفکرانی چون یفتوشنکوشاعریاسیناویسکی و دانیل با دستگاههای اداری اختلاف دارد و دو نفر اخیر به مناسبت عرضه کردن مفاهیم خاصی از درک روشنفکرانه اجتماعی خود در قالب داستان و چاپ آن در خارج از شوروی سرانجام محاکمه و محکوم به‌زندان شدند. ولی هیچوقت یک نویسنده فرانسوی یاانگلیسی به‌خاطر این نوع عرضه کار و فکر و عقیده خود محاکمه نمی‌شود. کما اینکه این محکومیت نویسندگان شوروی تقریبا" از طرف تمام روشنفکران جناح چپ جهان مورد اعتراض شدید قرار گرفت و آدمهائی مثل لوئی آراگون شاعر و نویسنده بزرگ فرانسه و سر دبیر هفته‌نامه اخبارادبی و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست فرانسه بر این محاکمه ومحکومیت اعتراض کرد.

و یا دستگاه تفتیش عقایدی که سناتور مک‌کارتی برای شکار روشنفکران و دانشمندان و خردمندان آمریکائی به‌وجود آورده بودنمونه دیگر از ناراحتی دستگاههای رسمی اداری در برابر عقاید و افکار روشنفکری جامعه آمریکا می‌باشد.

پس از اینکه کندی به‌ریاست جمهوری رسید ضیافتی به‌افتخار هنرمندان و نویسندگان و شعرای آمریکائی در کاخ سفید ترتیب داد. روزنامه‌نگاران از آرتورمیلز نمایشنامه‌نویس معروف آمریکائی و نویسنده نمایشنامه‌هائی نظیر مرگ یک پیله‌ور و جادوگران سالم و نگاهی از پل درباره این دعوت سئوال کردند. او جواب داد بعد از چند سال این اولین بار است که بدون وکیل مدافع به‌واشنگتن می‌روم. و این کنایه از این بود که آرتور میلر بارها برای ادای توضیحات در کمیسیون‌مبارزه با فعالیت‌های ضد آمریکائی مک‌کارتی به‌واشنگتن احضار شده بود. وبه همین ترتیب اشکال و صورت‌های مختلفی از تضاد بین معیارها و وسایل در همه جا به‌چشم می‌خورد که به‌نسبت سطح فرهنگ و شعوراجتماعی و درجه تمدن هر کشور نوع کیفی و کمی تظاهر آن فرق می‌کند وبرخی از موارد شکل این تظاهر و کیفیت طرح این تضاد آنچنان با فاجعه و یا با مضحکه توأم است و عکس‌العمل آن در میان روشنفکران بدرجه‌ای می‌رسد که مأموران وسایل و امکانات، صاحبان معیارها و ملاک‌ها را به عدم تعادل روحی و جنون متهم می‌کنند. مخصوصا" هنگامی که‌وسایل و امکانات برای فرار از واقعیت‌ها و استتار کیفیت تظاهر ملاک‌های‌واقعی خود دست به‌اختراع معیارها می‌زنند و موجودیت این معیارهای‌اختراعی را به‌نمایش و تظاهر می‌گذراند مناظر بسیار تماشائی به‌وجود می‌آید که شرح و توصیف آن به‌قول شاعر آسوده‌سری خواهد و مهتاب شبی... و بزرگترین صفت روشنفکری آنست که روشنفکر آدمی به‌طبیعت اشیاء وعوارض و فطرت تحول و تغییر در جامعه و افراد نزدیکتر از مردم دیگر است و به‌همین جهت معیارها و ملاک‌های او نظام‌جامعه را در تعادل منطقی و فطری همه عوارض و پدیده‌ها می‌بیند. برعکس امکانات و وسائل‌همیشه با مطالعه عوارض از مسیر فطری و طبیعی آن مخالف است. تاریخ در جهت پیشروی ملاک‌ها گام برمی‌دارد. اوج تمدن آنجائی است که‌معیار-های جهانی روشنفکران با امکانات و وسایل بومی و ملت در جهت طبیعت

و فطرت انسانی و حرکت اشیاء و عوارض همآهنگ گردند و امکانات به صورت وسایل واقعی پیشرفت معیارها در آیند.

و اینست تلاش واقعی روشنفکر آدمی که باید همچون پرومته آتش گمشده را به‌نیازمند بازگرداند و پیروزی نهائی معیارها را برامکانات میسر سازد و به‌عبارت‌دیگر امکانات و وسایل را آنچنان مهار کند تا روشنفکر آدمی بتواند همیشه و در هر جا شرایط زمان و مکان و بدون ترس و بیم از شحنه و داروغه معیارها را براساس تکامل و وسایل رادر مسیر پیشرفت دائمی جستجو کند و این رسالتی است که باید درمفهوم بسیار وسیع و روشن و خالی از هر آلودگی فکری و ذهنی و عاری از هر گونه عناد و تعصب انجام پذیرد.

و به‌این‌وسیله روشنفکر آدمی به‌انبوه انسانها؛ انسانهای همهٔ اعصار و قرون و همه آرمانها و تلاش‌های بشری می‌پیوندد و از این‌نقطه هرگز "انتلیجنسیا" نمی‌تواند وجوه مشترک خود را با مردم نادیده‌بگیرد.

در اینجاست که او به‌یاری مردم می‌شتابد و آنها را به‌راهنمائی معیارها در برابر وسایل و امکانات می‌انگیزاند.

فرانچسکولاژ کشیش برزیلی می‌گوید: وقتی کارتل‌ها و گروههای اقتصادی آمریکائی و دستیاران آنها به‌حقوق مردم برزیل تجاوز می‌کنند چه جای عشق و محبت است؟ و چنین است که در برابر معیارهای جهانی کشیش‌ها نیز به‌رسالت دروغین‌کلیسا پشت پا می‌زنند و به‌جای دعوت به‌صبر و بردباری حواریون و آباء کلیسا در جلوی صف اعتصاب کنندگان به‌راه می‌افتند.

تجزیهٔ ارزشها و عناصر

"لک‌لک‌ها در آسمان پرواز می‌کنند.
و لک‌لک‌هائی در زمین بال می‌گشایند
که خود آسمانی است...
این لک‌لک‌ها وقتی هفت بار به‌خاک
می‌غلتند. هشت بار ازجا برمی‌خیزند
و اینست پرواز لک‌لک‌ها."

عصری که ما در آن زندگی می‌کنیم به‌تعبیری، عصری است که تعین تاریخی آن در جستجوی‌شخصیت ذرات مشخص می‌شود. درجستجوی شخصیت ذرات به‌این معنی که هر ذره‌ای جهانی است و هیئتی ازمجموع جهان. دارای شخصیتی مستقل و عناصر تشکیل‌دهنده و عمل‌کننده، و به‌معنای دیگر عصر ما مشخص تکاپوئی است در این مسیر که برای رسیدن به‌بهترین و عالیترین ترکیب باید بهترین و عالیترین تجزیه را ازذرات و عناصر مادی و معنوی جهان به‌عمل آورد. زمانی که انسان خیال می‌کرد در بیرون از مرز اتم دنیای دیگری وجود ندارد سپری شد. او به‌دنبال کشف حقیقت مدتهاست که از این مرز گذشته و پا به‌جهان الکترون و پرتون نهاده است. و در چنین جهانی است که در درون هر ارزشی که به‌نظر ما غایت ارزش‌ها به‌شمار می‌رود جهان‌های ناشناخته‌ای از ارزش‌های تازه وجود دارد.

انسان تا خوشبختی راه درازی در پیش دارد. راهی که باید در جستجو و تلاش دائمی پیموده شود. محال است که انسانی بتواند

ادعا کند که در چنین دنیائی که ما می‌بینیم . . یعنی در دنیائی که هنوز در طبیعت آن‌علم و دانش بشر با مجهولات فراوانی روبروست و در دنیائی که از نظر روابط انسانی‌بشریت فقط در مرحله‌ای از مراحل تکامل قرار دارد که به‌دوران‌های وحشی‌گری و هدایت رشد و شعوراجتماعی موجود خدشه‌ناپذیر و غیرقابل تردیدند .

در مجموع تعین تاریخی زندگی بشر چندین مسئله را هرگزنباید فراموش کرد .

ــ اول آنکه طبیعت دارای میلیاردها قوانین ناشناخته است .

ــ دوم آنکه انسان دارای قدرت تفکر و اندیشه دینامیک وخلاقه است .

ــ سوم آنکه میان آن طبیعت و این تفکر رابطه دائمی وجدائی ناپذیر و عمل‌کننده وجود دارد .

ــ چهارم آنکه هر قانون طبیعی که شناخته شد به‌نیروی تفکر انسان مایه و قدرت تازه‌ای می‌بخشد ، و قابلیت و ظرفیت تازه‌ای در روابط موجود زندگی انسان با انسان و زندگی انسان با طبیعت به‌وجود می‌آورد .

پنجم ــ آنکه شکل زندگی و روابط آن در تأثیر قوانینی که‌در طبیعت شناخته می‌شود تغییر می‌کند ، و بنابراین هیچ شکلی از اشکال زندگی و روابط آن حاوی یک تعین و شخصیت ابدی نیست .

ششم ــ هر یک از قوانین طبیعت که کشف می‌شود و مورداستفاده قرار می‌گیرد . به‌دنبال خود نظمی به‌وجود می‌آورد و هر نظمی حاوی ارزش‌هائی است که تنظیم‌کننده روابط انسانی در مجموع زندگی فردی‌و اجتماعی او می‌باشد . وقتی قانونی تازه کشف شد خواه‌ناخواه نظمی تازه‌تر از نظم موجود ایجاد می‌کند که حاوی ارزش‌های تازه‌ایست و تنظیم‌کننده روابط تازه‌تر و به‌این‌ترتیب در داخل هر قانونی و هر نظمی و هرارزشی و هر رابطه‌ای ، حیاتی تازه ــ انقلابی تازه و اعتراض و مقاومتی تازه

وجود دارد.

طبیعتی که خالق قوانین است و انسانی که کشف‌کننـــده آن و تنظیم‌کننده ارزش‌ها و روابط آن حق دارد که در دل هر قانونی و هر نظامی و هر ارزشی و هر رابطه‌ای شخصیت و تعین تازه‌ای را جستجـــو کند.

کار ما جستجوی این تعین و شخصیت است با این حقیقت که هیچ تعینی و شخصیتی وجود ندارد که پایان‌دهنده این رسالت‌جستجو و تلاش دائمی انسان باشد.

قرنهای طولانی انسان در مفاهیم کلی قوانین طبیعت راتفسیر می‌کرد و به‌همین اعتبار به‌طرح نظام کلی و ارزش‌های کلی و روابط‌کلی در زندگی خود می‌پرداخت. زیرا امکانات علمی او برای تجزیه مداوم قوانین و تجزیه مداوم نظام ارزش‌ها و روابط محدود بود. و در اوائل کار خود به‌خاطر شناختن قوانین طبیعی.. و به‌خاطر نیازی که به‌توجیه قدرت و سلطه طبیعت بر زندگی روزانه و سرنوشت خود داشت. همراه با تعبیر غیرطبیعی از قوانین طبیعت، دست به‌تعبیهٔ نظام‌ها و ایجاد ارزش‌ها و روابط در شعاع منافع و مصالح غریزی خود می‌زد و به‌عبارت دیگر با ایجاد چنین نظامات و ارزش‌ها و روابط غیرطبیعی راه را بـــر شناسائی قوانین طبیعت می‌بست. و توجیه او از این قوانین فقط بـــه خاطر این بود که بتواند ارزش‌ها و روابطی در جهت منافع و مصالـــح فردی خود به‌وجود آورد. و سرتاسر دورانهای تاریخ بشر اساسش برهمین توجیه غلط از قوانین وارزش‌ها قرار دارد.

آنچه که انسان پس از خروج از جنگل و جدا شدن از همنوعان اولیه برای خود حفظ کرد ــ و در آن دورانها نیز به‌خاطر بقا جز آن چاره‌ای نداشت ــ زور و به‌کار بردن آن برای حفظ جان و تامین قوت لایموت بود.

و همین روز بود که به‌عنوان تنها وسیله فردی حفظ منفعت‌می‌ــ

بایست به‌وسیله قوانین طبیعت توجیه شود و به‌وسیله نظام‌ها و ارزش‌ها و روابط به‌عنوان یک قانون طبیعی به‌همنوعان تحمیل گردد. و همین زور که روزگاری فقط وسیله طبیعی حفظ بقا بود به‌تدریج با حفظ ماهیت و مایه اصلی خود در تکامل زندگی بشر به‌اشکال گوناگون در آمد. خشونت و زور در روزگاران اولیه وسیله رهائی از قدرت‌های مهار شده و متجاوز طبیعت و یا دفاع در برابر قوی و با غلبه بر ضعیف برای به‌دست‌آوردن خوراک بود و به‌تدریج به‌کمک قدرت تفکر حالت دفاعی او در برابر طبیعت به‌حالت حمله و تجاوز به‌طبیعت در آمد. حمله به‌طبیعت برای انسان موجب توسعه شناسائی او نسبت به‌قوانین طبیعت می‌شد. ولی از سوی دیگر در زمینه روابط انسانی هم اعمال خشونت و زور از جنبه‌دفاعی به‌حالت تعرضی و تجاوز در آمد. انسان. همنوع خود را نیز جزئی از طبیعت به‌حساب آورد و اعمال خشونت و زور را برای استفاده رایگان از قدرت افراد به‌نفع خود یکی از احکام طبیعت می‌دانست.

و از این طریق انسان در تطابق قوانین طبیعت با نظام ارزش‌ها و رابطه انسانی راه به‌یگانگی پیش گرفت.

و به‌خاطر همین بیگانگی است که سن‌پل می‌گوید:

"... من در زمانهای پیشین بدون قانون بودم و زندگی‌می‌کردم... اما وقتی که قانون آمد. گناه جان‌گرفت و من مردم."

این قانون نبود که آزادی انسان را به‌هلاکت رساند. بلکه‌عدم تطابق بین قانون طبیعت و نظام ارزش‌ها و روابط بود. انسان وجود این رابطه را نادیده گرفت و قرنهای طولانی براساس تعبیری غلط‌از این قانون. جامعه و مجموع حیاط اجتماعی انسان‌ها را فقط وسیله‌ای برای حفظ موجودیت و سود خویش تلقی کرد.

و این تلقی و برداشت غلط است که هنوز هم ادامه دارد. زیرا هنوز این جدایی و بیگانگی بین قوانین طبیعت و نظام ارزش‌هاوروابط از میان برنخاسته است.

شناسائی از راه مقولات و احکام ماوراءالطبیعه سد عظیمی بر سر راه تنظیم نظام ارزشها و روابط بهوسیله قوانین طبیعت بهوجود آورد. و امروز که راه جستجوی عینی طبیعت گشوده شده است و کلیسا و آباء آن جویندگان قوانین طبیعت را بهجرم زندقه و الحاد در آتش نمی‌سوزانند، هنوز در بسیاری از نقاط جهان توجیه طبیعی قوانین طبیعت و تنظیم ارزشها و روابط براساس آن در فرهنگ و وجدان و شعورعمومی انسانها نفوذ نکرده است و هنوز بسیاری از نظام‌های سیاسی واقتصادی در جهان این توجیه طبیعی و اصیل از رابطه بین قوانین و تکامل‌شرایط زندگی انسانی رامخالف با اساس نظام جامعه تلقی می‌کنند. و می‌بینیم که در نتیجه همانقدر که قانونگزاری علمی از چنگ متافیزیک رها شده است و بههمین نسبت بهسرعت رشد می‌کند. همانقدر قانونگزاری اخلاقی و در نتیجه قانونگزاری اجتماعی از پیشرفت بازمانده است. زیرا که انسانها در جهت منافع خصوصی در درون مکانیزم و ساختمان‌اقتصادی و روانی و فرهنگی جوامع خود نوعی متافیزیک و قیاسات اخلاقی‌ماوراء‌الطبیعه بهوجود آورده‌اند.

امروز قوانین طبیعت و روش‌های شناسائی آن نه تنها دشمن و مخالفی ندارد بلکه تجسس و تحقیق درباره‌آنها مهمترین عامل‌پیشرفت و برتری اقتصادی بهشمار می‌رود. و حال آنکه اخلاق و قانونگزاری اخلاقی ناشی از این قوانین در جهان‌امروز دشمنان سرسختی دارد.

دنیای امروز بهتعیین و اصالت‌شخصیت ذرات و قدرت و نیروی عظیم آن در مرزهای دانش و لزوم جستجوی درونی در دنیای ذرات ایمان دارد. اما شخصیت انسان و استقلال درونی او و حقوق ناشی از این شخصیت و استقلال را پذیرا نیست.

انسان نیز موجودی طبیعی است و دارای فعل و انفعالات‌فیزیکی و شیمیائی خاصی می‌باشد. او نیز برای ساختمان جامعه و تکامل آن

دارای تعین و شخصیتی است که باید بهوسیله قوانین خاص خودش‌شناخته شود.

روزگار درازی انسان بدون توجه بهخواص طبیعی‌اش از نظر بهره‌گیری از نیروی کارش در شمار سایر حیوانات اهلی و بارکش به‌شمار می‌رفت. میلیونها انسان به‌این صورت برای نظام‌های غیرطبیعی‌اجتماعی و سیاسی خود به‌عنوان رعیت شناخته می‌شدند. آنها رعیت دستگاهها بودند. دستگاهها خود را با نوعی قدرت ناشی از قوای ماوراءالطبیعه مبعوث می‌پنداشتند و صاحب جان و مال رعایا. و پس از انقلاب فرانسه که انقلابی بورژوازی و لیبرال بود عنوان انسانها از رعیت به‌همشهری تغییر پیدا کرد. این عنوان مقداری از حقوق انسانها را در جامعه‌به رسمیت شناخت. صاحبان قدرت برای مردمی که در محدوده یک شهرو یا یک کشور با آنها زندگی می‌کردند ارزش‌هائی قائل شدند.

و در زیر همین عنوان توانستند نیروی همه افراد کشورهای‌خود رابرای‌یورش به‌سرزمین‌های آسیائی‌وآفریقائی تجهیز کنند، افراد مستعمرات و بومیان به‌صورت رعایای این کشورها در آمدند و رعایای این کشورهای اروپائی به‌عنوان همشهری. دستیار سرمایه‌داری و صاحبان قدرت برای استثمار مستعمرات گردیدند.

انقلاب سوسیالیستی انسان را از مرتبه همشهری به‌درجه "رفیق" ترقی داد. و می‌بینیم که در این درجه انسان با حقوق سیاسی‌واقتصادی و فرهنگی مساوی در جامعه پذیرفته شد. او دیگر نه به‌قدرت فردی به صورت رعیت تعلق داشت و نه بقدرت بورژوازی به‌صورت همشهری وابسته بود. بلکه او به‌صورت جزئی از قدرت اکثریت در آمد. اکثریتی که خود هنوز برای اداره خودش مجبور به‌فداکاریهای زیاد بود و قبول و یا تحمل یک نظام شدید اجتماعی در رأس این فداکاریها قرارداشت.

و رسید روزگاری که ما اکنون به‌چشم خود طلایه آن را می‌بینیم که در چهارچوب انقلاب مستعمرات مستقیم وغیرمستقیم و یا جهان‌سوم،

انسان از مرتبه رفاقت به‌مرحله برادری می‌رسد. در این برادری چیزی بالاتر از ایدئولوژی وجود دارد. در این برادری گذشته مشترک ودردناکی از رنج و بردگی و غارت و قتل عام به‌دست بیگانگان به‌چشم می‌خورد، انسان که انسانی دیگر را برادر خود می‌خواند، انسانی است که خود به‌شخصه و پدرانش و خانواده‌اش و شهر و دیارش سالهای طولانی در گرسنگی و بیگانگی و ویرانی و خرابی به‌سر برده‌اند. مفهوم برادری‌در عمق و ریشه انقلابی جهان سوم اینست که انسان جهان سوم به‌قدرت متافیزیکی و مصنوعی حکومت‌ها و قدرت‌های فردی اعتقاد ندارد وخود را رعیت هیچ موجودی نظیر خود و هیچ قدرتی نمی‌داند.

انسان جهان سوم از همشهری بودن در کنار اختلافات‌طبقاتی و نظام بورژوازی بیزار است. و انسان جهان سوم اصل رفاقت سوسیالیستی را همراه با مرکزیت و قدرت رفیق بزرگتر قبول ندارد، زیرا احساس می‌کند که رفیق بزرگتر در سطح همزیستی مسالمت‌آمیز یکنوع رفاقتی‌نیز با قدرت‌های سرمایه‌داری به‌هم زده است.

انسان‌جهان‌سوم احساس می‌کند که رفیق بزرگتر پیش از سوسیالیزم در چهارچوب جهانی آن به‌منافع ملی خود علاقمند است و به‌همین جهت آنجا که از طریق توده‌های مردم و عصیان آنها راه را بر نفوذ خود بسته می‌بیند به‌توصیه‌انجیل از در تنگ وارد می‌شود. یعنی با بریدن از توده‌های‌جهان‌سوم، با طبقه حاکمه آنها کنار می‌آید، و انسان جهان‌سوم می‌بیند که در جهانی که زندگی می‌کند توقف در مرحله رفاقت نیزبرای او گران تمام می‌شود. و او با اعتقاد به‌مبانی فکری این مرحله می‌خواهد خودش را بدون اینکه در قلعه رفقا محبوس کند به‌مرحله برادری برساند. وقتی انسان جهان سوم به‌این نتیجه می‌رسد که جز توسل به‌زورچاره‌ای ندارد. برای اینست که از نظم جهانی سیاسی سوسیالیزم ــ نه نظم ایدئولوژیکی ــ آن مأیوس شده است. او در شهادت کامل این تزلزل ارزشها و روابط حق دارد به‌دنبال شخصیت و تعین طبیعی تکامل علم

و اخلاق به‌وجود یک نوع تساوی و برابری برادرانه ایمان بیاورد.

نه محبت بدون قانون و ضمانت اجرای مسیحیت که داروی مخدر و افسون‌کننده سرمایه‌داری است و نه رفاقت همراه با قبول‌قدرت و سلطه رفیق بزرگتر برای اطاعت کورکورانه از او برای تقویت قدرت اقتصادی و سیاسی رفیقی که اگر از در بزرگ نتوانست داخل شود از در تنگ خودش را به‌داخل می‌اندازد...

و این آن دنیائی است که انسانها در جستجوی شخصیت خود قیام می‌کنند و این جنبش در یک زمان هم در دانشگاه ورشو و پراک صورت می‌گیرد و هم در دانشگاه مادرید و ریودوژانیرو و بوئنوس‌ایرس و هم در دانشگاه پاریس و لندن و رم و نیویورک و برلن. جنبشی است که هم نویسندگان روسیه را می‌انگیزد و هم نویسندگان آمریکائی و هم نویسندگان اسپانیائی و هم نویسندگان لهستانی و چکسلواکی‌را.

دنیای ما به‌این واقعیت رسیده است که اساس بی‌ارزشی‌های کنونی در این نکته است که هر ایدئولوژی اگر با انقلابی مدام در درون‌خود به‌سوی جستجوی شخصیت متکامل ارزشها و روابط همراه نباشد خواه‌ـ ناخواه در قالب سازمانی خود دچار فساد و جمود و تعصب می‌شود.

نسل امروز می‌فهمد که دنیای اخلاقی و فرهنگی و اقتصادی‌پدران بی‌ارزش و تباهی خود را به‌ثبوت رسانده است و این همان دنیائی‌است که پدران ما براساس منافع خصوصی و بر ضرر دیگران سازمانها و علم و وسایل و ابزارش را سریعتر از اخلاق و شخصیت و رفاه انسانها دگرگون می‌سازند. چنین دنیائی و چنین سنتی و آدابی که براساس خشونت و تجاوز و قتل و استثمار بنا شده است مقدمات تاریخی فرو ریختن‌و ویران شدنش فراهم می‌شود.

جامعه‌ای بیمار که شخصیت و تعین انسان به‌صورت انفجار از درون آن تلاش می‌کند. انسانی که راه دشوار رهائی از مرحله عینی و نظام مذهبی فئودالیته را پیموده و از لجن‌زار همشهریگری بورژوازی

محیل در گذشته است و سرش به‌سختی از دیوار سیاه و آهنی رفاقت استالینی ضرب خورده است، اکنون در تلاش رسیدن به‌حوزه تازه‌ای‌از روابط انسانی است.

انسان امروز به‌این نتیجه رسیده است که توسعه صنعتی یک‌سوم از جهان به‌قیمت فقر و فلاکت دوسوم دیگر و گرسنگی دو میلیاردوپانصد میلیون انسان روی زمین در برابر سیری و بی‌نیازی حرص و شهوت پانصد میلیون دیگر آرمان و کمال مطلوب نیست. و همچنین انسان امروز به این نتیجه رسیده است که لازمه توسعه صنعتی و عبور از مرحله فقر به رفاه عمومی تصفیه‌های وحشتناک و محاکمات یک طرفه و حبس‌های با اعمال شاقه و خودکامگی مطلق نیست.

در جهان امروز اشتراک منافع و وجه تشابهی بین کارگران و زارعین و زحمتکشان کشورهای صنعتی، ثروتمند و کشاورزان و کارگران‌و زحمتکشان کشورهای فقیر وجود ندارد. نظم اقتصادی جهان امروز به شکل هرمی در آمده است که در قاعده آن میلیونها انسان فشار فقر و محرومیت و استبداد را تحمل می‌کند و در رأس آن اقلیتی از ساکنین نیمکره شمالی در شرایط لوکس و غنای محض به‌سر می‌برند.

در نیمکره جنوبی فقر و بیسوادی به‌صورت میخی بر تابوت‌نظام اجتماعی خورده و اکثریت توده‌ها را به‌خاطر ضعف جسمی و فقر روحی به‌زنجیر تسلیم بسته است و در نیمکره شمالی کارگران و دهقانان به صورت زائده‌ای از جامعه مصرفی و تمدن مصرفی در آمده‌اند. در این سو روشنفکران کوردل به‌صورت عمله دیکتاتوری و در آنسو در شکل‌تکنوکرات‌های مرفه به‌خدمتگزاری مشغولند و در هر دو جهان نظم و امنیت معلول به‌صورت یک حاجت و نیاز اهریمنی بر روح آلوده و تسلیم و نکبت زده حاکم و محکوم مسلط شده است. هر ایدئولوژی و نظامی که قدم درراه شکل گرفتن می‌گذارد در تله این نظم و امنیت گورستان‌می‌افتد و سپس وقتی‌که بین ایدئولوژی و وعده‌های آن‌با خشونت‌و بربریت

این‌گونه ازنظام‌ها فاصله می‌افتد رهبران و تئوریسین‌ها به‌تکاپوی توجیه قیدوبندی که بر دست و پای فکر و روح آدمی بسته‌اند می‌افتند.

و بهمین جهت است که جامعه مرفه و تمدن مصرفی در شکل سرمایه‌داری و شکل سوسیالیستی آن خود را در آستانه یک تحول تازه می‌بینند. انقلاب بورژوازی و انقلاب سوسیالیستی این دو جامعه در زمینه یک دگرگونی اقتصادی و همسان کردن شرایط کار و زندگی بود و اکنون نیاز واقعی بشریت به‌تحولی فراتر از یک انقلاب و تحول‌اقتصادی به‌چشم می‌خورد. بیزاری از نظم تهوع‌آور بورژوازی که امروز گلوی‌جوامع مرفه صنعتی غرب را می‌فشارد و نفرت از نظم استالینی که دستگاه‌تولید را با سیستمی از استبداد و خاموشی توأم می‌کند در بسیاری از مراکز بزرگ اجتماعی و فرهنگی جهان روشنفکران را در جبهه وسیعی ازمبارزه تجیهز می‌کند.

مفهوم فلسفی این جنبش و تحول فکری را می‌توان به‌صورت تعیین و تنظیم نظام اجتماعی براساس تعین و شخصیت فرد انسانی تعبیر کرد. و در این تعبیر است که مطلق فراموشی یا فراموشی مطلق فرد در برابر اجتماع از بین می‌رود. نتیجه‌گیریهای کلی اقتصادی و جامعه‌شناسی برای تعیین مسیر زندگی افراد در شعاع اجتماع قدرت‌وقوت خود را از دست می‌دهد.

سرنوشت فرد را نمی‌توان در پیش‌بینی‌های‌کلی اقتصادی‌واجتماعی تعیین کرد و به‌پرورش شخصیت و تعین انسانی او با این روش‌های کلی اطمینان داشت. یک نظم اقتصادی و اجتماعی نمی‌تواند به‌صورت یک امپراطوری به‌نیازهای درونی انسانها جواب دهد. تاکنون ایدئولوژی براساس طبیعت متجاوز و ظالم انسان طرح‌ریزی می‌شد. سوسیالیزم یعنی مترقی‌ترین ایدئولوژیهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی جهان امروزدر تأثیر همین روحیه بوجود آمده است. یعنی قصد و نیت غائیش پایان دادن به‌جنبه تجاوز انسان و سازمانهای اوست در حالی که در ورای

این تجاوز انسان و سازمانهای او در شکل بورژوازی یا فئودالیته باسرمایه‌داری دولتی سیمای درخشانی از انسان وجود دارد. انسانی که همراه با اجتماع و در درون اجتماع دارای شخصیت مستقل و طبع تحول‌طلب و تکامل‌جوست. . انسانی که به‌عنوان یک پدیده طبیعی خودجهان‌پهناوری است که در هیچ چهارچوبی از ایدئولوریهای کلی اقتصادی و اجتماعی ارضاء نمی‌شود. و این‌گونه جهان‌بینی از انسان را نباید با نظم بسته و محدود فردگرائی و اندیویدوالیزم اشتباه کرد که آن‌گونه جهان‌بینی ناظر بر یک بنیان‌گذاری جهانی اخلاقی برای رهائی از ابتذال نظم بورژوازی موجود و حاکمیت مطلق هر قشری از جامعه بر سرنوشت افراد است.

و در قالب این مفهوم از شخصیت انسانی است که عصر ما یا نیمه دوم‌قرن بیستم با تجزیه تمام مفاهیم اجتماعی و سیاسی‌واقتصادی و فرهنگی مشخص می‌شود.

عصری است که می‌خواهد با خشونت خود را برای همیشه از مرحله رعیتی و همشهری‌گری و رفاقت رها سازد و در حوزه زندگی‌انسانی یک نوع تفاهم و همکاری جهانی و برادری به‌وجود آورد. انسان عصر ما برای معانی و مفاهیمی که از بورژوازی برجای مانده و در زندگی و سنت‌ها و خلقیات و فرهنگ و برداشت‌های فکری و اخلاقی اجتماعی و سیاسی ما ریشه دوانده است ارزشی قائل نیست زیرا تحول علمی‌پوچی و بیهودگی مطلق این مفاهیم را برای او ثابت کرده است.

می‌بینید که غالب رنجها و تجاوزها و تبعیض‌ها و غارت‌ها و دروغ‌ها به‌وسیلهٔ همین مفاهیم اجتماعی که روزگاری در هاله‌ای ازتقدس قرار داشتند توجیه می‌شود.

او به‌این ضرورت و اجبار رسیده است که به‌تجزیه این مفاهیم و شخصیت پدیده‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی واخلاقی بپردازد.

انسان امروز دیگر نمی‌تواند به‌عنوان وطن‌پرستی اجازه دهدکه سازمان اقتصادی و سیاسی و نظامی طبقه‌ای که بر او حکومت می‌کند به خاک دیگران تجاوز کند و ثروت دیگران را غارت کند و بر سرنوشت دیگران حکومت کند. انسان امروز دیگر ارزش سلاحها و پولهائی را که به‌عنوان مالیات در راه تهیه آن خرج می‌شود فقط در حد ارزش دفاعی آن قبول دارد و دیگر برای سلاح به‌عنوان وسیله‌حمله و تجاوز به‌دیگران ارزشی قائل نیست.

انسان امروز می‌خواهد فنون نظامی را به‌عنوان یک وظیفه ملی تا جائی فرا گیرد که آنرا در صورت تجاوز به‌خانه و زندگی و وطنش مورد استفاده قرار دهد. نه اینکه به‌عنوان آلت و وسیله دفاع و در لفاف وظیفه ملی سپر حمایت از توسعه‌طلبی و حفظ مقاصد و هدفهائی خاص شود.

انسان امروز برای دموکراسی و سوسیالیزم طالب نمایندگی‌های وسیعتری از جانب اکثریت مردم است چرا که سازمانهای اداری دموکراتیک امروز جوامع خود را چیزی جز یک بوروکراسی عظیم پوسیده و جامد و متعصب و در برابر تحولات دروغ جامعه بی‌اعتنا نمی‌داند.

در کشورهای غرب و در میان جوامع صنعتی که امروز درجاذبه ثروت و افسون مداوم تبلیغ و رخوت و سستی مصرف فرو رفته‌اندتلاشی سخت در گرفته است. تلاشی روشنفکرانه و همراه با خشونت و طردعلنی ارزش‌های موجود جامعه‌ای که در مکانیزم پیچیده مصرف خود را درچنگال پول اسیر کرده دردرجه اول بوی تعفن و ناخوشش دماغ جوانان وروشنفکران را آزرده کرده است.

سندیکالیسم در این جامعه سعی می‌کند که هر چه بیشترچیزی برای خود به‌دست آورد. و طوری عمل می‌کند که در سیستم دموکراسی عربی بورژوازی کوچک و طبقه متوسط را از خود نرجاند. زیرا طبقه متوسط سخت خود را به‌جامعه مصرفی بسته است. طبقه متوسط ازتغییرات

خوشش نمی‌آید. طالب جنگ و دعوا نیست. به‌این جهت است که در اروپای غربی زمینه ائتلاف و نزدیکی بین کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها و سوسیال‌دموکراتها فراهم شده است. احزاب کمونیست اروپای غربی امروزگوشش می‌کنند بدون‌تحریک طبقه متوسط وضع موجود خودرانگهدارند. و همین ائتلاف است که زندگی سیاسی و اجتماعی اروپا را دچار بحران کرده است.

جوانان اروپائی رنج می‌برند زیرا این نزدیکی‌ها و سازش‌های محیلانه زمینه اصلی برخورد عقاید و آرا را در میان احزاب از میان برمی‌دارد. سطح این برخوردهای عقیدتی را مزورانه کاهش می‌دهد و دیگر در پارلمان کوشش برای ارائه طرحهای انقلابی تبدیل به‌تلاش‌برای حفظ ائتلاف و جلوگیری از بروز اختلاف و ادامه سازش می‌شود.

سندیکاهای وابسته به‌احزاب چپ امیدوارند که از طریق این ائتلاف و به‌قیمت سکوت به‌حفظ وضع موجود امتیازات تازه‌ای به‌دست آورند و به‌این‌ترتیب است که احزاب چپ در غرب و شرق اروپا خود را به‌کلی از جنبه‌های جهانی‌سوسیالیزم کنار کشیده‌اند.

آنها از داخل مرزهای ملی هیچگونه فشاری به‌دولت‌های خود برای طرح مسائل جهانی حقوق بشر و بازرگانی بین‌المللی به‌نفع‌ملت‌های عقب‌مانده نمی‌آورند. آنها در حفظ بازارهای جهانی تجارت و فروش مواد صنعتی و بستن قراردادهای سودمند با کشورهای جهان سوم در واقع همدست مطیع و فعال دولت‌ها و موسسات بزرگ سرمایه‌داری خود هستند. در شرق اروپا دموکراسی‌های توده‌ای پس از تحمل یک دوران پر مشقت خفقان استالینی تجربیات تازه‌ای از اختلاف و فاصله بین ایدئولوژی و دیپلماسی به‌دست آورده‌اند. روشنفکران‌این کشورها طالب جامعه‌ای هستند که گذشته از دموکراسی اقتصادی دموکراسی سیاسی را نیز به‌وجود آورد. آنها مدت بیست سال شاهد استثمار اقتصادی‌کشورهای خود از طرف شوروی بودند و می‌دیدند که برای برقراری این‌استثمار

و ادامه آن کلیه آزادیهای دموکراتیک را لغو کرده بودند. آنها امروز از هر دو سو طالب پاره کردن این پیوند ساختگی هستند. از سوئی دلیلی برای سلطه شوروی بر دستگاههای سیاسی خود نمی‌بینند و از سوی دیگر می‌گویند که لازمه انقلاب سوسیالیستی برقراری استبداد و تبدیل دستگاههای سیاسی به‌یک رژیم بورکراتیک غیرقابل تغییر و نفوذ نیست.

و در آمریکای شمالی است که عصر تجزیه عناصر و ارزشها و روابط با جنگ ویتنام و پوچی جامعه متمولی که با در دست داشتن بالاترین سطح درآمد و زندگی ۲۵ درصد از سکنه آن در فقر زندگی می‌کند شروع می‌شود. و تازه دانشجویان و روشنفکران آمریکائی به‌بی‌ارزشی معیارهای تمدن مصرفی خود آشنا می‌شوند و هم‌چنین به‌عوارض و آثار آن که جنگ ویتنام و هجوم سرمایه‌های آمریکائی به‌چهارگوشه جهان و سلطه خشونت‌بار بر آمریکای لاتین و زندگی محنت‌بار بیست میلیون سیاهپوست آمریکائی از جمله آنست. و روشنفکر جهان سوم می‌بیند که جریانات چپ در غرب و کشورهای سوسیالیستی، به‌یک نوع بازگشت و تمایل به‌سازش و اجتناب از درگیری و مبارزه و یک نوع مرکانتیلیسم سیاسی برای سودجوئی و حفظ وضع موجود رو آورده‌اند و جهان سرمایه‌داری غرب برعکس با استفاده از تمام سوابق و تجربیات استعماری سابق خود با شدت مشغول ساختن یک زیربنای استعمار نو می‌باشد. و با چنین ادراکی از روحیه کنونی جهان است که این‌روشنفکران به‌این نتیجه رسیده‌اند که برای گسستن بندهای رعیتی و بردگی‌سیاسی واقتصادی‌قبل از هرچیز باید امید خودرا از برادری و رفاقت سوسیالیست‌های مرفه جهان کنونی برگیرند. آنها به‌این واقعیت رسیده‌اند که این سوسیالیست‌ها مخصوصا" سوسیالیست‌های اروپائی نه تنها درصددایجاد زمینه‌های سیاسی یک تحول جهانی به‌نفع جهان سوم نیستند بلکه در کشمکش‌های محلی و زمینه‌های مساعد نیز آنها بیشتر نقش یک آشتی‌

دهنده و ترمزکننده را بازی می‌کنند و فقط در صورتی می‌توان دولتهای سوسیالیست و جناحهای‌چپ سیاسی را مجبور به‌حمایت و طرفداری کرد که در جهان‌سوم یک کانون انفجاری مشتعل شود. امروز سوسیالیست‌های جهان مرفه برای استفاده و سودجوئی از امکانات بازرگانی جهان سوم با سرمایه‌داران غربی همداستان شده‌اند و با فراموش‌کردن‌هدفهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی سوسیالیزم در سطح جهانی در پوست بازرگانان و سوداگران کلاسیک در آمده‌اند.

و به‌خاطر فقدان همین روحیه جهانی انقلابی است که‌روشنفکر جهان سوم در برابر هجوم انحصارات بین‌المللی خود را تنها احساس می‌کند ولی در برابر این تنهائی شبح تازه‌ای به‌چشم نمی‌خورد و آن تجزیه ارزش‌ها و روابط در نظم زندگی نمیکره شمالی. این نیروی اخلاقی که ارزش‌های موجود هر دو نظم سیاسی و اقتصادی را طرد می‌کند طالب معیارهای تازه‌ای برای زندگی است.

و در اینجا دامنه بحث را برای یک نتیجه‌گیری صریحتر محدودتر می‌گیریم به‌این منظور که به‌بینیم در جهان سوم با شرایط سیاسی‌خاص خود تفسیر و تعبیر این معیارهای تازه بر عهده چه کسانی است؟

در ممالکی که نیروی کارگری از نظر کیفیت و کمیت قادر به ایجاد فشارهای سیاسی لازم برای تغییر شرایط نیست، درکشورهائی‌که نیروی دهقانی از نظر کیفیت مجالی برای تشکل سیاسی و سازمانی‌ندارد، درکشورهائی که سندیکاها و سازمانهای سیاسی و احزاب و گروههای صنفی برای طرح مسائل مربوط به‌نقائص اجتماعی و اقتصادی وجود ندارد و یا اگر وجود دارد اشکال صوری منشعب از طبقات حاکمه هستند درکشورهائی که بورژوازی به‌تدریج به‌سرمایه‌داری بین‌المللی و انحصارات بزرگ کشورهای صنعتی وابسته شده‌اند و دولت‌ها را به‌طور دربست دراختیار دارند و قدرت خود را از طریق یک نظم میلیتاریستی خشونت‌بار بر مردم تحمیل می‌کنند، درکشورهائی که قشر وسیعی از تحصیل‌کرده‌ها علم

و دانش خود را در خدمت طبقهٔ حاکمه می‌گذارند و با اطلاعات‌دانش خود به‌صورت وسیله‌ای برای توجیه قدرت و سلطه استبدادی در می‌آیند، در کشورهائی که همزیستی مسالمت‌آمیز و فقدان روحیه‌جهانی سوسیالیزم راه را بر ایجاد کانونهای تحول بسته است و جوامع از نظر فقر برخورد عقاید و آراء و عدم راههای پارلمانی طرح مسئولیت‌ها و نظارت شدید دولت‌ها بر دستگاههای انتقال فکر و اخبار و حوادث سیاسی و اجتماعی به‌صورت جوامعی سربسته ومنزوی در آمده‌اند، وظیفه‌نویسندگان و هنرمندان و اهل قلم چیست؟

ما در اینجا و قبل از هر چیز آنچه را که به‌صورت یک ادراک جهانی روشنفکری از وظیفه نویسنده و اهل‌قلم عرضه شده است یادآوری می‌نمائیم تا بلکه بتوانیم طرح یک تفاهم کلی را برای درک مسئولیت انسانی نویسنده مجسم کنیم.

درژانویه سال ۶۷ بیش از چهارصد نفر از روشنفکران هفتادکشور جهان در هاوانا جمع شدند. هدف این اجتماع این بود که مشارکت‌و مسئولیت کسانی را که درسراسر جهان به‌کارهای ذهنی و معنوی می‌پردازند در مبارزه ملت‌های آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین برای آزادی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی به‌طور صریح مشخص کنند.

در این کنگره بحث‌ها و گفت‌وگوهای زیادی به‌عمل آمد وحاصل این بحث‌ها به‌صورت پیامی برای همه روشنفکر از جهان تنظیم شد و اینست آن پیام که حتی بدون تفسیر می‌تواند به‌مقدار زیاد تکلیف هر قلم به‌دست و هر شاعر و نویسنده را تعیین کند.

"در دنیائی که عدد و عمل روشنفکران در جهان علوم وفنون، در حوزه تولید مادی و حوزه مدیریت، در میدان تربیت انسانها و آگاهی آنها. همچنانکه در زمینه آفرینش فرهنگی اساسا" از آنچه که درسابق وجود داشته متفاوت است، در جهانی که روشنفکران بیش از پیش در صف طبقات زحمتکش و جنبش‌های آزادیخواهانه ملی قرار می‌گیرند و هر

روز بیشتر از پیش به‌این واقعیت وقوف می‌یابند.

در جهانی که امپریالیزم زندگی ملت‌ها و آینده فرهنگ را در زیر تهدید جهانی قرار داده است.

ما روشنفکرانی که از هفتاد کشور به‌دور هم گرد آمده‌ایم همدردی فعالانه خود را با تمام ملت‌هائی که در حال مبارزه بر علیه استعمار و قلدری هستند مخصوصا" با ملت قهرمان ویتنام اعلام می‌داریم، ما یقین داریم که این ملت‌ها بر علیه یک تهاجم جهانی که‌به‌وسیله امپریالیزم و دستیاران او رهبری می‌شود قیام کرده‌اند و می‌دانیم که هدف امپریالیزم بردگی و عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی این ملت‌ها می‌باشد.

ما یقین داریم که جناح تجاوز کار و سوداگران نژادپرست و استثمارگر آمریکا برای بسط سلطه خود دست به‌تهاجم نظامی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی مخصوصا" در کره و لائوس و کامبوج و کنگو ودر جهان عرب و در مستعمرات آفریقائی پرتقال و ونزوئلا وبولیوی وهمچنین سایر کشورها زده است.

و ما همچنین می‌دانیم که کارگران کشورهای سرمایه‌داری نیز هدف استثمار همین سیستم اقتصادی هستند. و این گونه سلطه شامل همه انواع استثمار و با خشونت‌بارترین و محیلانه‌ترین شکل آن درسطح سیاسی و نظامی و اقتصادی و نژادی و فرهنگی و عقیدتی می‌باشد، و در این راه با تکیه بر امکانات وسیع مادی عمل می‌کند، وکلیه وسایل تبلیغاتی را که در شکل سازمانهای فرهنگی استتار می‌شوند دراختیار دارد.

امپریالیزم با استفاده از تکنیک‌های ایدئولوژیکی متنوع سعی می‌کند که سازشکاری اجتماعی و عدم تحرک سیاسی به‌وجود آورد، ودر عین حال یک کوشش وسیع برای تجهیز صاحبان فنون و دانشمندان و روشنفکران به‌طور عموم در خدمت منافع و هدفهای سرمایه‌داران ومستعمر-

چیان و استعمارگران جدید به‌عمل می‌آید و به‌این ترتیب امپریالیزم استعدادها و صلاحیت‌هائی را که می‌توانند و باید در جهت پیشرفت‌و آزادی شرکت کنند برعکس به‌صورت وسایل و آلاتی برای تجارتی کردن فرهنگ و تنزل ارزش‌ها و حفظ وضع اجتماعی و اقتصادی که به‌وسیلهٔ سیستم سرمایه‌داری تحمیل شده است در می‌آورند.

این مصلحت حیاتی و وظیفه اساسی روشنفکران است که بدون وقفه در برابر این تهاجم مقاومت نموده و دست به‌حمله متقابل‌بزنند.

و این مقاومت و حمله متقابل باید به‌صورت حمایت از مبارزه برای آزادی ملی و استقلال اجتماعی و تغییر فرهنگ استعماری کلیه‌ملل آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین و مبارزه بر علیه امپریالیزم حتی در مرکز آن که به‌وسیله گروه کثیری از ساکنین سیاهپوست و سفیدپوست آمریکائی انجام می‌گیرد، صورت پذیرد.

روشنفکران جهان باید در مبارزه سیاسی علیه نیروهای محافظه‌کار و کهنه‌پرست و نژادپرست شرکت جویند و ایدئولوژی آنها را رسواکنند و بر بنیان اجتماعی و مصالح و منافع آنها حمله برند.

و به‌خاطر همین است که در هاوانا پس از برخورد آزادانه‌افکار ما از نویسندگان و دانشمندان و هنرمندان و معلمان دعوت می‌کنیم که مبارزه خود را برعلیه امپریالیزم تشدید کنند. و جای شایسته خود را در جهاد برای آزادی ملت‌ها به‌دست آورند.

این تعهد بایدبا مشخص‌کردن دقیق وضع برعلیه سیاست‌بردگی فرهنگی امپریالیزم آغاز شود. که از آنجمله است رد کردن هرگونه‌دعوت و هرگونه بورس و هرگونه شغل و هرگونه برنامه فرهنگی و تحقیقاتی در صورتی که این قبول متضمن همکاری با این سیاست باشد."

و بدنبال این پیام که مسئولیت و وظیفه روشنفکر و نویسنده و شاعر و هنرمند جماعت را در مرزهای بین‌المللی با وضوح و صراحت و در سطح یک اجتماع جهانی روشنفکران مطرح می‌کند جا دارد که‌وضع

و موقع‌نویسنده را در جهان امروز با ذکر مثالی در مرزهای ملی مطالعه کنیم.

میگوئل آنجل آستوریاس روشنفکری است از کشور گواتمالا. او مردی است که به‌خاطر مخالفت با روش‌های استبدادی دیکتاتورها سالها در تبعید و انزوا به‌سر برده است. او داستان‌نویسی است که در آثارش به‌طور صریح مسائل اجتماعی مردمان کشورش با نقد صریح از نظام سیاسی و اقتصادی مطرح می‌شود و از این نظر درشمار روشنفکرترین نویسندگان آمریکای لاتین محسوب می‌شود.

او نویسنده‌ایست که شهرتش در هنر نویسندگی از مرزهای‌زبان مادری در گذشته و آثارش در زبانهای مختلف خواننده فراوان دارد.

آسترویاس تا سال ۱۹۶۵ مدتها دور از وطن در تبعید به‌سر می‌برد و آنسال پس از انجام انتخابات و انتخاب یکی از دانشگاهیان لیبرال گواتمالا به‌ریاست جمهوری به‌سفیرکبیری کشورش در فرانسه‌منصوب شده و در سال ۱۹۶۷ جایزه نوبل را در ادبیات‌ربود. پس‌از چندی‌که از ریاست جمهوری ژولیوسزار مندزمونتنگرو گذشت به‌تدریج جناحهای دست راست به‌کمک‌جباران‌شروع به‌مداخله در کار رئیس جمهور کردند و برای قلع و قمع جناحهای مترقی دست به‌تشکیل گروههای آدم‌کشی وجمعیت های افراطی دست‌راستی زدند و به‌دنبال آن مخالفین سیاسی خود را می‌ربودند و آنها را به‌هلاکت می‌رساندند و حتی چند ماه قبل اسقف کلیسای گواتمالا را هم دزدیدند و به‌قرار معلوم در مدت دو سه سال اخیر متجاوز از چندین هزار نفر از عناصر مخالف به‌دست این‌گروههای سری به‌هلاکت رسیده‌اند ظاهرا" مونتگرو در برابر این موج آدم‌کشی محافل سرمایه‌دار و آرتشی‌های گواتمالا حالت تسلیم در پیش گرفته و هدفش اینست که پس از پایان‌دوران ریاست جمهوری خود را از این مهلکه نجات دهد.

با این مقدمه به‌این نتیجه می‌رسیم که آستوریاس نویسنده و

روشنفکر آزادیخواه گواتمالا اکنون سفیر رژیمی است که در برابرجناحهای افراطی دست راستی و صاحب قدرت که دارای رابطه نزدیکی با محافل سرمایه‌داری آمریکای شمالی و مورد حمایت آنها هستند و در برابرجنایات آنها دست بسته و ساکت نشسته است.

با توجه به‌این سابقه اکنون نامه زیر را مطالعه کنید. این نامه را عده‌ای از مشاهیر نویسندگان و دانشمندان و روشنفکران فرانسوی‌امضا کرده‌اند.

"نامه‌ای به‌میگوئل آنجل آستوریاس ــ برنده جایزه ادبی نوبل و سفیر گواتمالا در پاریس.

ما به‌وسیله روزنامه‌ها از وضع دردناک کشور شما که سازمان‌های افراطی دست راستی تعداد زیادی از مردم گواتمالا را بدون هیچ‌گونه تعقیب و مجازات قانونی به‌قتل می‌رسانند مطلع شدیم ــ مجله اکونومیست لندن در این باره نوشته است که تروریزم عناصر دست‌راستی تنها در سال ۱۹۶۷ متجاوز از هزار نفر از مردم گواتمالا را نابود کرده است و این آماری است که با واقعیت فاصله زیاد دارد.

ما اطلاع داریم که پس از سقوط حکومت انقلابی ژاکوب آربنز در سال ۱۹۵۴ شما از زندگی سیاسی کناره گرفتید و از آن پس شما هرگونه رابطه‌ای را با حکومت‌های ضدقانونی که در مدت ۱۲ سال در گواتمالا روی کار آمدند رد کردید و غالب این سالها را در تبعید گذراندید.

اینکه شما در ماه اوت سال ۱۹۶۶ مقام سفارت را در پاریس‌قبول کردید به‌خاطر این‌بود که رئیس جمهور جدید ژولیوسزار مندرزمونتنگرو با آزادی انتخاب شده بود و او و اکثر رجالی که با او به‌قدرت‌رسیدند کسانی بودند که نظیر شما به‌انقلاب اکتبر سال ۱۹۶۴ تعلق داشتند و آنها خود را به‌عنوان جانشین حکومت‌های آروالوو آربنز به‌ملت معرفی کردند و متعهد شده بودند که به‌قانون اساسی احترام بگذارند.

ولی آیا می‌توان امروز ادعا کرد که نظم ناشی از حکومت قانون

اساسی در کشور گواتمالا مستقر شده است؟. جواب این سئوال منفی‌است. و اعلامیه‌های مختلفی که از طرف روٴسای دانشگاهها و روشنفکران‌رئیس دانشکده حقوق و کانون وکلا و هیئت روحانیون کلیسای گواتمالا منتشر شده است به‌این سئوال جواب منفی می‌دهند. در این‌جا از وصیت‌نامه سیاسی آلفونسوبوئرپنیر استاد جامعه‌شناسی دانشگاه سان‌کارلوس و وزیر اقتصاد سابق دولت آربنز یاد می‌کنیم.

این وصیت‌نامه سیاسی به‌عنوان نامه سرگشاده به‌اعضای دولت‌نوشته شده است. و نویسنده امروز در خفا زندگی می‌کند. زیرا جمعیت تروریستی مانو ـ بلامکو ـ (پنجه سفید) به‌او اخطار کرده بود که بین مرگ و تبعید یک راه را انتخاب کند. همانطور که به‌عده زیادی از روشنفکران‌گواتمالا این اخطار را کرده بود.

طبق نوشته‌های این استاد دانشگاه کلیه اصولی که دو حکومت‌اول انقلابی برای آنها مبارزه کرده بود امروز از بین رفته است طبق‌نوشته آلفونسوبوئرپنیر قدرت "قضائیه زیر تهدید قرار دارد. استقلال فکری و استقلال مجامع فرهنگی از بین رفته است. شیوه‌های قضائی‌وحشتناکی به‌کار می‌رود. افراد را از بین می‌برند. حقوق زارعین را انکار می‌کنند و آنها را در فقر نگه می‌دارند. معادن و منابع سوخت را به‌گرو مصادره می‌کنند و کشور را به‌وسیله قروض و وامهائی که‌حتی از طرف معاون‌رئیس جمهور برملا شده است به‌اسارت می‌کشند..."

در چنین شرایطی طبعا" غیرممکن است که مبارزه‌عناصر انقلابی‌را با روش‌های خشونت‌آمیز جمعیت تروریستی دست‌راستی که به‌آسانی شناخته می‌شود مورد مقایسه قرار داد.

در این مورد کافی است که شهادت آقای رونکان مربی سابق‌نیرو‌های مخصوص فورت براگ آمریکا را که در برابر دادگاه بین‌المللی‌جنایات جنگی توضیح داده است یادآوری کنیم. آقای رونکان در ضمن شهادت خود اجرای برخی از طرحها را که خود در تهیه آنها در ویتنام‌جنوبی

شرکت داشته است تشریح می‌کند که از جمله آنها تشکیل دسته‌هائی از نظامی‌های ویتنام جنوبی است در خارج از آرتش که برای کشتن افرادی که مشکوک به‌همکاری با افراد جبهه‌نجات ملی ویتنام بودند تربیت‌می‌شدند. این افراد بعد از کشتن اشخاص موردنظر کارتی که در روی آن یک چشم نقش شده است روی جسد مقتول می‌گذاشتند.

آقای رونکان به‌دنبال شهادت اضافه می‌کند که قسمتی از این طرحها در کشورهای دیگر که افراد نیروهای مخصوص مأموریت‌داشتند مخصوصا" در گواتمالا به‌مورد اجرا گذاشته می‌شد. در گواتمالا بر کارتی که روی جسد مقتول می‌گذاشتند نقش یک دست چاپ شده بود اینهم دروغی بیش نیست که اگر دولت گواتمالا ادعا کند که هویت مجرمین واقعی را نمی‌شناسد و از اینراه بخواهد نقش خودش را از پیش از یکسال پیش به‌اینطرف به‌عنوان یک حکم بیطرف وانمود کند.

با توجه به‌افزونی حیثیت و قدرتی که جایزه نوبل در ادبیات برای شما به‌وجود آورده و با وقوفی که بر این امر داریم که شما در آثارتان پیوسته خود را با مردم گواتمالا عمیقا" وابسته می‌دانید ما به شما مراجعه می‌کنیم برای اینکه این سئوال را با شما در میان گذاریم‌که در این موقع که ملت در آستانه هلاکت قرار دارد آیا شما حق دارید که ساکت به‌نشینید؟"

پاریس فوریه۱۹۶۸

این نامه را تا فوریه گذشته افراد زیر از فلاسفه و روشنفکران‌و استادان و نویسندگان فرانسوی امضا کرده بودند.

پیرویدال ناکه ــ موریس نادو ــ ژان پیرویژیه ــ ماکسیم‌رودنسون‌ــ امه‌سزر ــ میشل لیریس ــ لوران شوارتر ــ شارل بتلهم ــ انیافرانکو ــ ژان‌لوئی یوری ــ ژان‌پل‌سارتر ــ سیمون دوبوار ــ ژان پیرفای.

می‌بینیم که این سئوال متوجه مطلق نویسنده و هنرمند وشاعر است نه میگوئل آنجل آستورياس. در این سئوال یک بار دیگر مسئله

تعهد نویسنده به‌طور کلی مطرح می‌شود و حدود کار و مسئولیت اخلاقی و وجدانی او، چرا که در روزگار ما نویسنده و هنرمند را به‌عنوان یک عامل جهانی تحول و دگرگونی ارزش‌های انسانی می‌دانند. و در این میان باید به‌طور دقیق‌تر به‌نقش روشنفکری نویسندگان و هنرمندان‌توجه کرد.

طبعا" در معیارهای‌روشنفکری، یک جامعه‌شناس و یا روانشناس و یا فیزیکدان و فیلسوف و مهندس و هر انسانی که در حوزه‌های‌علمی مختلف صاحب‌نظر باشد نسبت به‌مسائل اجتماعی انسان دارای‌مسئولیت و تعهد است. در روزگار ما هیچ فردی مخصوصا" افراد تحصیل‌کرده را به‌هیچ عذر و بهانه خارج از این مسئولیت و تعهد انسانی‌نمی‌دانند.

زیرا هر فرد قبل از اینکه طبیب یا مهندس یا نویسنده یا استاد یا فیزیکدان و یا فیلسوف باشد. انسانی است که در میان سایر انسانها زندگی می‌کند. در حالی که بار تعهد و مسئولیت اخلاقی و انسانی او در برابر مسائل اجتماعی درست به‌علت همین دانائی سنگین‌تر است. ولی تعهد نویسنده و شاعر و هنرمند در میان این روشنفکران‌از همه بیشتر می‌باشد. به‌این علت که فیزیک‌دان و فیلسوف و جامعه‌شناس به‌خاطرمحدودیت میدان تخصص زبان پیچیده‌ای برای‌بیان‌مسائل اجتماعی دارد، و قیافه ناشناخته‌تری. در حالی که میدان عمل نویسنده وشاعر. نه تنها در مرزهای کشورشان بلکه در میان میلیونها افراد کشورهای‌خارج نیز گسترده می‌باشد. آنها وسیله‌ای در اختیار دارند که می‌توانندمیلیونها انسان را در مسیر حوادث و وقایع زندگی یک جامعه قرار دهد. در اینصورت می‌بینیم که تعهد و مسئولیت نویسنده و شاعر و هنرمند در برابر مسائل انسانی چقدر سنگین‌تر از سایر روشنفکران است.

لودویک واکولیک نویسنده چک در این مورد می‌گوید: "من‌فکر می‌کنم ادبیات یک مفهوم بیشتر ندارد و آن رهبری انسانهاست به‌سوی تحول".

و با چنین احساسی است که آستوریاس نویسنده بزرگ‌گواتمالائی و صاحب‌جایزه ادبی نوبل مورد سؤال قرار می‌گیرد. نویسنده و هنرمند و شاعر اگر در برابر بی‌عدالتی‌های اجتماعی سکوت کند و قلم درکشد به‌نوعی می‌تواند خود را توجیه کند. ولی اگر به‌کار نویسندگی وشاعری و خلق آثار هنری بپردازد و در این آثار کوچکترین انعکاس و بازتابی از مسائل انسانی جامعه به‌چشم نخورد در حقیقت گناهکار است و خود را به‌صورت آلت و وسیله‌ای برای تبلیغ دستگاه حاکمه درمیآورد. و نویسنده و هنرمند و شاعر اگر گذشته از ترک مسائل اجتماعی‌در جامعه‌ای که اکثریت مردمان آن از حقوق‌سیاسی و اقتصادی و اجتماعی‌محرومند در شمار صاحبان مناصب و مشاغل‌در آید و با اسم و رسم خود به‌قیافه‌کریه قدرتهای بورژوازی سرخاب و سفیدآب بمالد هرگز در جامعه‌ای که خواه‌ناخواه از درون و اعماق خود دچار تجزیه ارزش‌هاوعفونت‌فساد وقدرت‌است‌ارزشی‌نخواهد داشت.

و ما می‌دانیم که امروز در کشورهائی که در آن آزادی بیان‌و حق انتقاد وجود ندارد. طبقه حاکمه برای مخفی کردن این نقطه‌منفی خریدار و مشتری خوب هنرمندان و نویسندگان هستند. زیرا هیچکس بهتر از این طبقه از روشنفکران قادر نیست که این نقطه منفی را با آثار و تظاهرات خود از انظار مخفی کند.

در کار نویسندگی و هنر به‌خاطر خصوصیاتی که دارد نه‌تنها همکاری و همگامی با بی‌عدالتی‌ها و عوامل آن و نه تنها تجاهل وبی‌اعتنایی نسبت به‌آنها گناه است. بلکه در عرصه این حیاتی بار امانت به‌دوش نویسنده و هنرمند و شاعر است نویسنده نمی‌تواند ساکت و خاموش به‌نشیند زیرا اوست که می‌تواند ذهنیات موجود در اعماق‌جامعه و در زندگی انسانها را به‌صورت مسائل عینی بیان کند. اوست که‌می‌تواند در ورای ظواهر و تزئینات و تبلیغات آینه‌دار واقعی حوادث و افکار جامعه باشد. اوست که می‌تواند عوامل و عناصر ذهنی مبارزه یا بی‌عدالتی را خلق کند. و از همه اینها گذشته در روزگاری که ما در

آن به‌سر می‌بریم که از هر طرف راه توده‌ها را با قدرت تبلیغ و فشار بر هزینه زندگی و خشونت‌ها و درمان‌های عوام‌فریبانه و سطحی می‌بندند و در این راه بورژوازی نیرومند داخلی از کلیه کمک‌های سرمایه‌داری بین‌المللی و تجربیات آنها در مبارزه با جنبش‌های آزادیخواهانه برخوردار هستند و قسمت مهمی از تحصیل‌کرده‌ها خود را به‌خدمت دستگاهها می‌سپارند و بسیاری از مظاهر دمکراسی ظاهری بیش نیست. نقش روشنفکران و نویسندگان و هنرمندان سنگین‌تر از آنست که ماتصور می‌کنیم. در کشورهای غربی روشنفکران و نویسندگان در حصاری از امنیت‌های اجتماعی و سیاسی قرار دارند. آنها می‌توانند با قلم‌وزبان هر دو با ارزش‌های کهنه بورژوازی مخالفت کنند. آنها می‌توانندتالار‌های سخنرانی و صفحات مطبوعات را به‌آزادی عرصه فعالیت‌های خود قرار دهند.

طبعا" این‌گونه ادای تعهد که در آن ترس از زندان و شکنجه و نابودی و توقیف غیرقانونی وجود ندارد برای‌روشنفکران غربی‌وشرکت در تظاهرات و ابراز مخالفت به‌صورت همکاری با گروههای سیاسی کار ساده‌ایست. ولی مسئله اینست که تعهد و مسئولیت در جهان‌روشنفکری و در مسائل انسانی و در موج بی‌عدالتی‌ها تقسیم‌بردار و تفکیک‌پذیر نیست.

روشنفکر جهان سوم و هنرمند و نویسنده این جهان باید به معیارهای مبارزه و کیفیت و کمیت آن در مرزهای ملی و بین‌المللی‌وقوف کامل یابد و بداند که در این مبارزه چه از نظر آفرینش ذهنی عوامل و عناصر مبارزه و چه از نظر خاصیتی که در کار او برای ایجاد تماس بیشتر با توده‌های مردم و جهان خارج وجود دارد. و چه از نظراهمیتی که در انعکاس کار هنری او در مبارزه با بی‌عدالتی نهفته است. نقش او نقشی جاویدان و تعهد او تعهدی سنگین‌است. و به‌همین علت نشناختن رسالتی که بر عهده دارد و یا سکوت او و یا تسلیم او در خدمت‌ارزش‌

های کهنه و خلاصه سقوط او در بی‌ارزشی‌ها و خاموشی‌ها و تسلیم‌ها بزرگترین فاجعه برای رهائی انسانهاست.

هنرمند و نویسنده و شاعر لک‌لک‌هائی هستند که بر روی‌زمین پرواز می‌کنند و اگر هفت‌بار به‌روی خاک سرنگون شوند باید هشت بار بال و پر بگشایند.

باشگاه ادبیات

منتشر شد :

پنج داستان (۱)
نوشته : جلال آل‌احمد

خسی در میقات (۲)
نوشته : جلال آل‌احمد

زن زیادی (۳)
نوشته : جلال آل‌احمد

منتشر می‌شود :

غرب زدگی
نوشته : جلال آل‌احمد

مرکز پخش: کریم‌خان‌زند، بین ایرانشهر وسپهبد زاهدی شماره ۷۴ طبقهٔ سوم، تلفن ۸۲۱۶۰۲

قیمت : ۲۹۵ ریال